



●●● مسیح کردستان

دیگر نخواهد روید و نخواهد رویاند. اما این خاک گُر گرفته به یکباره در خروش آمد. فریاد مردی از تبار باران نه تنها این خاک که خاورمیانه‌ای را به جوش آورد. بروجردی در کسوت سربازی ساده - با سادگی مسیح‌وارش - اما سرداری بزرگ بود برای امام امت. او خمینی امامش را حسین وار دوست می‌داشت و "مسلم" و "عباس" و "علی اکبر"ی بود برای مولایش. مسیح کردستان زن و فرزند و مادر و خانواده را رها کرد و سر در پی جاودانگی به غرب ایران اسلامی رهسپار شد. مردمان آن جا را با خود همراه ساخت و پوزۀ بداندیشان و بدکرداران را به خاک مالید و شد: "مسیح کردستان". سر آخر نیز خون سرخش را در خاک سرد کردستان به یادگار نهاد تا در رویاندن لاله‌هایی برای فردا و برای نسل‌ها ارزنده‌ترین دارایی خود را نثار کرده باشد. مسیح کردستان جوانمردی عیار باقی ماند و جوانانه پر کشید به بهشت تا سیمای جوانش در تاریخ معاصر مانا بر جای بماند و نامش در ذهن‌ها و مساعی‌اش در کتاب‌ها و اوراق مکرراً روایت گردد.

سلام بر تو ای محمد

ای مسیح مصفای کردستان

ای خوب‌روی بهشتی

ای مرد جهاد و مبارزه

راحت مستدام

و

نامت تا همیشه جاوید بادا

● سردبیر

قرن بیستم میلادی عجب قرن عجیبی است در جهان معاصر. انگار این قرن هنوز تمام نشده؛ با آن که یازده سال از شروع قرن بعدی می‌گذرد. این قرن قرن ظهور خمینی بود و یارانش ...

محمد بروجردی نسب از پدری برده بود که پنجه در چهره خان‌ها و فئودال‌ها کشید و جوانمرگ شد و آفتاب چهل سالگی را ندید. مادری داشت که در عنفوان جوانی برای خانواده‌اش هم پدری می‌کرد و هم مادری. محمد با چنین خاستگاهی افقی را پیش روی خود دیده بود که فقط مجاهدت می‌طلبید و تلاش و مبارزه. انگار او می‌دانست که خود نیز زودتر از سن مشابه پدرش رخت سفر خواهد بست و طلوع سی سالگی‌اش را در بهشت برین جشن خواهد گرفت.

بروجردی درس و مشق و سینما رفتن و کار کردن در کارگاه را - همه و همه - بهانه‌ای برای مبارزه ساخت. و ساختن ایرانی اسلامی که هم ایرانیان سر جا بود و هم اسلامش اما بدسگالان نمی‌خواستند که این دو با هم جمع شود.

او "هل من ناصر ینصرنی" حسین زمان - خمینی - را شنید و لیبکی جاودانه به آن گفت. لیبکی از ته دل که تا کربلای غرب ایران بدان وفادار ماند. بروجردی چه در قامت یک مبارز مسلح در تهران قبل از انقلاب و چه در قواره یک فرمانده سپاه در خطۀ پرفتنۀ غرب و چه در لباس یک پاسدار ساده که به پوشیدن آن افتخار می‌ورزید همواره برای امامش سربازی بی‌بدیل بود. او همواره در جایی قرار می‌گرفت که اگر چه کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر از جاهای دیگر می‌نمود اما هیچ‌کسی را توانایی قرار گرفتن در آن جای ویژه نبود. او برای رهبر و مقتدایش سربازی بود که وصف سیدالشهدا(ع) را در شب آخر در عاشورای حسینی درباره سربازانش به خاطر می‌آورد:

"به خدا سوگند که سربازان و یارانی وفادار چون شما را ندیده‌ام و نه وصف‌شان را شنیده‌ام..."

خاک ایران خشکیده بود. به کویری می‌مانست که انگار





فرازی از فرمایشات رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله
خامنه‌ای در خصوص شهید بروجردی

اسوهٔ متانت و نجابت...

کرد. من تصور می‌کنم روحیه آرامش و نداشتن حالت ستیزه جویی با دوستان و گذشت و حلم در مقابل کسانی که تعارض‌های کاری با او داشتند نشانه آن روح عرفانی شهید بود. معاشرتی که بتوانم جزئیات حالات عرفانی او را به دست بیاورم متأسفانه نداشتم ولی برخوردها و رفتارها نشان دهنده معنویات و روحیات افراد هست.

*منبع: کتاب فرماندهان سرزمین قلب‌ها. اثر بیژن ذوالفقاری‌زاده

● آن چیزی که من از شهید
● بروجردی در آن جا احساس
● کردم و یک احترام عمیقی
از او در دل من به وجود
آورد این بود که دیدم این
برادر - با کمال متانت و با
کمال نجابت - به چیزی که
فکر می‌کند مسؤولیت و
وظیفه است

قرارگاه یکی از کارهای بسیار مهم بود. یاد می‌آید در سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ بود که حضور ضد انقلاب در منطقه غرب کشور یک حضور بسیار فعالی شده بود. از طرف عراق تغذیه می‌شدند؛ هم تغذیه مالی و هم تغذیه تبلیغاتی و هم تغذیه تسلیحاتی. خیلی شیطنت می‌کردند؛ حضورشان در منطقه غرب کشور واقعاً مشکلات بزرگی برای مردم آن منطقه بود.

مرحوم شهید بروجردی بسیار فعال بود در این زمینه‌ها. یک بار در سال ۱۳۵۹ یا اوایل ۱۳۶۰ رفتم منطقه غرب. ایشان آن وقت در باختران بود و از نزدیک شاهد کار او بودم.

اما آن چیزی که من از شهید بروجردی در آن جا احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من به وجود آورد این بود که دیدم این برادر - با کمال متانت و با کمال نجابت - به چیزی که فکر می‌کند مسؤولیت و وظیفه است. برخی با احساسات شخصی و گروهی فکر می‌کردند یک نفر که با او موافقت او را تقویت کنند و یکی را که با او مخالفند با او مخالفت کنند؛ با کارهایش برخورد کنند؛ به هیچ وجه این‌طور چیزی نبود. اما شهید بروجردی هیچ‌گونه حرکتی که از آن حرکت آدم احساس کند که در آن کارشکنی یا مخالفتی هست انجام نمی‌داد و این علاقه من به این شهید عزیز را خیلی بیشتر

فرمایشات مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای در خصوص شهید محمد بروجردی با همه کوتاهی و حجم اندکش گویای نکات ارزنده بسیاری از مقام والای آن شهید سعید است. این بیانات در تاریخ ۱۳۶۶/۷/۱۵ (زمانی که معظم له مقام ریاست جمهوری اسلامی ایران را بر عهده داشتند) ایراد شده است:

من شهید بروجردی را از اوایل پیروزی انقلاب شناختم. دقیقاً خاطر نمی‌آید که کی بود. اواسط سال ۱۳۵۸ شورای انقلاب مرا مأمور کرد که بروم سپاه و کارهای سپاه را به عهده بگیرم. من در جایگاه فرماندهی سپاه قرار گرفتم و رفتم در سپاه مرکزی مستقر شدم.

برادرانی از آشنایان سپاه - کسانی که در سپاه بودند - به من مراجعه کردند و گفتند خوب است که شهید بروجردی را بگذارید این‌جا؛ ظاهراً منطقه غرب کشور بود. موافقت کردم و شهید بروجردی را فرستادیم آن‌جا و از آن وقت با کار ایشان آشنا شدم. در طول دو یا سه سال - دقیقاً یاد نمی‌آید - شهید بروجردی را می‌دیدم که در اشتغالات گوناگون و مأموریت‌های مختلف سپاه نقش داشت. در قرارگاه حمزه (ع) و تشکیل آن ایشان نقش داشت؛ تشکیل



انقلابی آرام و شجاع...

■ نگاهی به زندگی سردار رشید اسلام شهید محمد بروجردی
فاطمه شیرازی

از همان خردسالی در سیمایش هویدا بود کوشید تا برای برادران و خواهران پدر و برای مادرش تکیه‌گاهی محکم و بازویی پرتوان باشد. باری فقدان پدر باعث شد تا مادر خانواده را با هدف بهبود زندگی و گذران امور و تأمین آینده بچه‌ها به تهران بیاورد.

محمد از هفت سالگی که وارد حیطة درس و دانش شد مجبور بود کار و تحصیل توأمان را تجربه کند. اگر چه سخت است برای کودکی که تازه وارد نخستین جامعه عمرش که همانا مدرسه است می‌شود که هنوز پای در این یکی نگذاشته وارد بازار کار هم بشود اما این سختی‌ها از او مردی می‌ساختند مردستان که برای روزهایی به مراتب سخت‌تر بار می‌آمد. محمد کوچک روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند تا دست و بازو و ذهن و اندیشه‌اش همراه و هم‌سنگ یکدیگر به بالندگی برسند. روزهای خوب یکی یکی از راه می‌رسیدند. او اگر چه رنج و حرمان زیادی را با خانواده و هم‌محلی‌های جدیدش در محله مولوی تهران و میدان شاه (قیام فعلی) تجربه می‌کرد.

● محمد که خانواده‌اش او را
● "میرزا" صدا می‌کردند از
● همان کودکی نماد معصومیت
بود. پاکي و نجابت در چهره
این رادمرد کوچک نشان از
آینده‌ای روشن داشت .

انقلابی آرام و محبوب عابد شب زنده‌دار و شیر میدان‌های نبرد حق علیه باطل یاور و همراه جوان خمینی کبیر(ره) سردار سرلشکر پاسدار محمد بروجردی در سال ۱۳۳۳ شمسی در منطقه دره گرگ از توابع بروجرد چشم به جهان هستی گشود. نام فامیلش "پور دره گرگی" بود اما گویا مأمور ثبت احوال این نام را در شناسنامه پدرش به اشتباه "پدر دره گرگی" درج کرده بود و این خانواده نیز به این نام شهرت یافتند. هر چند که حالا همه مردم ایران آنان را با نام دردانه ادب و شجاعت و مبارزه و جهاد و شهادت در خانواده‌شان یعنی "شهید محمد بروجردی" می‌شناسند.

محمد که خانواده‌اش او را "میرزا" صدا می‌کردند از همان کودکی نماد معصومیت بود. پاکي و نجابت در چهره این رادمرد کوچک نشان از آینده‌ای روشن داشت. او از بنیان‌گذاران سپاه بود و بانی قرارگاه حمزه سید الشهدا(ع) و تیپ ویژه شهدا. بروجردی "مسیح کردستان" و ناجی کردستان و به سبب تبارش که از تیره مردمان غبور لر در کشورمان بود "سردار ملی لرستان" نیز نامیده شده است.

خانه محقر و روستایی‌شان آراسته به عشق و مژین به نور خدا و ولایت اهل بیت عصمت و طهارت(ع) بود. از همان بدو تولد آوای حق (اذان و اقامه) و نوای عشق در گوشش طنین انداز شد تا بزرگمردی را بسازد که از خود حماسه‌ها خلق کند. دست نوازشگر و بی‌دریغ پدر تنها تا سن شش سالگی بر سر محمد و خواهران و برادرانش بود. آن‌ها پنج فرزند بودند: سه برادر و دو خواهر. محمد بعد از اولین برادر (فرزند ارشد خانواده) و نیز اولین خواهرش سومین اولاد خاندان "پدر دره گرگی" بود که از آن پس همگی می‌بایست تحت تکفل مادر قرار می‌گرفتند. اما این بزرگمرد کوچک نه تنها مادرش را تنها نگذاشت که با وجود آثار بزرگی که

بی‌دلیل نبود که این کودک خودساخته محبوب همگان می‌نمود. معلم و همکلاسی و فامیل هم‌محلی و استاد کار همگی در ورای این جنه کوچک اراده‌ای می‌دیدند عظیم و نگاه و کلامی نافذ. یک خواهر و یک برادر بزرگتر از خود داشت اما در خانه همه چشم به دهان محمد دوخته بودند. با این همه او هیچ‌گاه از حیطة ادب و احترام به بزرگترها خارج نشد. دیری نگذشت که لوح سفید وجودش به معارف والای اسلامی و قرآنی منقش گردید و محمد با حضور در کلاس‌هایی آموخت. آن‌چه از دین مبین اسلامی بایستی می‌آموخت. اسلام دینی است انسان‌ساز. آیین جهاد و مبارزه بخشی مهم از این آخرین دین آسمانی را تشکیل می‌دهد و محمد که هم‌نام با سید المرسلین حضرت ختمی مرتبت(ص) بود به درستی پای در جای پای بزرگان دین مبین اسلام گذاشت و مرد میدان مبارزه لقب گرفت. او خودش در جایی گفته است:
"وقتی به این کلاس‌ها رفتم و قرآن را خواندم و مفهوم آیات آن را فهمیدم چشم و گوش من به روی خیلی مسائل باز شد. معنای طاغوت را فهمیدم. فهمیدم امام کیست و چرا ایشان را از کشور تبعید کرده‌اند..."

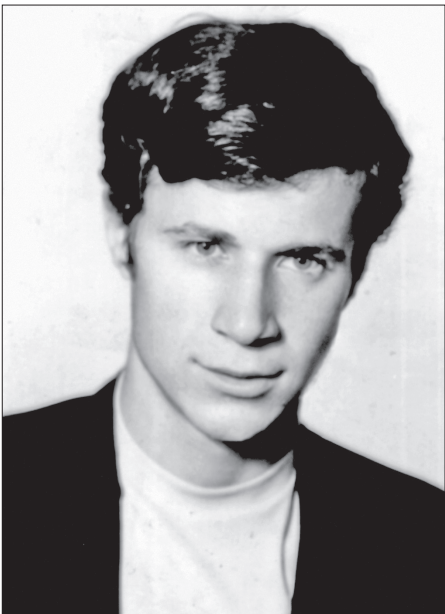
آماده سازی ذهن محمد با معارف والای الهی خود به خود راه مبارزه را نیز به او می‌نماید. در همین

منافقین به برادرانی که معتقد به ولایت فقیه و رهبری حضرت امام بودند از روی طعنه می گفتند فتوایی!

این هم یکی از مظلومیت‌های مضاعف بچه‌های حزب‌اللهی در آن سال‌ها بود. بعضی‌ها در برابر این انگ زدن‌های رذیلانه منافقین دست و پای‌شان را گم کردند. ولی محمد خیلی منطقی و زیبا آن‌ها را توجیه کرد. او بدون هیچ ابایی گفته بود: آری ما فتوایی هستیم و مقلد. خودمان که مجتهد نیستیم تا بتوانیم احکام را از منابع آن استخراج کنیم. بگذارید هر چه دل‌شان می‌خواهد بگویند."

در اوج مبارزات راستین اسلامی در دهه پنجاه گروه توحیدی صف شکل می‌گیرد. این گروه در کنار گروه‌هایی چون فجر اسلام در واقع حلقه‌ای از گروه‌های هفت‌گانه است که همگی به نوعی با شهید محمد بروجردی (و به تبع آن شهید عراقی و حضرت امام) مرتبند. کارهای مبارزاتی این گروه‌ها شامل سلسله عملیات مسلحانه تا تکثیر و پخش اعلامیه و نوارهای حضرت امام در بین مردم تهران و شهرستان‌ها می‌شود. در دهه پنجاه با به حاشیه رانده شدن سازمان فدائیان اسلام (که این اتفاق تقریباً قبل از دهه چهل افتاده بود) و کم‌رنگ شدن فعالیت‌های مسلحانه هیأت‌های مؤتلفه اسلامی (که بسیاری از اعضای آن در زندان ستم‌شاهی اسیر بودند) گروه توحیدی صف و شش حلقه دیگر مرتبط با شهید بروجردی شاید تنها گروه‌های مذهبی‌ای بودند که عملیات مسلحانه انجام می‌دادند.

محمد جوان تمامی راهکارهای تئوریک و عملی را که در دسترس داشت به بهترین وجهی به کار می‌بست تا مبارزه را مرد و مردانه و با قدرت فکری و اجرایی کامل و نیز بدون ضایع کردن حقی و انجام کار نابجایی به سامان برساند. شاهد نگارنده نیز دقت فراوان او و همزمانش در به کار بستن آموزه‌های نظری حضرت امام در امر جهاد و مبارزه بود که در سطور فوق بدان‌ها اشاره شد. همچنین توجه به

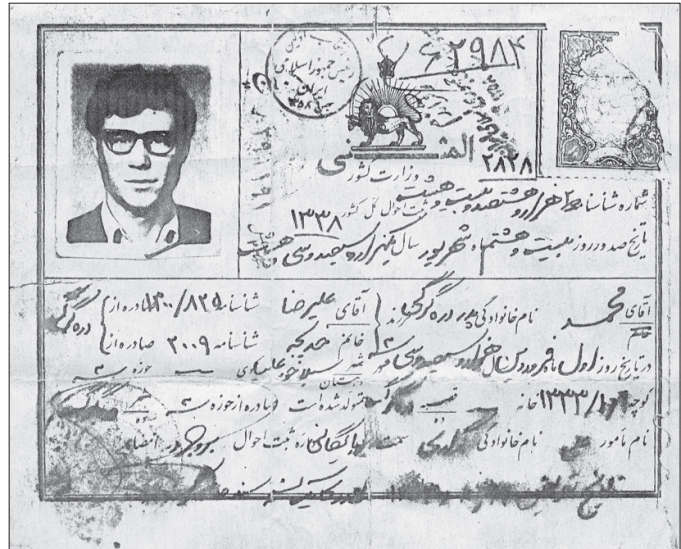


دستگیر می‌کنند و پس از شش ماه زندانی شدن در محبس رژیم به اجبار به ادامه سربازی روانه‌اش می‌کنند. تحمل آن شش ماه زندان تأثیری عمیق بر استوار ساختن شخصیت محمد می‌گذارد و بر ادامه راه مصمم‌ترش می‌کند. به علاوه این‌که تحمل رنج زندان و محبس او را که بعدها و با استقرار نظام جمهوری اسلامی به ریاست زندان اوین منصوب می‌شود به توصیه کردن زیردستانش به مدارا با زندانیان ترغیب می‌کند.

سنت حسنه‌ای که از رسول گرامی اسلام (ص) و حضرت امیر مؤمنان علی (ع) به ارث برده بود و در ادامه رویارویی‌هایش با ضد انقلاب و دشمن یعنی در سال‌های دفاع مقدس در خصوص اسیران جنگی نیز برای زیردستانش چنین توصیه‌هایی را تکرار می‌کند.

در ادامه خدمت سربازی به تعویق افتاده‌اش (متعاقب آزادی از زندان) به روشننگری مبارزاتی و سیاسی در بین سربازان و ارتشیان می‌پردازد و جمع بسیاری از این نیروها را با نهضت اسلامی همراه می‌سازد. دوستانش می‌گویند که محمد هرگاه که اراده می‌کرد با هماهنگی عزیزان انقلابی مستقر در ارتش برای انجام کارهای مبارزاتی به خارج از پادگان می‌رفت و با اتمام کارهای روزانه سیاسی خود به پادگان برمی‌گشت. صاحب چنین روح سرکش و عصیانگری طبیعی است که به محض پایان خدمت سربازی به صورت درسیست و تمام وقت خود را وقف مبارزه کند. بهره بردن از تجربیات و معرفت مبارزاتی عزیزی چون شهید حاج مهدی عراقی به همراه ارتباطی غیر مستقیم با حضرت امام خمینی (ره) از طریق آن شهید عزیز و نیز ارتباط مداوم با روحانیون معزز از حلقه یاران نزدیک حضرت امام چونان شهیدان بهشتی و مطهری و مفتاح و شاه‌آبادی شخصیت و منش مبارزاتی محمد را همواره در مسیر درست و مستقیم حفظ می‌کند. این مشی پاک و صحیح به او قدرت تمیزی می‌دهد که همواره تمامی نیروهای انقلابی مسلمان را از چپی و مارکسیست و مجاهد (منافق) و ملی‌گرا و مذهبی شناسایی می‌کند و به کنه وجودی و فکری و عملی آن‌ها پی می‌برد (مسأله‌ای که اتفاقاً در سال‌های بعد از انقلاب به شدت به کار یاران حقیقی حضرت امام از جمله همین شهید عزیز یعنی بروجردی می‌آید). شاهد مثال خاطره‌ای است از سردار بزرگ سپاه اسلام حاج محمد ابراهیم همت که در خصوص شهید بروجردی نقل کرده است (۱)

"در زندان عوامل رجوی و سایر همپالگی‌های



مسیر او از طریق تشکیلات هیأت‌های مؤتلفه اسلامی به جلسات نیمه مخفی این گروه مذهبی که صبغه‌ای سیاسی - عقیدتی داشت راه می‌یابد و با شهید گرانقدر و یار ارجمند حضرت امام (ره) یعنی شهید حاج مهدی عراقی آشنا می‌شود. بی‌شک این آشنایی تأثیر عمیقی بر مشی مبارزاتی و در کل تمامیت زندگی پر افتخار شهید محمد بروجردی می‌گذارد. به ویژه آن‌که شهید عراقی از نزدیک‌ترین یاران امام است و شهید بروجردی بدین ترتیب یک حلقه به مقتدایش که از نوجوانی او را به سوی آرمان‌های والای خویش جذب کرده بود نزدیکتر می‌شود.

در همین حوالی با دختر خاله‌اش ازدواج می‌کند. ازدواجی که ثمره آن دو فرزند پسر و دختر است که یادگاران از آن شهید عزیز به حساب می‌آیند. یک سال بعد از ازدواج به اجبار به خدمت سربازی می‌رود. در حالی که سینه‌ای ملامال از نفرت به رژیم غیر مردمی شاهنشاهی دارد. عاقبت فرار را بر قرار گرفتن در صفوف خدمت به چنین رژیمی ترجیح می‌دهد؛ در حالی که آن‌جا - در پادگان - نیز حتی یک‌دم از مبارزه غافل نشده و مجاهدت در راه خدا را تداوم بخشیده است. بر همین اساس است که از میانه راه خدمت سربازی به مرز می‌گریزد تا در عراق به پیشوای در تبعیدش ملحق شود. در مرز عمال رژیم او را بدون شناسایی مسیر مبارزاتی‌اش

- او از بنیان‌گذاران سپاه بود
- و بانی قرارگاه حمزه سید
- الشهدا (ع) و تیپ ویژه شهدا.
- بروجردی "مسیح کردستان"
- و ناجی کردستان و به سبب تبارش که از تیره مردمان غیور کرد کشورمان بود "سردار ملی لرستان" نیز نامیده شده است

در خدمت سربازی به روشنگری مبارزاتی و سیاسی در بین سربازان و ارتشیان می پردازد و جمع بسیاری از این نیروها را با نهضت اسلامی همراه می سازد. دوستانش می گویند محمد هر گاه اراده می کرد با هماهنگی عزیزان انقلابی مستقر در ارتش برای انجام کارهای مبارزاتی به خارج از پادگان می رفت و با اتمام کارهای روزانه سیاسی خود به پادگان برمی گشت

رایزنی های مختلف با افراد و گروه ها به نام دو گروه رسیدند که مزیت هایی بر بقیه داشتند. یکی گروهی صددرصد شناخته شده و در حد و اندازه کشور ما با تجربه و دارای مهر و نشان و سازمان یافتگی نسبی (سازمان مجاهدین خلق - منافقین) و دیگری گروهی که پیوسته با چراغ خاموش حرکت کرده و چندان هم به دنبال بهره بردن از مبارزات و در دست گرفتن قدرت و اهل بوق و کرنا نبود. آری این چنین بود که جوانان گروه های صف و فجر اسلام به سرپرستی شهید محمد بروجردی و تحت نظر شهید بزرگوار حاج مهدی عراقی گوی سبقت را از حریف دندان تیزکرده برای آینده انقلاب - منافقین - ربودند و در عین جوانی؛ کردند آنچه باید می کردند. اینان به زیبایی شمع برنامه استقبال از امام شدند و



دیگر یاران همراه شامل روحانیت معزز و بازاریان و خلاصه تمامی توده های مردم ایران عزیزمان بود که تحت رهبری فرهمندان حضرت امام خمینی (ره) کشتی انقلاب اسلامی را بسیار زودتر از آنچه انتظار می رفت به ساحل پیروزی نزدیک کرد. آری زمستان ۱۳۵۷ رسیده بود و شمیم بهار آزادی احساس می شد. محمد به چشم خود می دید که خون پاک شهید احمدی (که در عملیات رستوران خوان سالار به گونه ای استشهاده و داوطلبانه به پیشواز معبود رفته بود) و دیگر شهیدان بزرگوار چون اندرزگو و روحانیونی مانند شهید سعیدی و شهید غفاری دارد ثمر می دهد. او باصلابت به زدن آخرین ضربه ها بر پیکر رژیم ننگین پهلوی می اندیشید. تا آن که در ۲۶ دی ماه شاه برای همیشه شر خویش را از سر مظلومان این مرز و بوم کند و در پی آن زمزمه های بازگشت غرورآمیز و پیروزمندان حضرت امام به گوش رسید که گفته اند:

"دیو چو بیرون رود فرشته درآید..."

محمد بروجردی در این زمان شاید یکی از مهم ترین نقش های تمام زندگی خویش را ایفا کرد. زیرا رژیم پهلوی توسط آخرین دست نشاندۀ خود یعنی شاهپور بختیار که دل بستن به این عروسک برایش امیدی واهی بیش نبود به انحاء حیل متوسل شده بود تا جلوی درخشش خورشید ولایت را در ایران اسلامی بگیرد و مانع حضور ایشان در بطن توده ها در داخل کشور شود. عاقبت به لطف الهی و به یمن اراده پولادین رهبری و مردم این امید به یأس مبدل شد و در افق پیچید که امام خواهند آمد...

اما این ورود مستلزم زمینه چینی های امنیتی و حراستی لازم بود. چرا که رژیم می کوشید تا آخرین تیرهای در ترکش خود را به سوی این رویداد فرخنده نشانه رود. بنابراین صورت مسأله بسیار جدی می نمود. حاصل تمام خون ها و زندان ها و تبعیدها داشت به ثمر می نشست و مبارزین مسلمان نمی بایست شیرینی این فرصت تاریخی را با کمترین اضطراب و احتمال خطر و تهدیدی پشت سر بگذارند. مضاف به این که بایستی تمامی تلاش خود را مصروف حفاظت از عمود خیمه نهضت یعنی حضرت امام خمینی (ره) می کردند. جلسات متعددی تشکیل شد و نزدیک ترین یاران خمینی کبیر چونان استاد مطهری و دکتر بهشتی و حاج مهدی عراقی به شور نشستند تا وظیفه حراست از استقبال کنندگان و آن استقبال شونده عزیز و گرامی را در بزرگترین استقبال تاریخ بشریت به یدی با کفایت بسپارند. سران و اعضای اصلی کمیته استقبال از حضرت امام (ره) در

تمامی فنون رزمی و مبارزاتی و مطالعه و تدقیق در جزئیات دیگر مبارزان بلاد دیگر از مواردی بود که از چشم او دور نماند. هم از این روی بود که محمد به صف مبارزان عربی کشورهای اسلامی منطقه پیوست تا بیشتر با فنون چریکی آشنا شود و خود بتواند آن ها را به یاران منتقل کند:

"در سال ۱۳۵۵ در معیت چند تن از دوستانش برای آموزش اصول و قواعد جنگ های پارتیزانی راهی سوریه شد. در سوریه حاج آقا و دوستانش به اردوگاه های نظامی "جنیش امل" معرفی و سرگرم طی دوره های رزم چریک شهری و نبرد پارتیزانی شدند. بعد از ختم دوران آموزشی شهید بروجردی و دوستانشان تصمیم می گیرند تا جهت گرفتن حکم شرعی مبارزه مسلحانه به "نجف" رفته و با حضرت امام ملاقات نمایند... اما بنا به برخی مسایل و معضلات خصوصاً گرم شدن روابط رژیم بعث عراق با دیکتاتوری شاه امکان سفر آنان به عراق منتفی شد و ناچار به ایران برگشتند.

محمد خود از جمله دلایل اصلی بازگشتش از سوریه را واهمه از درغلتیدن به ورطه سیاست بازی ها و تراهای شبه مارکسیستی که در صفوف برخی گروه های مقاومت لبنانی - فلسطینی حاکم بود ذکر می کرد. (۲)

شهید بروجردی در بازگشت به میهن در زنجیر و اسیر استبداد ستم شاهی برای درهم پیچیدن تومار استیلای ننگین ۲۵۰۰ ساله شاهان و خدایگان چاره را در تداوم سلسله عملیاتی دید که در کنار تبلیغات دینی و مبارزاتی راهگشای رسیدن به آزادی باشند. نویسنده کتاب "پرچمداران خورشید" به ترتیب ذیل این سلسله عملیات را احصاء کرده است:

۱- انفجار رستوران خوان سالار عشرتکده و محل تجمع و عیاشی مأمورین آمریکایی ستاد آسیای جنوب غربی A.I.C در تهران.

۲- انفجار اتوبوس نظامی حامل مستشاران آمریکایی در لویزان.

۳- خلع سلاح مأمورین قرارگاه شهربانی شاهنشاهی در تهران.

۴- عملیات نظامی علیه یک رشته از مراکز ساواک در ۱۵ خرداد ۱۳۵۷.

۵- انفجار تأسیسات برق مراکز فساد رژیم موسوم به کاخ جوانان در منطقه شوش تهران و..."

نویسنده همچنین در ادامه می افزاید: "در رابطه با کلیه این سلسله عملیات مسئولیت شناسایی سوژه ها و گردآوری اطلاعات لازمه همچنین طرح و برنامه ریزی دقیق هر یورش بر عهده محمد بود.

ضمن آن که پس از طی مراحل مقدماتی مربوط به هر عملیات محمد با رابطین خود در صفوف روحانیت مبارز پیرو خط امام تماس می گرفت و تنها پس از کسب مجوز شرعی دست به کار اجرای عملیات می شد."

شاید مجموعه ای این فعالیت ها به همراه تلاش های

- سردار شهید "حاج علی اصغر اکبری" فرمانده سپاه سردشت.
- سردار شهید "ناصر صالحی" فرمانده سپاه پاوه.
- سرداران شهید "غلام‌علی پیچک" و "محسن حاج بابا".
- سردار شهید "مختار تولی خانلو" فرمانده سپاه باینگان.
- سردار شهید "علی فضل خانی" مسؤول یگان پدافند قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع).

این آماده سازی پولاد مردان غیور انقلاب اسلامی اتفاقاً در نخستین ماه‌های شکل‌گیری نظام به کار می‌آید. از آن‌جا که بدخواهان و بدسگالان در یورش ناجوانمردانه به غرب کشور عزم آن می‌کنند تا کردستان را از سرزمین مان تجزیه کنند در این راستا ضد انقلاب در شهر پاوه جنایت و قیحانه را به حدی می‌رساند که در بیمارستان این شهر سر چندین تن از پاسداران جوان را از بدن جدا می‌سازند و بخش‌های زیادی از این منطقه را نیز تصرف می‌کنند.

در پی صدور فرمان حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر این‌که: "پاوه باید آزاد شود..." بروجردی و یارانش بلافاصله به منطقه اعزام می‌شوند و با همراهی شهید دکتر مصطفی چمران این خواسته پیر جماران را به جای می‌آورند. از این پس بروجردی و تعدادی از یاران تصمیم می‌گیرند تا زمان رفع کل فتنه در غرب کشور بمانند. این کار یعنی قبول بزرگترین مسؤولیت در قبال انقلاب و مردم و امام.

کردستان و سایر مناطق کردنشین استان‌های هم‌جوار در غرب کشور جزو محروم‌ترین نقاط ایران زمین است. مردمان خونگرم و با صفای این خطه همواره در معرض بدترین هجوم‌ها قرار داشته‌اند. متأسفانه از یک طرف فقر فرهنگی و از سوی دیگر فقر سیاسی و نیز محرومیت‌های اقتصادی بهترین بستر را برای نیروهای ضد انقلاب و بیگانگان فراهم کرده بود تا از ساده‌دلی بخشی از مردم گرد سوء استفاده کنند و به سازماندهی نسبی گروهک‌هایی همچون دموکرات و کومله پردازند. شهید بروجردی نیز

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. صرف نظر از نیروهای مسلح و مبارزی که از قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مخفیانه و آشکارا در میدان بوده‌اند عده‌ای نیز در روزهای پایانی و با اوج‌گیری جهاد دست به اسلحه برده‌اند و حالا این گنج که با بذل هزاران خون به دست آمده نیازمند حفاظتی دو چندان است که از این پس باران توطئه و ستیز و دشمنی بر این نظام نوپا خواهد بارید. پس

بروجردی به همراه یازده تن دیگر که همان شورای مؤسس - و بعداً شورای عالی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - هستند بر این نهاد رسمیت می‌بخشد. در این میان پادگان عشرت آباد سابق ولی عصر (عج) نام می‌گیرد و در اختیار بروجردی گذاشته می‌شود. این پادگان تا مدت‌ها که سپاه سر و شکلی بگیرد و سامان بیابد و سازماندهی شود اصلی‌ترین مقر سپاه است. بنابراین پادگان ولی عصر (عج) در این دوره به واقع امر مرکز شروع حرکت نیروهایی است که همین جا با هم آشنا می‌شوند و در ادامه نیز با فنون رزم و آیین هم‌اوردی با دشمن خو می‌گیرند. چنان‌که گفتیم پادگان ولی عصر (عج) که کمتر در تاریخ معاصر بدان توجه شده اولین نقطه عزیمت اینترگران و کبوتران خونین بالی است که در نخستین ماه‌های بعد از پیروزی انقلاب گرد شمع وجود شهید محمد بروجردی جمع می‌شوند. مروری بر تعداد از این نام‌های درخشان مطلب فوق را بهتر عیان می‌سازد:

"از جمله شاگردان و برگزیدگان نامی این معلم کبیر در بین سرداران سپاه اسلام می‌توان به:

- سردار رشید "حاج احمد متوسلیان" فرمانده سپاه مریوان و بنیان‌گذار لشکر ۲۷ مکانیزه محمد رسول الله (ص) و فرمانده عملیات قرارگاه نصر.

- سردار شهید "ناصر کاظمی" فرمانده سپاه کردستان و نخستین فرمانده تیپ ویژه شهداء و فرماندار شهر پاوه.

- سردار شهید "علی گنجی زاده" دومین فرمانده تیپ ویژه شهدا.

- سردار شهید "حاج محمد ابراهیم همت" فرمانده سپاه پاوه و دومین فرمانده لشکر ۲۷ مکانیزه محمد رسول الله (ص) و فرمانده سپاه ۱۱ قدر.

- سردار شهید "سعید گلاب" مسؤول آموزش عقیدتی سپاه منطقه ۷.

- سردار شهید "صادق نوبخت" فرمانده سپاه غرب کرخه.



بدون آن‌که به چشم ببیند چشم درخشان نهضت را چون نگین انگشتری در میان گرفتند و به سلامت از فرودگاه تا بهشت شهیدان مهبین (بهشت زهرا) و از آن‌جا به مدرسه رفاه رساندند. اما حالا که این جوانان غیور و فروتن و معتقد و با صلابت و به این خوبی و با کفایتی و وظایف خود را تا این جای کار انجام داده‌اند چه کسی بهتر از هم‌اینان برای حراست از حضرت امام در ادامه راه...؟

باری بروجردی و یارانش در مدرسه رفاه و علوی مستقر می‌شوند و خیل استقبال کنندگان حضرت امام خمینی (ره) از جمله زن و مرد و پیر و جوان را به دیدار یار می‌رسانند. تا این‌که آتش انقلاب با ورود مقتدایش بیش از پیش زبانه می‌کشد و با پیوستن اکثریت بدنه ارتش به مردم مقاومت رژیم در هم می‌شکند و تومار آن درهم می‌پیچد.

در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سرانجام سپیده پیروزی سر می‌زند و فصلی تازه نه تنها در ایران اسلامی که در تاریخ انقلابات منطقه و جهان گشوده می‌شود. بروجردی را از این پس هدفی نیست جز مجاهدت در راه حفظ آنچه به دست آمده؛ که ثروتی عظیم است در راه برتری مؤمنان و مستضعفان جهان بر زورگویان و مستکبران.

بروجردی این بار علاوه بر ادامه حراست از اقامتگاه و بیت حضرت امام و نیز قبول مسؤولیت زندان اوین در فکر تأسیس نهادی است که بذریع اولیه آن به صورت خودجوش در دل مردم کاشته شده است:

- در پی صدور فرمان حضرت
 - امام خمینی (ره) مبنی بر
 - این‌که: "پاوه باید آزاد شود..."
- بروجردی و یارانش بلافاصله به منطقه اعزام می‌شوند و با همراهی شهید دکتر مصطفی چمران این خواسته پیر جماران را به جای می‌آورند.



● ● ●
 بروجردی به جای هر تاکتیک و راهبرد نظامی و امنیتی به تسخیر دل‌های مردم می‌اندیشید. او بیش از هر چهره‌ای بر دل‌ها نشست و در اذهان جا باز کرد. همین مردم بودند که با مشاهده پاک‌ی و نجابت و صمیمیت و حق‌طلبی بروجردی او را "مسیح کردستان" نامیدند و همراهش شدند. "سازمان پیشمرگان کرد مسلمان" این‌گونه بود که شکل گرفت.



غرب و نیز جبهه‌های غربی کشور و استان‌های درگیر با جنگ راحت بود.

تا آن‌که قبل از پایان سومین سال دفاع مقدس روز وداع باران با مسیحای مضافی کردستان فرا رسید. این سردار رشید که عزم مأموریتی تازه کرده بود در میانه راه اتومبیلش از روی مین ضد انقلاب رد شد و عاشقانه به سوی معبود پر کشید. بروجردی در ۲۹ سالگی رخت وصال پوشید و نامش را بر صفحه عاشقی جاودانه ساخت. در حالی که ثمرات تلاش‌هایش نه تنها تا پایان دوران شکوهمند دفاع مقدس که تا امروز نیز جلوه می‌کند. ■
 پی نوشت:

۱- در بخشی از کتاب پرچمداران خورشید "یادواره ۳ علمدار شهید دفاع مقدس: حاج محمد بروجردی - محسن وزوائی و حسین قجه‌ای" - مؤلف حسین بهزاد - چاپ اول مهر ۱۳۵۷ - ناشر کتاب صبح می‌خوانیم:

۲- "کتاب پرچمداران خورشید" یادواره ۳ علمدار شهید دفاع مقدس: حاج محمد بروجردی - محسن وزوائی و حسین قجه‌ای" - مؤلف حسین بهزاد - چاپ اول مهر ۱۳۵۷ - ناشر کتاب صبح



فرماندهان سپاه در غرب کشور با بیانی گرم و گیرا در این مورد گفته بود:

صف مردم کرد از صف ضد انقلاب جداست. این مردم مسلمانند. فطرتاً خواهان حکومت اسلامی‌اند. وقتی دست رحمت نظام بر سر آن‌ها گسترده شود بدیهی است که سلاح به دست گرفته و با تمام قدرتشان به مصداق کریمه اشداء علی الکفار با تجزیه طلبان ملحد خواهند جنگید."

تشکیل سازمان پیشمرگان کرد مسلمان در کنار تأسیس قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) تحت فرماندهی شهید محمد بروجردی که کم‌کم فرماندهی منطقه غرب سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را نیز در اختیار گرفت از پایه‌های امن‌سازی تدریجی غرب کشور و پاکسازی کردستان بود. به ویژه این‌که توطئه‌ای فراخ‌تر شکل یافته بود که همانا جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق با نظام نوپای اسلامی و انقلابی بود.

استکبار جهانی در این جنگ رژیم ننگین صدام را همه‌گونه یاری کرد و ایران اسلامی فقط با یک حکومت و دولت و ارتش رو به رو نبود. بلکه ارتش تا بن دندان مسلح و مجهز به جدیدترین امکانات تخریبی روز در مقابله قرارداشت؛ با هر گونه حمایتی که از سوی بزرگترین قدرت‌های غربی و برخی همسایگان خائن عربی بتوان تصور بود.

شهید بروجردی اما نیاز اصلی را از میان فتنه داخلی ضد انقلاب و جنگ با یک کشور خارجی مانند در سنگر اولیه خویش دید. انگار او می‌خواست مانند ران نیز معنایی تازه ببخشد. بدین سان با وجود چنین سرداری در چنین سنگری همواره خیال همه نیروهای اسلام از منطقه

دقیقاً چنین شکاف عمیقی را دید - و نیز سایر کمبدها و دست اندازهای پیش رو را - و قصد بر ماندن در غرب کشور کرد. این شیرمرد جوان در ۲۵ سالگی چنین دید و چنان خواست. او به راستی رادمرد بود و مرد راه؛ که مردان بزرگ مرد راه‌های سخت هستند.

بروجردی به جای هر تاکتیک و راهبرد نظامی و امنیتی به تسخیر دل‌های مردم می‌اندیشید. او بیش از هر چهره‌ای بر دل‌ها نشست و در اذهان جا باز کرد. همین مردم بودند که با مشاهده پاک‌ی و نجابت و صمیمیت و حق‌طلبی بروجردی او را "مسیح کردستان" نامیدند و همراهش شدند. "سازمان پیشمرگان کرد مسلمان" این‌گونه بود که شکل گرفت. به این ترتیب همان مردمی که ضد انقلاب از آن‌ها سوء استفاده کرده و بعضاً در مقابل نظام و اسلام قرارشان داده بود به تدریج به سپاه حق روی آوردند و لباس رزم بر تن کردند. به نوشته صاحب کتاب "پرچمداران خورشید":

"با تصویب این طرح محمد بلادرنگ در اکثر شهرها و روستاهای کردستان اقدام به جلب و جذب عناصر بومی مؤمن به انقلاب و اهداف اسلامی آن به این شکل نوین کرد و خود امر آموزش و سازماندهی و تسلیح و هدایت پیشمرگان کرد مدافع انقلاب اسلامی را عهده‌دار شد.

فرمانده شهید لشکر ۲۳ نوه سرتیپ کلاه سبز حسین آبناسان پیرامون نقطه نظرات محمد در باب ضرورت تسلیح مردم کردستان گفته بود:

او عقیده داشت که مردم مستضعف کردستان نیاز به محبت و همدردی بسیار دارند. باید به آن‌ها شخصیت داد و کارشان را به خودشان واگذار کرد. بارها از خودش شنیدیم که می‌گفت کسی می‌تواند در کردستان بماند و کار کند که مردم کردستان را دوست داشته باشد.

محمد خود نیز در یکی از جلسات توجیهی



بروجردی به خیل شهیدان پیوست...

شهید بروجردی در آئینه کلام معطر
سردار سر لشکر شهید حاج ابراهیم همت

درآمد

«شهید بروجردی هیچ گاه نماز شب و دعای کمیلش ترک نمی شد؛ البته با حالت خاص خودش. ایشان بعد از این که مطمئن می شد تمام برادران خوابیده اند بلند می شد و شروع می کرد به مناجات...» چه خوش است شنیدن حدیث دلاوری سرافراز از زبان شهید والامقامی دیگر. سردار سر لشکر شهید حاج ابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) یار و هم‌زمش را این گونه یاد می کند. این خاطرات برگرفته از «مسیح کردستان» نوشته عباس اسماعیلی است.

تحویش داد.

– این رو بگیر! شلیک نکرد؛ یک جور دیگر عمل کردم...

در پاوه که بودیم هر شب ضد انقلاب به پایگاه‌های ما حمله می کرد. وضعیت ما

بسیار بحرانی بود؛ فشار بر روی نیروها بسیار زیاد بود و کمبود نیرو بسیار حس می شد. خستگی و کوفتگی نیروها باعث شد که یکی از تپه‌های مهم را از دست بدهیم و عقب نشینی کنیم. بعد از بازگشت به خدمت آقای بروجردی رسیدم و با عصبانیت گفتم:

– به نیروها گفتم که بمانید و مقاومت کنید اما...

– شما تأکید کردید که بمانند و مقاومت کنید؟ گفتید که پایین نیایند؟

– بله! بله! گفتم! چند بار هم گفتم!

– خب! دیگر ولایت بر شما تمام است؛ شما حرف خودتان را زده‌اید. تکلیف را انجام داده‌اید. تپه سقوط کرده عیبی ندارد!

حرف‌های او درس بزرگی بود برای من که غرض ادای تکلیف است و نه چیز دیگر؛ با همین تفکر بسیاری از مشکلات مبارزه را بعداً برای من هموار نمود.

برادر رضایی آمده بود غرب برای بررسی اوضاع منطقه. در همه بحث‌ها و گفت‌وگوها تکیه کلام همه بر برادر بروجردی متمرکز بود. همه حرف‌ها و تصمیم‌ها هم در آن‌جا به ایشان ختم می شد...

به برادر رضایی گفتم:

– این مرد اگر در کردستان بماند حتماً شهید می شود. خیلی حیف است؛ اگر پای سیاست در کار باشد او به اندازه یک وزیر خارجه سیاست می‌داند. اگر پای مسائل اجتماعی باشد... در کردستان هم استاندار است و هم فرمانده سپاه و هم فرمانده عملیات. من از شما استدعا دارم که ایشان را به تهران ببرید...

چند نفر از برادران هم که آن‌جا بودند حرف مرا تأیید کردند و گفتند:

– اگر چه همه ما دل‌بسته او شده‌ایم اما ما حاضریم که او در کردستان نماند؛ ترس جان او را داریم؛ هر چه به

او می‌گوییم مواظب باشید و کمتر به خط اول بروید اهمیتی نمی‌دهد...

چند روزی گذشت و برادر رضایی تصمیم گرفت که برادر بروجردی را از کردستان به تهران بکشاند اما پیغام ایشان زمانی به کردستان رسید که برادر بروجردی به خیل شهیدان پیوسته بود...

حداقل تا آن‌جا که این حقیر با حاج محمد آقا بودم نماز شب و دعای کمیل‌شان ترک نمی‌شد؛ البته با حالت خاص خودش. ایشان بعد از این که مطمئن می‌شد تمام برادران خوابیده‌اند بلند می‌شد و شروع می‌کرد به مناجات. این اواخر که شنیده بود وقت مناسب دعای کمیل نیمه شب است دیگر دعای کمیل را در اوقات عادی اول شب نمی‌خواند و در نیمه‌های شب بلند می‌شد. توسل و توکل خاصی داشت. هیچگاه ناامید نمی‌شد. اگر هم در کاری گیر می‌کرد فوری متوسل به ائمه (ع) می‌شد. حتی در یک امر تا حصول نتیجه چند بار به طور مداوم دعای توسل می‌خواند. دل‌بندی خاصی به دعای فتح و گشایش داشت. شاید در هر عملیات چند بار این دعا را می‌خواند و به دیگر برادران نیز سفارش می‌کرد...

● به برادر رضایی گفتم: این مرد اگر در کردستان بماند حتماً شهید می‌شود. خیلی حیف است؛ اگر پای سیاست در کار باشد او به اندازه یک وزیر خارجه سیاست می‌داند. اگر پای مسائل اجتماعی باشد... در کردستان هم استاندار است و هم فرمانده سپاه و هم فرمانده عملیات. من از شما استدعا دارم که ایشان را به تهران ببرید...

آینه‌ای بود که صداقت و ایثار را در آن می‌دیدیم...

■ شهید بروجردی در آینه کلام معطر
شهید حسین آبشناسان



به پادگان که رسیدیم این سؤال تمام ذهنم را پر کرد: به راستی حاجی از کجا می‌دانست که دشمن با ما کاری ندارد که این قدر راحت ما را تا قلب دشمن برد و با خیال راحت گفت به ما کاری ندارند؟!...

در منطقه احتیاج به هلی کوپتر بود و حاج آقا به شیروندی پیغام داده بود که به کمک او نیاز است و هر چه سریع‌تر خودش را برساند. فرمانده هوانیروز با وجود نیازی که احساس می‌شد با دخالت ارتش در عملیات مخالف بود؛ به همین خاطر از پرواز هلی کوپترها ممانعت کرد. در این هنگام شیروندی از راه رسید و وقتی که فهمید حاج آقا پیغام داده و حضور او ضرورت دارد به سراغ فرمانده هوانیروز رفت و مسئولیت همه مسائل پرواز را خود به عهده گرفت و سریعاً به منطقه آمد.

شهادت شهیدان بروجردی و شیروندی در نابود کردن دشمن و دفع حملات او حماسه‌ای به یاد ماندنی را بر جای گذاشت.

عملیات مطلع الفجر آغاز شده بود. نیروهای اسلام با پشتکار و دقت عملی که داشتند به اهداف از پیش تعیین شده نزدیک می‌شدند. در یکی از محورهای عملیاتی نیروها با مقاومت عراقی‌ها رو به رو شده بودند و احتیاج به کمک داشتند. هر چند وقت یک بار فرمانده گروه بی‌سیم می‌زد و از برادر بروجردی درخواست کمک می‌کرد.

عقب ماشین بود و چیزی حدود دو ساعت را زیر باران ماند. با این حال حاضر نشد جای خود را با ما عوض کند...

خدا رحمتش کند. برادر بروجردی آینه‌ای بود که صداقت و ایثار را می‌شد در آن به تماشا نشست.

با برادر بروجردی به پادگان سنج می‌رفتیم. در حالی که دقیقاً در دید دشمن و در تیررس آنها بودیم حاج آقا دائماً به خلبان هلی کوپتر می‌گفت که "برو پایین‌تر. برو پایین‌تر." نگاهی به دور و برم کردم. دقیقاً در تیررس ضد انقلاب بودیم. چند بار به ایشان گفتم:

- آقا این‌ها می‌خوان ما رو بزنند. همین ضد انقلاب‌ها دارن دقیقاً ما رو نشانه می‌گیرن.

- می‌ریم پایین‌تر. می‌ریم که ببینیم منطقه چه جوری است؟

- آقا جان راه نیست.

- آقا می‌ریم پایین‌تر. این‌ها فعلاً کاری ندارند.

با برادر بروجردی به پادگان
سنج می‌رفتیم. در حالی که
دقیقاً در دید دشمن و در تیررس
آنها بودیم حاج آقا دائماً به
خلبان هلی کوپتر می‌گفت که
"برو پایین‌تر. برو پایین‌تر."
نگاهی به دور و برم کردم. دقیقاً
در تیررس ضد انقلاب بودیم

"کلام شهید بروجردی نفوذ خاصی داشت. بودند برادرانی که در اثر فشار کار خسته شده و به قولی بریده بودند ولی بعد از چند دقیقه صحبت با حاج آقا تمام مسائل برای‌شان حل می‌شد و با دلی گرم و امیدوار دوباره سراغ کارشان می‌رفتند." اری حدیث عشق چنین است: دلاوری رستگار و سرفراز همچون تیمسار سرلشکر شهید حسین آبشناسان فرمانده لشکر ۲۳ نوه از دیگر شهید والا مقامی همچون بروجردی این گونه سخن می‌گوید؛ با ذکر این نکته که این خاطرات برگرفته از «سیح کردستان» نوشته عباس اسماعیلی است.

ارتفاعات "گواری" در منطقه "جوانرود" قرار بود برای چندمین بار بازدید و بررسی شود. با تعدادی از برادران در خدمت برادر بروجردی به سمت ارتفاعات راه افتادیم. تعدادمان زیاد بود و ماشین هم وانت تویوتا... از همان ابتدا برادر بروجردی رفت عقب ماشین و پایین هم نیامد. هر چه کردیم نتوانستیم ایشان را قانع کنیم که جلوی خودرو بنشیند... چاره‌ای جز تسلیم نبود؛ به ناچار با همان وضعیت به راه افتادیم.

در راه باران شدیدی گرفت؛ باز هم به برادر بروجردی اصرار کردیم:

- حاج آقا. آخه درست نیست شما...

- شما راهتو ادامه بده؛ فرقی نداره چه من چه شما.

باز هم تسلیم شدیم و راه را ادامه دادیم. در تمام مسیر رفت و برگشت برادر بروجردی در قسمت



خلبان رشید ثمره شیرین پیروزی را به ارمغان آورد.

در حال و هوای عملیات بازگشایی محور بانه سردشت بودیم. بچه‌ها دور هم نشسته بودند و هر کدام دو سه نفری با یکدیگر نجوا می‌کردند. یکی دو تا هم مثل برادر علی عیاری در گوشه‌ای خوابیده بودند... چیزی نگذشت که عیاری از خواب بلند شد.

نگاهی به او کردم دیدم گل از گلش شکفته و خیلی خندان است. تعجب کردم و پرسیدم:

- هان! خیره ان شاء الله؛ خیلی خوشحالی.

- آره. خیلی خیلی خوشحالم. خواب دیدم امروز شهید می‌شم.

همه ساکت شدند. نگاه‌ها به هم خیره شده بود. ناگهان برادر بروجردی از جا پرید بلند شد و آمد در کنار عیاری نشست:

- خب. تعریف کن. خوابتو تعریف کن.

اشتیاق شهادت در برادر بروجردی را من آنجا دیدم و باور کردم. وقتی برادر عیاری خوابش را تعریف می‌کرد حسرت و شوق شهادت در تمام وجود برادر بروجردی متجلی شده بود.

همیشه هر وقت به مردم روستاها می‌رسید بچه‌ها را بغل می‌نمود و نوازش می‌کرد. دستی به سر و گوش آن‌ها می‌کشید و با مردم خوش و بش می‌کرد. از وضع آن‌ها می‌پرسید و از برکات و مراحم اسلام و جمهوری اسلامی برای آن‌ها سخن می‌گفت.

در برخورد با برادران تحت فرمان بسیار خاضعانه و خاشعانه رفتار می‌کرد. در عملیات‌ها دوشادوش برادران جلو می‌رفت و می‌جنگید. برادری بزرگ و پدري مهربان برای بسیجی‌ها بود؛ همه به او عشق می‌ورزیدند. در کلیه عملیات‌هایی که ایشان حضور داشت حتی امکان ضعف و دلسردی و شکست‌های ظاهری هم نبود. وجود مبارکش باعث تحریک و تشویق و ترغیب همه بود. خیلی‌ها به خاطر عشق به شخص بروجردی و رفتار خاص او از محل‌های کار خود می‌بریدند و به کردستان روی می‌آوردند و مشغول کار می‌شدند.

کلامش نفوذ خاصی داشت. بودند برادرانی که در

برادر بروجردی با توجه به موقعیت منطقه سفارش می‌کرد که "مقاومت کنید نیرو می‌رسد..."

عده‌ای از بچه‌ها که وضعیت نیروها را می‌دانستند تعجب کرده بودند که چرا ایشان که به وضعیت کاملاً واقف است قول می‌دهد؛ نیرویی که در کار نیست!...

تماس‌های گروه عملیاتی قطع نمی‌شد و برادر بروجردی هم چنان قول می‌داد که نیرو می‌رسد... و بالاخره کاسه صبر فرمانده گروه لبریز و این بار عصبانی می‌شود. برادر بروجردی نیز با آرامش و اطمینان قلبی تمام به او می‌گوید:

- گفتم مقاومت کنید ملائکه الله می‌رسند... ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل الملائکه..."

برادر بروجردی راست می‌گفت؛ نیروی کمکی وجود داشت و ما از آن بی‌خبر بودیم. او با تکیه بر روایات و آیه نورانی قرآن با اعتماد به نفس امداد الهی را به نیروها یادآوری می‌کرد.

باشگاه افسران سنندج محاصره شده بود و رساندن امکانات تدارکاتی به نیروها از راه زمینی غیر ممکن به نظر می‌رسید. بچه‌ها شدیداً به آب و غذا محتاج بودند و باید به هر ترتیب تقویت می‌شدند. برادر بروجردی از یکی از خلبانان هوانیروز می‌خواست که محموله‌ای را روی باشگاه بیندازد:

- می‌دانم کار مشکلی است. آتش دشمن زیاد است و کار خطرناکی است اما چاره‌ای جز این نیست. موقع فداکاری و ایثار است. می‌دانم که شما لیاقت این کار بزرگ را دارید...

اشک در چشمان آن خلبان جمع شده بود. نمی‌دانست چه بگوید. معلوم بود که از کار نمی‌ترسد. گریه او به خاطر چیز دیگری بود... تمام نفسش را در سینه جمع کرد و سعی کرد بر خود مسلط باشد. بعد از آرامشی که توانست پیدا کند گفت:

- چشم آقا. من حاضرم نوکری شما را بکنم. این کار خیلی کوچکی است در مقابل بزرگواری‌های شما. افتخار من این است که بتوانم دستور شما را اجرا کنم.

نقشه خردمندانه برادر بروجردی با فداکاری آن

- در یکی از محورهای عملیاتی
- نیروها با مقاومت عراقی‌ها رو
- به رو شده بودند و احتیاج به کمک داشتند. هر چند وقت یک بار فرمانده گروه بی‌سیم می‌زد و از برادر بروجردی درخواست کمک می‌کرد. برادر بروجردی با توجه به موقعیت منطقه سفارش می‌کرد که مقاومت کنید نیرو می‌رسد...



اثر فشار کار خسته شده و به قولی بریده بودند ولی بعد از چند دقیقه صحبت با حاج آقا تمام مسایل برای‌شان حل می‌شد و با دلی گرم و امیدوار دوباره سراغ کارشان می‌رفتند.

خیلی اوقات دیده می‌شد بعضی از برادرها دنباله پنهان می‌گشتند که چند دقیقه با حاج آقا صحبت و یا برخورد کوتاهی داشته باشند به قول معروف از این قضیه روحیه بگیرند...

می‌گفتیم: "برادر بروجردی بیا جلسه بگذاریم و نقاط ضعف و نقاط قوت ضد انقلاب را بررسی کنیم." می‌گفت: "ضد انقلاب نقاط قوت ندارد. نقاط قوت ضد انقلاب نقاط ضعف ماست؛ ما اگر ضعف خودمان را ببوشانیم ضد انقلاب قوتی ندارد."

بارها می‌گفت: "آن کس که مردم کردستان را دوست داشته باشد می‌تواند در کردستان کار کند."

در شرایطی که سنندج در محاصره کامل بود ایشان با هلی کوپتر در پادگان این شهر پیاده شدند. پادگان در محاصره بود و هر لحظه گلوله و خمپاره‌ای به داخل پادگان می‌افتاد؛ تقریباً همه خود را باخته بودند. در این حال چهره معصوم پاک این برادر عزیز و لبخند ملیحی که داشت به همه آرامش می‌داد و همه را آرام و مصمم می‌کرد. ■

محبوب خدا

از آن ابتدا خط امام را درک کرد؛ اسلام را درک کرد و از آن خط امام منحرف نشد؛ با تمام گروه‌هایی هم که با خط امام مقابله می‌کردند مقابله کرد. به واسطه فداکاری‌هایی که کرده بود در قلوب راه یافته بود. من در مجلس عزایش دیدم که مردم برایش زار زار گریه می‌کردند. این شخصیت معنویت را از خودش کسب کرد. قرآن مجید هم می‌فرماید: "إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لیهم الریح من ودا؛ کسانی که سرمایه ایمان داشته باشند کارشان هم برای خدا باشد خدا دوستی را برای آن‌ها ذخیره کرده این‌ها محبوب مردم شدند و بعد هم محبوب خدا."

آیت الله شهید حاج شیخ فضل الله محلاتی (نماینده وقت حضرت امام خمینی (ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی)

شکست ناپذیر

باشگاه افسران در سندیج به محاصره کامل ضد انقلابیون افتاده بود و حدود چهل روز بود که ما در زیر فشار بودیم؛ آذوقه تمام شده بود. با این حال بچه‌ها استقامت می‌کردند. برادر بروجردی در آن گیرودار برای رهایی از چنگ دشمن دست به هر کاری می‌زد. یک بار با تعدادی از نیروها از خیابانی که پادگان و استانداری و باشگاه افسران را به هم وصل می‌کرد به شکستن محاصره پرداخت... بعد از مدت کوتاهی بازگشت؛ در حالی که خنده از لبانش محو نمی‌شد. ته دل خوشحال شدم و با خود گفتم که خدا را شکر که محاصره شکسته شد. گفتم:

— خسته نباشید! بالاخره موفق شدید!

— نه بابا! با این که شهید و زخمی هم دادیم ولی نتوانستیم... ولی ان شاء الله موفق می‌شیم.

روحیه والای شکست ناپذیری و استقامت او در کار باعث شد که بتواند بالاخره با یک طرح منسجم و حساب شده محاصره آنان را بشکند و جان نیروهای اسلام را نجات دهد.

سرسخت و قاطع

سابقه طولانی حضور شهید بروجردی در منطقه کردستان و آذربایجان غربی یکی از نمودارهای استقامت اوست. به کرات برادران مسؤولان مان در سپاه می‌خواستند به او مسؤولیت دیگری در جاهای دیگر بدهند ولی او خودش را مدیون می‌دانست و می‌خواست که همچنان مبارزه با

از آن ابتدا خط امام را درک کرد؛ اسلام را درک کرد و از آن خط امام منحرف نشد؛ با تمام گروه‌هایی هم که با خط امام مقابله می‌کردند مقابله کرد. به واسطه فداکاری‌هایی که کرده بود در قلوب راه یافته بود. در مجلس عزایش دیدم که مردم برایش زار زار گریه می‌کردند. این شخصیت معنویت را از خودش کسب کرد

ضد انقلابیون را ادامه بدهد.

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: "أشهداء علی الکفار رحماء بینهم." این دو موضع را در وجود این شهید می‌دیدم که چقدر در مبارزه با ضد انقلاب سرسخت و قاطع بود و چقدر متمایل به محبت و عطف بود؛ نسبت به مردم و آن‌هایی که احساس ندامت می‌کردند و می‌خواستند به آغوش اسلام برگردند. او همیشه به مسؤولین تذکر می‌داد که بایستی رعایت تمام این اصول را بکنند.

تیمسار شهید علی صیاد شیرازی (جانشین وقت ستاد کل نیروهای مسلح)

یک جهان معنی

هنگامی که شهید شد جنازه مبارکش را من دیدم؛ آن جنازه بیانگر یک جهان معنی بود از این انسانی که در طول این انقلاب سرباز و خدمتگزار بود و با جدیت و تلاش گسترده‌ای فعالیت داشت.

هنگامی که صورت مبارکش را دیدم. دیدم بسیار فروخته است و از آن زمانی که در قید حیات بود فروخته‌تر بود به نظر چنین می‌آمد که در عالم خواب فرو رفته است با این که شنیدم انفجار مین او را مسافتی پرت کرده اما خیلی طبیعی به نظر می‌آمد. همان تبسمی که در قید حیات داشت آن تبسم گویا بعد از شهادتش هم به چشم می‌خورد صورت طبیعی مانند یک انسانی که زنده است و خواب رفته بلکه زیباتر و فروخته‌تر.

حجت الاسلام والمسلمین زرنندی (از روحانیون مبارز کرمانشاه)

متواضع و سر به زیر

یک بار هنگام عبور از دژبانی ستاد چشمم به جوان خوش سیمایی افتاد که ایستاده بود و اجازه ورود می‌خواست. چهره او آشنا به نظر می‌رسید اما هر چه فکر کردم نتوانستم او را به جا بیاورم. افراد مستقر در دژبانی هم او را نمی‌شناختند و می‌گفتند:

— مقرراتی هست. شما بایستید تا از داخل سپاه اجازه بگیرید و شما را بشناسیم بعداً اجازه می‌دهیم...

آن جوان هم متواضع و سر به زیر ایستاده و منتظر جواب بود.

وقتی وارد ستاد شدم هنوز در این ابهام بودم که آن جوان را کجا دیده‌ام و... بعداً فهمیدم آن جوان کسی نبوده جز برادر بروجردی فرمانده سپاه منطقه هفت کشور! من وصف او را بسیار شنیده بودم ولی تا آن موقع شناختی از او نداشتم اما حرکت شایسته‌اش در آن روز به خوبی او را به من شناساند. آن قدر هواهای نفسانی را در وجود خود سرکوب کرده بود که به راحتی توانست متواضعانه بایستد؛ بی آن که خود را معرفی کند و...

حجت الاسلام والمسلمین حاج آقا حیدری (مسئول وقت حوزه نمایندگی ولی فقیه در لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب ع)

همدل با مردم

در یکی از روزهای سخت جنگ در سردشت جلسه داشتیم. با هلی کوپتر به آن جا رفتیم. هنگام بازگشت تماس گرفتند و گفتند: "چند نفر مجروح هست که باید هر چه زودتر منتقل شوند. آن‌ها در پیرانشهر هستند. به آن جا بروید و آن‌ها را با خودتان بیاورید."

در پادگان پیرانشهر توقف کردیم. چند مجروح را به داخل هلی کوپتر آوردند. سیاهی بودند و وضع خوبی هم نداشتند. تا آن موقع در بیمارستان ارتش بستری بودند.

وقتی خواستیم حرکت کنیم گفتند چند پرستار به عنوان مراقب باید همراه مجروحان بیایند. چون جا نداشتیم اعتراض کردیم. چاره‌ای نبود. پرستارها با چمدان‌هایشان منتظر بودند تا داخل شسوند. قرار بود بعد از تحویل مجروحین برای مرخصی بروند.

با وجود این که جا نداشتیم قبول کردیم. جا کم بود و توی هلی کوپتر ایستاده بودیم.

در بین راه متوجه شدیم که کمک خلبان و خلبان‌ها با

نماد استقامت...

شهید بروجردی در کلام یاران

چه خوش است شنیدن حدیث دلبران در گفتار دیگر گل‌های بهشتی همچون محلاتی و صیاد شیرازی. آنان که خود نیز فراق یاران تحمل نتوانستند کرد و بلادرنگ به لقای خدا شتافتند. خاطره‌های کوتاهی که می‌خوانید از این دو شهید و نیز چند تن از یاران شهید بروجردی است که برگرفته شده از دو کتاب «مسیح کردستان» نوشته عباس اسماعیلی و «فرمانده سرزمین قلب‌ها» نوشته بیژن قفقازی زاده.

داوید



● رادر بروجردی در آن گیرودار برای
● رهایی از چنگ دشمن دست به
● هر کاری می‌زد. یک بار با تعدادی
از نیروها از خیابانی که پادگان و
استانداری و باشگاه افسران را به هم
وصل می‌کرد به شکستن محاصره
پرداخت... بعد از مدت کوتاهی
بازگشت؛ در حالی که خنده از لبانش
محو نمی‌شد

پرستارها برخورد خوبی ندارند. بروجردی بیشتر از دیگران از دیدن این وضع ناراحت شد ولی سکوت کرد. نزدیکی‌های ارومیه خلبان به کمکش گفت برای این که شهر را دور نزنیم به ارتفاع سمت چپ می‌رویم که درست بالای سر پادگان است.

کمک خلبان فرمان را به چپ داد ولی کنترل هلی کوپتر از دستش خارج شد. هلی کوپتر لرزش عجیبی پیدا کرد او هم از ترس دستش فرمان را رها کرد و دست‌هایش را روی چشم‌های خود گذاشت. همه روی همدیگر افتاده بودیم. صحنه عجیب و وحشتناکی بود.

هلی کوپتر پس از سقوط سه تکه شد. کنار باغی نزدیک یک روستا سقوط کرده بودیم.

به سختی از هلی کوپتر بیرون آمدم. چند دقیقه‌ای گیج بودم و نمی‌دانستم کجا هستم و به کجا می‌روم. بیست قدمی که از آن‌جا دور شدم همه چیز به یاد آمد و به حالت عادی برگشتم. بقیه هم یکی یکی از هلی کوپتر بیرون آمدند. محمد را ندیدم. با عجله به طرف هلی کوپتر برگشتم. متوجه شدم که بین دو تکه هلی کوپتر گیر کرده است. با نگرانی پرسیدم: "چی شده؟" گفت: "پایم شکسته."

با کمک مردم او را بیرون آوردیم؛ البته با سختی فراوان چون پایش زیر صندلی گیر کرده بود. در حین کار مردم تلاش می‌کردند که لاشه هلی کوپتر را جا به جا کنند. یکی دو نفر بر سر مردم فریاد می‌کشیدند و به آن‌ها امر و نهی می‌کردند. ناگهان بروجردی از کوره در رفت. گفت: "چرا با مردم این‌طور برخورد می‌کنید؟" در حالی که از درد داشت بیهوش می‌شد باز هم نمی‌توانست تحمل کند که به کسی توهین شود.

بعد از تلاش زیاد او را زیر تکه‌های هلی کوپتر بیرون آوردیم و منتقلش کردیم به بیمارستان.
مهندس هاشمی (از یاران شهید)

غنیمت وقت

با آن‌که فعالیت روزمره و اشتغالات کاری به ایشان فرصت مطالعه و تحقیق را نمی‌داد اما با این حال از کوچکترین فرصت‌ها بهترین استفاده را می‌نمود.

حاج آقا بروجردی به پروردن روح و تعالی آن اهمیت بسیاری می‌داد و در این راه خود را مکلف به برنامه‌ریزی امور و تلاش در رسیدن به این هدف مقدس می‌دانست. برای آن‌که بتواند به عنوان یک هدایتگر فعال نقش مهم و مستمری داشته باشد ساعاتی از روز را به مطالعه "المیزان" اختصاص داده بود و هر جا که می‌رفت این کتاب ارزشمند را به همراه داشت تا در فرصت به دست آمده از آن بهره کامل ببرد.

تیمسار سرتیپ حسن رستگار (فرمانده ناحیه انتظامی



آذربایجان غربی)

منطق قوی

از ارومیه به سمت مهاباد در حرکت بودیم که وقت اذان شد. در ضمن حرکت گرم صحبت بودیم که ناگهان برادر بروجردی گفت:

- بزن بغل!

- چیه؟

- وقت اذانه.

- خب! ده دقیقه یا حداکثر یک ربع دیگه می‌رسیم به یک جای بهتر! این جا وسط جاده است. امنیت هم نداره...

برادر بروجردی نگاهی به من کرد و گفت:

- خب! ما که داریم حرکت می‌کنیم و می‌ریم آگه که بریم اون‌جا یا شهید می‌شیم یا نمی‌شیم. آگه شهید بشیم که در واقع یک نماز گردن‌مان هست. اگر شهید هم نشیم نمازمان به تأخیر افتاده. بهترین کار همینکه همین‌جا نمازمونو بخونیم!

همه در برابر منطق قوی ایشان تسلیم شدیم و در آن‌جا نماز جماعت باشکوهی به راه انداختیم.

نگران خیز!...

صحبت از خوابیدن و سر وقت بلند شدن بود که برادر بروجردی به برادران سفارش نمود بسا خواندن آیه آخر سوره کهف سر وقت بلند شوند...

هنوز صبح نشده بود که با صدای ایشان بیدار شدیم همان شعر معروف را مثل همیشه می‌خواند:

ای غنچه خوابیده چون نرگس نگران خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز!

از خواب بلند شدم نگاهی به من کرد و با تعجب پرسید:

- چی شده؟ مگه آیه رو نخوندی؟

- چرا! خوندم!

- پس چرا دیر بلند شدی؟

نگاهی به ساعت کردم و گفتم:

- نیت کرده بودم سر اذان بیدار بشم. سر اذان هم بیدار شدم!

خندید و گفت:

- خدا خیرت بده! من گفتم آیه رو بخونی واسه این‌که برای نماز شب بیدار بشی!

خندیدم و گفتم:

- ما آگه بخوایم واسه نماز شب بیدار بشیم باید کل سوره کهف رو بخونیم؛ نه آیه آخرش رو!

سردار جلالی (از هم‌زمان شهید)

شایستگی بلا

در مهاباد مستقر بودیم. وقت نماز قرار شد نماز را به جماعت بخوانیم. روحانی در جمع ما نبود. همه ما جزو بچه‌های سپاه بودیم. بروجردی هم در میان ما بود. گفتم: امام جماعت ما بشوید. قبول نمی‌کرد. همه دورش جمع شدند و اصرار کردند. همه‌اش بهانه می‌آورد و می‌گفت: "چرا من؟ یکی از میان خودتان جلو بایستد."

ولی چه کسی حاضر می‌شد در جایی که بروجردی حضور دارد امام جماعت باشد؟

با هزار مشکل او را فرستادیم جلو. رفت در جایگاه امام جماعت ایستاد و نماز را خواندیم.

نماز ظهر که تمام شد دسته جمعی دعا خواندیم. دعا که تمام شد صلوات فرستادیم. اما با تعجب دیدیم که بروجردی برخاست و ایستاد. مدتی به ما نگاه کرد و بعد شروع به صحبت کردن نمود.

گفت: "بچه‌ها! مواظب باشید به خدا دروغ نگوئید. خدا می‌بیند و از قلب ما خبر دارد."

ساکت شد و به فکر فرو رفت. دوباره گفت: "شما که می‌گوئید الهی عظم البلاء آیا اعتقاد دارید که بلا دارید؟ کدام بلا را می‌گوئید؟ واقعاً به این درجه رسیده‌اید که دچار بلا شده باشید؟"

همه مات و مبهوت شده بودند. فکر کردم که آیا واقعاً دعاهایم از ته دل و از عمق وجودم است؟! آیا آن بلایی را که بارها و بارها در دعا زمزمه کرده‌ام می‌دانم چیست؟! آیا با خودم روراست هستم؟!

مدتی گذشت نشستیم بودیم و درباره حرف‌های او فکر می‌کردیم. یکی از بچه‌ها بلند شد و تکبیر گفت. بروجردی می‌خواست قامت ببندد آن‌قدر توی فکر رفته بودیم که متوجه نشدیم او کی به نماز ایستاد.

صدای مکبر که بلند شد از جا برخاستیم. آماده نماز دوم شدیم ولی حرف‌های او هنوز توی گوشم بود.

فروتنی

از طرف رادیو و تلویزیون آمده بودند می‌خواستند با بروجردی درباره عملیاتی که چند روز قبل انجام شده بود مصاحبه کنند. سه چهار نفر بودند که یکی از آن‌ها فیلمبرداری می‌کرد. آن‌ها را راهنمایی کردیم به دفتر بروجردی. بروجردی تا فهمید از رادیو و تلویزیون آمده‌اند گفت: "این‌جا نیاوریدشان. آن‌ها را ببرید پیش بچه‌های دیگر. من خیلی کار دارم!"

گفتم: "برادر بروجردی! زیاد وقت شما را نمی‌گیرند. می‌خواهند درباره عملیات دو سه روز پیش سؤال کنند. بعد هم چند دقیقه فیلمبرداری..."

تا فهمید فیلمبردار هم آمده و می‌خواهند فیلمبرداری کنند زیر بار نرفت و اخم‌هایش را در هم کرد و طوری قیافه گرفت که فهمیدم به هیچ وجه راضی به این کار نخواهد شد و اصرار ما بی‌نتیجه است.

ناامید شده بودم و می‌خواستم از دفتر خارج شوم که گفت: "بگو بروند با آن بسیجی که خودش جنگیده صحبت کنند. بگو بروند با آن فرمانده گروهان یا با فرمانده تیپ که عمل کرده صحبت کنند. از این‌ها سؤال کنند. این‌ها عمل کردند و زحمت کشیدند. ما که کاری نکردیم..." سپس سرش را پایین انداخت و سرگرم کارش شد. با ناامیدی از دفتر خارج شدم و به طرف برادران فیلمبردار رفتم. در راه فکر می‌کردم که حالا به چه صورت آنان را قانع کنم که برادر بروجردی نمی‌خواهد مصاحبه کند. ■

داود عسگری (از یاران شهید)



درآمد

«شهید بروجردی با پیشمرگان کرد مسلمان بسیار صمیمی شدند. به محیط زندگی شان رفتند و با آنها مثل یک برادر شدند. گاهی می دیدیم بچه های این عزیزان پیشمرگ مسلمان برادران پاسدار را عمو خطاب می کردند.»

حجت الاسلام والمسلمین حاج سید موسی موسوی نماینده حضرت امام (ره) در منطقه کردستان که تا چند وقت پیش نیز نمایندگی مقام معظم رهبری را در این منطقه بر عهده داشت اخیراً به قائم مقامی دبیرکل مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی منصوب شده است. بالطبع حدود سی سال کار و اقامت توأمان در کردستان سینه آقای موسوی را به گنجینه ای از خاطرات شهیدانی چون سردار بروجردی بدل کرده است. این گفت و گو را بخوانید:

شهید بروجردی و مردم غیور کرد در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید موسی موسوی نماینده حضرت امام در کردستان

شخصیت بروجردی قبل از شهادتش در ارتش و سپاه تکثیر شده بود...

از نخستین بر خوردهایی که با شهید بروجردی داشتید بگویید.

با تشکر از مجله شاهد یاران این را برای خودم توفیقی الهی می دانم که اگر هر کدام از ما از این ذخیره های بزرگ انقلاب خاطراتی داریم و چیزهایی که از نزدیک از کمالات اسوه گونه این بزرگواران دیدیم و به یاد داریم بیان کنیم. این ها امانتی است در نزد همه ما که خداوند متعال انسان ها را مأمور کرده تا امانات را سالم به اهل خودش تحویل بدهند. از مهم ترین اماناتی که نزد ما افراد بشر هست امانت های انسانی است. حالا مثلاً یک مالی یک امکانی یا سایر امانت هایی را که خیلی وزنی ندارند در دست داریم ولی وقتی اماناتی این نوع است و از این بزرگواران خاطراتی داریم که اگر این ها تحلیل و بیان نشود در ذهن و فکر ما دفن می شود و آیندگان و حتی افراد حال از آن محروم می مانند واقعاً یک تضییع بزرگی از مهم ترین امانت هایی است که در اختیار ماست. بنده خوشحالم وسیله این توفیق فراهم شد که حداقل دینی ادا کنم.

در این باره حافظ می فرماید: "حقا کزین غمان برسد مژده امان / گر سالکی به عهد امانت وفا کند".

بله. همان طور که استحضار دارید و شاید هم عمدتاً مردم عزیز و بزرگوار کشورمان به دلیل توجهی که عموماً به مسأله کردستان وجود داشته اولین جایی در کشور که به دلیل زمینه های مساعدی که در آن بود فتنه های دشمن بروز و ظهور پیدا کرد و توجه حزب الله کشور را به خودش معطوف کرد کردستان بود. استکبار آمریکا و دشمنان ما امیدهای زیادی داشتند به این که بتوانند از طریق فتنه ای که در کردستان می آفریند به آمال شوم خود برسند. چون اولین فتنه و حادثه به

اصطلاح مهم بعد از پیروزی انقلاب در کردستان بود. طبعاً مردم عزیز و بزرگوار کشور ما هم توجهی ویژه به کردستان داشتند. به این دلیل نام سردارانی مثل شهید بروجردی از پیشتازان این عرصه جهاد بودند. قطعاً آن شجاعت ها در یک حدی در ذهن مردم هست و توجهی به شخصیت آن شهید عزیز دارند.

یعنی در واقع شهید بروجردی زمانی که داشتند در پادگان ولی عصر (عج) نظم و نسقی به سپاه که هنوز به آن صورت شکل نگرفته بود می دادند - و این کار در جای خودش کار خیلی مهمی بود - بلادرنگ با شنیدن فرمان حضرت امام مبنی بر حضور در پناه همه چیز را رها کردند و آمدند آنجا که شما هم شاهد بودید.

بله. ببینید نکته ای در رابطه با فیلمی که شبکه خبر ساخت جالب بود: "جنگ قبل از جنگ". فیلم را به صورت مستند در تحلیل آن نبردی که در کردستان اتفاق افتاد ساختند. خب کردستان به این جهت

کسانی که با کردستان آشنا هستند معتقد به این حقیقتند این است که آن کسی را که بیشتر به عنوان سردار اول کردستان باید نام برد شهید بروجردی است. یعنی شخصیتی که قبل از همه آمد و بیشتر از همه در عرصه کردستان تأثیر داشت مرحوم شهید بروجردی بود.

درگیری ای که نظام با دشمن و ضد انقلاب پیدا کرد قبل از شروع جنگ تحمیلی بود و اولین نبرد ما بود خصوصیات ویژه داشت. جنگ و نبرد ضد انقلاب در کردستان با نظام باعث شد که انقلاب اولین ذخیره های خودش را در آنجا به کار بگیرد. یعنی چهره هایی که در دوران نهضت ساخته و پرداخته شده بودند و در اقشار مختلف امیدهای حضرت امام در این نهضت و سربازان لبیک گوی ایشان بودند منتظر فرمان امام بودند تا به محض بروز اولین حادثه ای که برای انقلاب پیش می آید این ها بشتابند بدان سو؛ برای حل آن مشکل. فلذا وقتی برمی گردم به گذشته کردستان برای من واقعا سخت است که این جمله را بگویم ولی گاهی بر ذهن و فکرم خطور می کند که حتی در مقایسه با غرب و جنوب و سرداران بزرگی که در نبرد عظیم و بزرگ ما در این دو نقطه در جنگ تحمیلی داشتیم و صحنه های بزرگ ایناری نیز آفرینند باز هم آنچه در کردستان اتفاق افتاد استثنائی بود. شخصیت هایی که در کردستان درخشیدند به دلیل این که این ها ذخیره های اولیه نظام و انقلاب بودند و کسانی بودند که در دوران ستمشاهی ساخته و پرداخته شده بودند بی بدیل بودند.

مثل شهیدان بروجردی و ناصر کاظمی و حاج اصغر اکبری.

بله. از این عزیزان بعضی ها لبنان رفته بودند برای آمادگی... شهید چمران و شهید صیاد شیرازی نیز چهره هایی بودند که دیگر بعد تکرار نشدند. درست است انقلاب فضایی آفریده بود که همه را به جبهه ها کشاند و همه را در آغوش امام قرار داد. اما این ها به دلیل این که اولین پیشتازان و پیشگامان و ساخته شده های قبل از پیروزی انقلاب بودند با یک خلقیات

ما قرآن است / یک دست ما سلاح است... با آن شور و حال خاص و با آن لهجه محلی در دوران دفاع مقدس پخش می شد مضمونش همین فرموده امام بود.

بله از فرمایش امام گرفته شده بود. جالب این بود که برای اولین فردی که این پیام را نقل کردم مرحوم شهید بروجردی بود و ایشان چقدر خوشحال شد. گفت جانم فدای امام. یعنی منتظر چنین نقطه‌ای بود که حرف دل با حرف دل و جان خودش تطبیق می کرد و گفت جانم فدای امام. واقعا اسوه اعلاای این رهنمود امام مرحوم شهید بروجردی بود. چرا که می توانم بگویم شاید ده‌ها برابر آن تدبیر و حکمت و نیز فرماندهی نظامی که ایشان به کار می بست این شیوه را به کار گرفته و جواب گرفته بود و این خودش مسأله بسیار مهمی بود.

آن هم در آن شرایط خاص.

بله. در آن شرایطی که نه ارتش سامان داشت و نه نیروهای انتظامی ما. نیروهای مردمی هم چندان سامان نگرفته بودند. این که در چنین برهه‌ای کسانی مثل ایشان و شهید صیاد شیرازی بیایند آن‌جا محوریت پیدا کنند و بتوانند بهترین هماهنگی را ایجاد بکنند خیلی جالب است. حتی الان هم ایجاد آن هماهنگی کار مشکل و دشواری است. واقعا برای همه از این نظر جالب بود که در آن شرایط دشمن امیدوار بود به دلیل نابسامانی‌هایی که در داخل هست و طبیعی هم بود کاری از پیش ببرد و نتوانست. چون انقلاب تازه پیروز شده بود و بالاخره ارتش یک نابسامانی خاصی داشت. نیروهای انتظامی و شهربانی و ژاندارمری ما نا به سامانی خاصی داشتند. مردم هنوز سامان نگرفته بودند. در آن شرایط ستاد مشترک زدن و پایگاه‌های مشترک ایجاد کردن که در یک پایگاه و یک سنگر هم ارتشی باشد و هم سپاهی و بسیجی باشند و هم پیشمرگ مسلمان باشند؛ آن وقت در کنار این‌ها نیروی انتظامی و شیعه و هم سنی باشند و این‌ها عالی‌ترین نوع هماهنگی را نیز با هم داشته باشند هنر بزرگی بود. در عملیات نظامی و پاکسازی‌هایی که در کردستان اتفاق افتاد واقعا این یک بخش عمده‌اش تدبیر افرادی مثل شهید بروجردی بود. با نوع خلقیاتی که ایشان داشت و صبر و تحملی که داشت.

یک خاطره‌ای را خدا حفظ‌شان کند برادر عزیزمان سردار رحیم صفوی که جزء نیروهای اولیه‌ای که برای پاکسازی کردستان آمدند بود نقل می کرد. ایشان می گفت یک روز عملیات به سختی تا پاسی از شب ادامه پیدا کرده بود و همه ما خسته و کوفته بودیم. آمدیم جایی استراحت بکنیم که بعداً بتوانیم عملیات را ادامه دهیم. چند نفر از این سر کرده‌ها را هم گرفته بودیم و شرایطی بود که این‌ها قاعدتا به زودی باید به دست مجازات سپرده می شدند؛ در آن شرایط خاصی که آن زمان وجود داشت. من کمی که استراحت کردم بیدار شدم و هرچه گشتم دیدم بروجردی نیست. صبح که خواستیم نماز بخوانیم دیدم پیدایش شد. گفتم فلانی ما که تا از خستگی رسیدیم این‌جا دیگر نفهمیدیم چطور خوابیدیم. تو کجا بودی تا به حال؟ ایشان گفت که من رفتم در زندان با این دو سه نفر ساعت‌ها صحبت می کردم. بالاخره امکان دارد اعدام شوند. دلم سوخت گفتم بگذار این‌ها هدایت شوند



کردستان". واقعا تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایشان روی مردم کردستان خیلی مهم است. خود به خود تاریخ هم نشان می دهد که مرد اسلحه و کسی که سلاح به دست دارد و فرماندهی نظامی و انتظامی را بر عهده دارد همراه شدن سلاحش با خلق و اخلاق و جاذبه معنوی این یک اعجاز است. یعنی اگر این هر دو را کسی در خودش جمع بکند - مثل مالک اشتر - یک کار ساده‌ای نیست. بالاخره قدرت و مسلح بودن و فرمانده بودن خود به خود نوعی غرور برای انسان پدید می آورد.

گاه توانایی خودش فساد هم می آورد و زمینه فساد اصلا در آن مستتر است.

معمولا در نظام‌هایی که یک مقدار حکیمانه طراحی شده‌اند و در این کشورها این همه بحث است که مثلا نیروهای نظامی بهتر است داخل جناح بندی‌ها و جریانات و احزاب سیاسی نباشند به دلیل همین آفت‌هایی است که بالذات به وجود می آید. بالاخره کسی که سلاح در اختیار دارد و مقتدر و فرمانده است اگر هم بخواهد گرایش خاص جناحی و گروهی خاصی داشته باشد از موقعیتش خیلی سوء استفاده‌ها می تواند کند.

باری شاید دومین ملاقاتی بود که بعد از مأموریت در مورد کردستان با حضرت امام - قدس سره شریف - داشتم. از حضرت‌شان طلب رهنمود کردم و به خصوص خطاب به امام عزیز عرض کردم که دوستان همه منتظر رهنمودهای شما هستند. گفتم که آن عزیزان همگی گسیل شدند به کردستان و مشغول پاکسازی کردستان هستند و خیلی دوست دارند که من از جانب شما هدیه‌ای و نصیحتی برای‌شان ببرم. این جمله را که مشهور هم هست امام در همان ملاقات به بنده فرمودند که به اهالی سلام من را برسانید و بگویید در کردستان در یک دست‌شان سلاح باشد و در یک دست‌شان قرآن. فرمودند در دست راست‌شان قرآن باشد. یعنی کار اول‌شان فرهنگی و کار دوم‌شان نظامی باشد.

آن سرود معروفی هم که ساخته بودند (یک دست

و معنویت و اخلاص خاصی همراه بودند و به خصوص در بین این افراد مرحوم شهید بروجردی جلوه ویژه‌ای داشت.

بنده یک نکته‌ای که گاهی به سهم خود متأثر می شوم و دغدغه پیدا می کنم این است گاهی دیده‌ام در حمد و ثنا خواندن برای بعضی از شخصیت‌هایی که آن‌ها هم به نوعی در کردستان حضور داشتند و سهیم بودند ولی وزن آن‌ها با شهید بروجردی فاصله زیادی دارد زیاد روی می شود. درست است که اینارگران و شهدای ما همه مقرب عندالله هستند ولی هر کدام جایگاه خودشان را دارند. حضرت زین العابدین (ع) نسبت به قمر بنی هاشم - سلام الله علیه - می فرماید که عموم قمر بنی هاشم (ع) مقامی پیش خدا دارد که شهدا به آن غبطه می خورند. بالاخره وزن‌ها بسیار با هم متفاوتند. واقع امر این است که همان تعبیری که مردم عزیز و بزرگوار کردستان خودشان هم گاهی آن را به زبان جاری می کنند و کسانی که با کردستان آشنا هستند معتقد به این حقیقتند این است که آن کسی را که بیشتر به عنوان سردار اول کردستان باید نام برد شهید بروجردی است. یعنی شخصیتی که قبل از همه آمد و بیشتر از همه در عرصه کردستان تأثیر داشت مرحوم شهید بروجردی بود. به نظرم این تعبیر تعبیر خیلی مبالغه گونه‌ای نیست که نسبت به مرحوم شهید بروجردی به کار برده می شود: "مسیح

- آن چه در کردستان اتفاق افتاد
- استثنائی بود. شخصیت‌هایی که
- در کردستان درخشیدند به دلیل این که این‌ها ذخیره‌های اولیه نظام و انقلاب بودند و کسانی بودند که در دوران ستمشاهی ساخته و پرداخته شده بودند بی بدیل بودند.

● جالب این بود که برای اولین فردی
● که پیام امام را نقل کردم مرحوم
● شهید بروجردی بود و ایشان
● چقدر خوشحال شد. گفت جانم
● فدای امام. یعنی منتظر چنین
● نقطه‌ای بود که حرف دل با حرف
● دل و جان خودش تطبیق می‌کرد
● و گفت جانم فدای امام. واقعا اسوه
● اعلاي آن رهنمود امام مرحوم
● شهید بروجردی بود

از این دوستان شنیده‌ام که می‌گویند ما هر چه داریم از خلیقات شهید بروجردی داریم و واقعا این‌ها را به شکل عمقی ساخت و در روحيات‌شان تأثیرگذار بود. با دوستان سازمان پیشمرگان کرد مسلمان نیز رفتار ایشان بسیار عمیق و اثرگذار بود. از بین دوستان بودند تعدادی که به این روش و با رهنمودهای ایشان جذب شدند. بعضی دوستان مثل مرحوم شهید طیاره که اصفهانی بود مدتی در سازماندهی سازمان پیشمرگان کرد مسلمان جزو نیروهای اصلی بودند. شهید طیاره بعد از مدتی فرمانده سپاه سقر شد و در همان ایام هم در پاکسازی سردشت به شهادت رسید. به نظر آن‌چه عاملی شد تا امثال شهید طیاره در این مسیر بیفتند شخصیت و راهبرد صحیح شهید بروجردی بود.



یا شهید حاج اصغر اکبری فرمانده سپاه سردشت که ایشان نیز همان ایام به شهادت رسید.

بله. منظورم این است که شهید بروجردی آن‌گونه با پیشمرگان کرد مسلمان صمیمی شدند. به محیط زندگی‌شان رفتند و با آن‌ها مثل یک برادر شدند. گاهی می‌دیدیم بچه‌های این عزیزان پیشمرگ مسلمان این برادران پاسدار را "عمو" خطاب می‌کردند. یعنی این قدر صمیمیت بالا گرفت که از عموهای خودشان این‌ها را بیشتر دوست داشتند. خود این نوع علقه و رفتار در سازماندهی نیروهای بومی از عوامل بسیار مؤثر موفقیت نظام در پاکسازی کردستان بود. واقعا هر کسی به کردستان بیاید و در دید اول این کوه‌های سر

خود آن راننده کرد بوده یک سبلی به شهید بروجردی می‌زند. در مقابل کسی که همراه شهید بوده اسلحه هم داشته و می‌خواسته عکس‌العملی نشان بدهد اما آن بزرگوار اشاره می‌کند و می‌گوید نه. بعد شهید بروجردی به آن شخص راننده می‌گوید اگر ماشینت آسیبی دیده بیا برویم بوکان که بدهم درستش کنند و کلی هم به او محبت می‌کند تا بالاخره قانعش می‌کند که بیاید به بوکان و ماشین را تعمیر کنند. به بوکان که می‌رسند طرف می‌بیند به خصوص نظامی‌هایی که آن‌جا هستند خیلی به ایشان احترام می‌کنند. آهسته از یکی می‌پرسد که ایشان کیست؟ می‌گویند ایشان همان آقای بروجردی است که الان فرمانده و مسؤول سپاه منطقه است. آن وقت بلافاصله جلو می‌آید که دست ایشان را بوسد و عذرخواهی کند. اما شهید بروجردی می‌گوید نه این‌ها مهم نیست تو برادر منی و قابل احترام هستی. خب طبعاً شرح و حکایت این ماجراها در بین مردم منتشر می‌شد. اصلا این خلیقات و اخلاق و نوع برخورد در خود کرمانشاه توسط بروجردی و یارانش رواج یافت. یا مثلاً برخورد شهید بروجردی با جریانی که هنوز هم به نوعی ادامه دارد و ریشه‌اش برمی‌گردد به بعضی از گروه‌ها مثل انجمن حجّتیّه و غیره نیز جالب است. متأسفانه در یک مقطعی بعضی از این افراد وابسته به انجمن حجّتیّه و این تیپ افراد قبل از این که شهید بروجردی به کرمانشاه بیایند در سپاه آن‌جا رسوخ کرده بودند. ایشان روی آن حکمت و تدبیری که داشتند رفتند و در آن مسیر قرار گرفتند که مقداری فضای آن‌جا را

پاک کنند؛ از این نوع موارد زیاد بود.

به هر حال فکر می‌کنم این موضوع را که پیش آمد و یکی از این آقایان در گوش آقای بروجردی سبلی زد امروز همه می‌دانند. این مسأله در بحث اخلاق جای بررسی و ترویج دارد. واقعا هم ایشان هیچ عکس‌العملی نشان نداد. یعنی طرف را بوسید و به او احترام کرد.

مسیح کردستان که به شهید بروجردی می‌گویند به همین خاطر است که این طرف صورتش را هم جلو می‌آورد و به او محبت هم می‌کند.

بله. به هر صورت این که اولاً ایشان این نوع رفتار را با مردم و زیردستان خودش داشت خیلی بارز بود. شاید به جهاتی خیلی‌ها دوست نداشته باشند که از آن‌ها نام ببرم ولی الان ما چهره‌هایی را داریم که در سطح کشور در فرماندهی‌های نظامی و انتظامی درخشیده‌اند و از برکات امروز نظام ما هستند و بنده این را در اثر تابش خلیقات شهید بروجردی بر شخصیت آن‌ها می‌دانم و خودشان هم به این امر معتقدند. یکی از این بزرگواران که اکنون مسؤولیت حساسی در کشور دارد آقای احمدی مقدم است. ایشان از اولین یاران شهید بروجردی از همان روزهای اول بود. بارها من

لااقل آن طرف‌شان خراب نباشد. پس رفتیم تا با آن‌ها صحبت‌هایی بکنم شاید بتوانم قانع‌شان کنم که این‌ها تائب و نادم از عملکردشان باشند و اگر خواستند از دنیا بروند آخرت‌شان خراب نشود. ایشان این قدر رحم و عاطفه داشت با دشمنی که او را در درگیری دستگیر کرده بودند و از سرکرده‌های دشمن هم بودند.

مثل مولا علی (ع) یا امام حسین (ع) که همیشه قبل از شروع هر جنگی به هیچ عنوان در جنگ پیش قدم نمی‌شدند و با آخرین وصایا و سفارش‌ها و نصایح خود حجت را بر دشمن تمام می‌کردند.

یک نکته بسیار مهمی که از حیات طیبه شهید بروجردی در مقطع کردستان برایم جالب بود این است که ایشان درست مدتی قبل از این که پاکسازی‌های کردستان شروع شود به کرمانشاه آمد. چون اولین بار که این مقر و ستاد سپاه در غرب در کرمانشاه دایر شد و عمده انگیزه تأسیس آن هم پاکسازی کردستان بود شهید بروجردی نخستین فردی بود که از تهران برای ساماندهی آن ستاد عملیاتی به غرب کشور آمد. خب ایشان آن زمان یک آدم ناشناخته‌ای بود برای خیلی‌ها. فقط در تهران کسانی که سوابق آقای بروجردی را داشتند ایشان را خوب می‌شناختند.

یادم است جناب آقای علی جنتی فرزند آیت الله جنتی از قدیم جزو دوستان صمیمی ما بود. علی آقا زمان شاه در مقطعی قبل از این که فراری شود می‌خواست مخفیانه برود لبنان که مدتی در کرمانشاه مخفی بود. بنده خودم در کرمانشاه یک جایی برای ایشان مهیا کرده بودم. جالب است که علی آقا وقتی در کرمانشاه ازدواج کرد ناگزیر بود بدون قبالة و سند رسمی مراحل را طی کند. چون در حال فرار و تحت تعقیب بود و نباید از خودش ردی به جای می‌گذاشت. به من گفت همسری می‌خواهم که خود آن خانم هم باید رزمنده باشد و با من به خارج بیاید. الان هم باید بپذیرد که ما بدون هیچ سند و مدرک رسمی ازدواج کنیم. بالاخره بزرگواری که با ایشان وصلت کرد از همان خواهران جلسات بنده و از همراهان مبارز ما بود که شرایط را هم پذیرفت. منظورم این است که آقای جنتی که به لبنان رفت آقای شهید بروجردی را خوب می‌شناخت. بنده هنوز خیلی آشنایی با ایشان نداشتم. آقای جنتی به من گفت که به شما بشارت می‌دهم که یکی از بهترین نیروها آمده که از نظر اخلاقی و رفتاری بی‌نظیر است. خب واقعا همین هم بعداً بروز پیدا کرد.

آن زمان که ابتدای ورود ایشان بود به جرأت می‌توانم بگویم تا آخرین روزهایی که بعد از چندین سال این همه فراز و نشیب و موفقیت‌ها را در کردستان طی کردند کاملاً احساس می‌کردیم که این بروجردی همان بروجردی هفت هشت سال پیش است. یعنی با وجود آن مقام و درجه و موقعیت و انقلاب و شرایط هیچ فرقی نکرده بود و همان بروجردی روز اول بود. مانند نوع تواضعی که نسبت به زیردست‌های خودش یا یک سرباز ساده و با افراد مختلف داشت.

در روزهای اولیه پاکسازی کردستان یک بار موقعی که ایشان از سقر به طرف بوکان در حرکت بوده نیروی زیادی هم همراهش نبوده و فقط با یک نفر نیروهایش بوده‌اند. القصه یک برادر کردی از راننده‌های ماشین سنگین هنگام سبقت گرفتن از او خطایی می‌کند و با ایشان گلاویز می‌شود. گویا در حالی که مقصر هم



یعنی به واقع "ام البرکات" شان در این نکته جلوه پیدا می‌کرد و سامان می‌گرفت تعهد ایشان به ولایت بود. واقعاً این مسأله غیر قابل توصیف است که بخوایم بگویم نگاه بروجردی نسبت به امام چگونه بود. نمی‌توانم توصیف کنم نوع پذیرش ایشان در برابر ولایت را که گاهی یک تعبیری را به صورت شعار می‌گوییم ولی گاهی بعضی شعارها تا عمل خیلی فاصله دارد. یعنی گردنه‌هایی باید طی شود تا انسان به قله آن شعار برسد که به آن می‌گوییم ذوب در ولایت. گاهی هم شعار می‌دهیم که خودمان را این‌طور تعبیر کنیم ولی بین خود و خدا یک عالمی بود که به راحتی آدم می‌توانست بگوید شهید بروجردی در آن عالم است و در ولایت ذوب شده.

یک خاطره خیلی تکان دهنده برای من این بود: ایشان داشت از یک عملیات و برنامه‌ای برمی‌گشت به ارومیه با هلی‌کوپتر که هلی‌کوپترشان در همان باغ‌های اطراف ارومیه سقوط کرد و زنده ماندن‌شان نوعی معجزه بود. آقای بروجردی پا و بعضی از دنده‌هایش شکسته بود. یادم است در ارومیه بستری بود که من به دیدنش رفتم. یک مدت کوتاهی از بستری شدنش گذشته بود. بنده ابتدای آن سال‌های استقرارم در سنندج به لحاظ امنیتی مدتی در داخل پادگان و در همین بلوک‌های سازمانی داخل ارتش ساکن بودم. منزل ما طبقه پنجم بود و آسانسوری هم در کار نبود. یک روز عصر صدای زنگ در آمد. یکی از دوستان وقتی در را باز کرد دید که آقای بروجردی با دست و پاهای شکسته و گچ گرفته با آن دنده‌های آسیب دیده پله‌ها را طی کرده و آمده بالا. من خیلی خجل شدم. اولین جمله‌ای که به ایشان گفتم این بود که بنده واقعا دارم از خجالت آب می‌شوم شما اگر خبر می‌دیدید که به سنندج می‌آید من با سر می‌آمدم پیش شما و اگر امری داشتید در خدمت بودم. گفت نه من هیچ کاری نداشتم فقط برای دیدن‌تان آمدم. گفتم خب این‌طوری که بدتر است... بعد که دید خیلی ناراحت شده‌ام گفت فلائی من عمداً این کار را کردم. من کاری به هیچ شخصی ندارم ولی به عنوان نماینده امام همه باید ببینند که چگونه باید با

این جایگاه رفتار کنند و به شما احترام بگذارند. تقریباً قریب به این مضامین را گفتند. در قاموس او هر چیزی که به نوعی با اسم مبارک حضرت امام مربوط می‌شد با تمام وجود در برابرش ادای احترام می‌کرد. دوست داریم نمونه‌هایی را بیان کنیم که طی روایت آن‌ها استناد سیره رفتاری و عملی شهید به حضرت امام بیشتر برای ما روشن شود.

زمانی که شهید بروجردی فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهداء(ع) شدند بعد از مدت‌ها محاسبه و مشورت سرانجام در ارومیه مستقر شدند. از همان اوایل شکل‌گیری قرارگاه به نوعی کلیه نیروهای مسلح منطقه غرب زیر فرماندهی ایشان بود و سپاه و ارتش در یک قرارگاه منسجم و متمرکز شده بودند. یادم است که ما در اکثر قریب به اتفاق محورهای اصلی پایگاه تأسیس کرده بودیم. یعنی همه شهرها پایگاه داشت اما روستاهایی که معمولاً از راه‌های اصلی دور بودند در نبود مراکز ما هنوز مأمور ضد انقلاب بودند. به قول ما طلبه‌ها همه دوستان تقریباً بعد از "یتلی والتی" یعنی بعد از این چنین و آن چنان و بعد از فراز و نشیب‌های مختلف به این طراحی و نتیجه رسیده بودند که به دلیل ناامنی‌هایی که در عمق روستاها وجود داشت از طرف قرارگاه حمزه به روستاهای دور بروند و مردم را با یک مقدار فشار ناگزیر کنند که مسلح شوند تا خودشان حفاظت از آن‌جا را به عهده بگیرند. این که عرض می‌کنم "با فشار ناگزیرشان کنند" نه به این معناست که مردم با ضد انقلاب بودند بلکه برعکس آن زمان احساس می‌کردند اگر از سپاه اسلحه بگیرند می‌شوند طعمه ضد انقلاب. یعنی می‌ترسیدند و علت این که زیر بار نمی‌رفتند که خودشان مسلح شوند به سبب این احساس بود که جان‌شان از سوی ضد انقلاب در خطر قرار می‌گیرد.

در واقع با آن که قلباً با نظام بودند به خاطر محدودیت محیط در روستا و محله تحت فشار بودند.

در آن منطقه ضد انقلاب تردد داشت. پیش خودشان می‌گفتند اگر اسلحه بگیریم می‌ریزند و ما را می‌کشند. چندان زیر بار نمی‌رفتند بعضی‌ها هم خودشان گفته بودند که ما را با ضرب و زور و فشار و تهدید مسلح کنید که اگر ضد انقلاب آمد بگوییم ما را به زور مجبور کرده‌اند. شهید بروجردی به سنندج تشریف آورده و یک چیزی هم نوشته بودند. در آن نوشته مثلاً ده یازده دلیل هم آماده کرده بودند که به این دلیل و این دلیل ما ناگزیریم مردم را مسلح کنیم.

می‌گفتند که بالاخره به این دلایل جمع بندی ما این است که ناگزیریم مردم را مسلح کنیم و خیلی از مردم هم بدشان نمی‌آید که ما با فشار آنان را مسلح می‌کنیم تا یک بهانه‌ای هم در برابر ضد انقلاب داشته باشند. نگرانی ما این است که حضرت امام با توجه به دیدگاه‌های‌شان راضی به این کار نباشند که به نوعی روی مردم فشار بیاوریم. گفتند ما خودمان به این جمع بندی رسیده‌ایم ولی آن‌چه مهم است کسب نظر امام است. سپس از بنده خواستند این دلایل را خدمت حضرت امام ارائه کنیم تا هر چه نظر امام بود بر طبق همان عمل شود. من یک فرصتی را با دفتر حضرت امام هماهنگ کردم و به عنوان نماینده امام - قدس سره شریف - خدمت معظم له رسیدم. آن‌جا نامه شهید بروجردی را نشان دادم و به اختصار یکی یکی

به فلک کشیده و این گردنه‌ها و موانع را ببیند اولین جمله‌ای که می‌گوید این است که پاکسازی این‌جا از وجود دشمن یک اعجاز است. مثلاً وقتی در یک بیابان هم سطح دو جبهه با هم درگیر می‌شوند کار ساده‌تر است ولی در منطقه‌ای مثل کردستان که این همه مرز با دشمن دارد و این همه کوه‌ها و گردنه‌های مختلف جنگیدن کار دشوارتری است. مثلاً مابین مریوان و دزلی یک عقب و گردنه‌ای داریم که معروف است به گردنه دزلی. یک وقتی ظاهراً در زمان رضاشاه ملعون چند نفر معدود اما مسلح و ضد شاه بالای این کوه مستقر بودند که دو تیپ ارتش را منهدم کردند. در نظر داشته باشیم عبور از خود این گردنه و این که کسی بتواند به آن طرف برود و دستیابی به دزلی و جاهای دیگر پیدا بکند کار بسیار سختی است. علی‌ای حال یکی از محورهای مهم در این توفیق و آن‌چه عامل بسیار تعیین کننده‌ای بود در این که نظام الهی ما موفق شد بدان گونه در کردستان ایجاد امنیت و پاکسازی بکند کمک خود مردم آن‌جا بود. نقش پیشمرگ‌های مسلمان و بسیجی‌ها و پاسدارهایی که بومی خود کردستان بودند و جانانه به میدان آمدند بی انکار است. گاهی پدری همانند آقای قادرخانی شش فرزندش شهید شدند و هفتمی هم جانباز است. البته در درجه اول مثنی و منش حضرت امام و رهنمودهای معظم له و نوع برخوردی که با اهل سنت و اقوام داشتند کارساز بود. ولی در محوریت اجرای رهنمودهای امام آنان که رهنمودهای امام را عینیت بخشیدند و جلوه دادند و پیاده کردند همین عزیزانی مثل شهید بروجردی و یاران‌شان بودند که پر محور همان رهنمودهای امام حرکت کردند و واقعا توانستند دل این‌ها را به دست آورند و اطمینان آقایان را جلب کنند.

یادم است در یک شرایط بسیار سختی که ما به سختی درگیر ناامنی‌های کردستان بودیم جنگ تحمیلی هم شروع شده بود و مرتباً مریوان و سردشت و شهرهای مرزی ما بمباران می‌شدند. خود سنندج نیز بمباران می‌شد. بنده در آن شرایط یک بررسی اجمالی و احصاء کردم که مثلاً در مریوان در مجموعه نیروهای نظامی و انتظامی ما چقدر نیروی بومی هست. دیدیم ده هزار نفر نیروی بومی از مردم آن‌جا در سپاه و بسیج و نیروی انتظامی و غیره داریم. خب کم نیست این تعداد. حضور این‌ها به برکت نوع اخلاق و رفتار امثال ایشان بود.

باز از نکات قابل ذکر و بسیار مهم در ذکر خلیقات این عزیزان که شاید بتوانم بگویم همه برکات دیگر

ایشان درست مدتی قبل از این که پاکسازی‌های کردستان شروع شود به کرمانشاه آمد. چون اولین بار که این مقر و ستاد سپاه در غرب در کرمانشاه دایر شد و عمده انگیزه تأسیس آن هم پاکسازی کردستان بود شهید بروجردی نخستین فردی بود که از تهران برای ساماندهی آن ستاد عملیاتی به غرب کشور آمد

متأسفانه در یک مقطعی بعضی از این افراد وابسته به انجمن حجتیه و این تیپ افراد قبل از این که شهید بروجردی به کرمانشاه بیایند در سپاه آن جا رسوخ کرده بودند. ایشان روی آن حکمت و تدبیری که داشتند رفتند و در آن مسیر قرار گرفتند که مقداری فضای آن جا را پاک کنند؛ از این نوع موارد زیاد بود

هم زدند. به شان خبر می دادند اما نمی توانستند ما را توپ باران کردند. ما مدت زیادی به اتفاق حضرت آقای خامنه ای و همراهان در یک شکاری دراز کشیدیم. آن جا می دیدیم که همان دور برمان گلوله های توپ بر زمین می خورد. ماشاءالله آن قدر روحیه حضرت آقا بالا بود که همان جا که در جوی دراز کشیده بودیم نیز با ما شوخی می کردند.

دو بزرگوار آن جا بودند: یکی فرمانده آن موقع سپاه مریوان که از شخصیت های بسیار والا بودند و آن شاءالله هنوز زنده باشد. یکی هم فرمانده تیپ ارتش که او هم بعداً فرمانده نیروی زمینی ارتش شد و مسئولیت سنگینی گرفت. آن موقع چون موقعیت مریوان حساس بود این دو بزرگوار جداگانه مقر سپاه و عملیات پاکسازی ارتش در آن جا را اداره می کردند. این دو بر سر قضیه ای بین شان مناقشهای پیش آمده بود. در میانه بحث و جدل آن عزیز سپاهی یک سیلی زده بود توی گوش آن سرهنگ ارتش که فرمانده بود. هر دو عزیز فرشته اند ولی حلم و صبر آقای سرهنگ خیلی عجیب بود. یعنی او آمده بود ایشان را بوسیده و گفته بود همین جای صورتم که بر آن سیلی زدی در جهنم نمی سوزد!

یعنی سیره شهید بروجردی حتی در زمان حیات شان تکثیر شده بود...

بله. مقصوم این است که فاصله آدم ها را با هم ببینید. آن عزیز سپاهی از امیران و بزرگان بود اما خب انسان است دیگر؛ گاهی کم می آورد... ولی بروجردی را یک بار کسی در کردستان ندید که عصبانی شود. ناسزا به کسی بگوید. بلند بر سر کسی فریاد بزند. در عین آن همه سختی هایی که می دید واقعا حلم و حوصله به شکل فوق توصیفی در ایشان جلوه پیدا کرده بود و خود این روحیه خیلی مؤثر بود. واقعا هم شهید بروجردی با این برخورد خویش بود که در هدایت عملیات موفقیت های عظیمی کسب می کرد.

ما یک عزیز دیگر هم داشتیم که خودمان به او می گفتیم "بروجردی ارتش". این تعبیر را اولین کسی که گفت بنده بودم. در جمع عزیزان ما در کردستان چنین تعبیری درباره سردار سرلشکر شهید حسین آبناسان رایج شد. خداوند ان شاءالله در جوار شهدای کربلا قرارش دهد. وقتی بنا شد قرارگاه حمزه شکل بگیرد و ارتش و سپاه با هم کار کنند آن کسی که از طرف سپاه آمد شهید بروجردی بود و از طرف ارتش شهید آبناسان. آن جا قرار شد ارتش زیر نگین و تحت فرماندهی عملیات قرارگاه باشد. در واقع

صعب العبور و هم خیلی طولانی تر از این جاده است ولی امن تر بود و ما نیز از راه زمینی از این طریق با حضرت آقا رفتیم مریوان. شهید بروجردی هم بودند؟

شهید بروجردی نبود. فرمانده ۲۸ لشکر کردستان سرهنگ مدرکیان و فرمانده آن موقع سپاه استان کردستان سردار رسول یاحی که اصفهانی بود به همراه سرتیپ بهرام پور فرمانده ژاندارمری بودند. منظور این که در آن جاده به فاصله های نزدیک پاسگاه هایی احداث کرده بودند که نیروهای مشترک - گاهی سپاه و گاهی ارتش - در آن ها مستقر بودند. هوا سرد بود و پایگاه ها کوهستانی و برف گیر؛ شرایط سختی بود. حضرت آقا نیز خبر داشتند که سرباز و درجه دار با چه سختی ها و ناامنی هایی آن جا زندگی می کنند. این پایگاه ها مرتباً هم شهید می دادند. باور کنید در مریوان ما وارد این مسیر که شدید بدون استثناء احساس کردیم فقط پیکرمان مانده؛ از فرط خستگی. مورد به مورد در پایگاه ها پیاده می شدیم و حضرت آقا احوال سرباز و افسر و درجه دار و غیره را می پرسیدند. به قول معروف زمانی که همه ما بریده بودیم دقیقاً آقا فرمودند الان واقعا لازم است که احوالی از این ها بپرسم برای ایجاد شور و نشاط در بین رزمندگان.

آن موقع شرایط بسیار ناامنی در کردستان حاکم بود. در همان سفر بود که جاسوس های عراق به جد حضور داشتند. آقا تصمیم گرفته بودند که به دزلی و ژالانه و کده که پاسگاه های مرزی اند سر بزنند. ستون پنجم دشمن ظاهراً از طریق بی سیم خبر داده بود به عراق که حضرت آقا و همراهان شان این جا هستند. در دزلی یک جایی بود که ارتش آن جا گردانی مستقر کرده بود. مادر خدمت آقا بودیم که صحبتی برای ارتشی ها فرمودند. دقایقی نگذشته بود که از آن جا فاصله گرفته بودیم که همان جا را بمباران کردند. از کده رفتیم به بالاترین ارتفاعات که مرزی ترین قسمت بود و از پاسگاه بیرون آمدیم اما همان جا را نیز بمباران کردند. یعنی ثانیه به ثانیه خبر می دادند. بعد هم که آمدیم ژالانه آن جا را

دلایل را بیان کردم. تا حدی که وقت اقتضا می کرد دو سه دلیل هم خودم اضافه کردم. یعنی چون خودم نیز همین اعتقاد را داشتم چیزهایی را که به ذهن خودم رسیده بود بیان کردم. جالب بود که حضرت امام فرمودند: "فالانی همه این ها را گفتی ولی من اجازه نمی دهم مردم را وادار یا ناراضی کنید. مردم خودشان به میدان می آیند. باید صبر کنیم. اگر هر جا خود مردم راضی شدند مسلح شان کنید و گرنه بگذارید برای یک زمانی که راضی می شوند. با ناراضی مردم کاری انجام ندهید."

شهید بروجردی به رغم این که خواسته اش چندان تأمین نشده بود ولی تا من این ها را گفتم اشک از چشمانش جاری شد و با اشتیاق زیادی از ته دل گفت: "جانم فدای امام". الان عین جملات بعدی ایشان یاد نیست ولی خیلی برایش جالب بود که امام این قدر هوای مردم را دارند و تا این حد به رضایت مردم عنایت می کنند. سیاست امام بر حرکت کردن همراه با دل های مردم استوار بود. آن زمان و در آن شرایط نیاز بسیاری به صبر و حلم وجود داشت. یعنی کسی که می خواست کردستان را فرماندهی کند عمیقاً نیاز به حلم داشت تا از میدان به در نرود. می بایست صبر و تحمل زیادی داشته باشد و عصبانی نشود.

و شهید بروجردی این چنین بود.

ایشان نه تنها چنین بود؛ که الگوی صبر و استقامت به شمار می رفت. قبل از دوران ریاست جمهوری مقام معظم رهبری - دام ظلّه العالی - حضرت شان به عنوان نماینده امام در شورای عالی دفاع سفری مفصل به کردستان تشریف آوردند که سفر جالبی بود. به خصوص برای بنده که بودن در خدمت و محضر آقا خاطره های به یاد ماندنی برایم داشت. آن زمان شرایط سنی بنده خیلی متفاوت بود و جوان تر و سر حال تر بودم. آن موقع مسیر سندانج به مریوان را از سروآباد طی می کردیم. آن مسیر در دست ضد انقلاب بود و مسیر دیگر کوهستانی و خیلی صعب العبور بود. دوستان می گفتند جاده جانوره و اسلام دشت هم





بروجردی و آشناسان بود. ارتش با سپاه در عملیات مثل برادر بودند. البته کسانی مثل سردار دادبین که ان شاء الله خداوند به ایشان شفای عاجل عنایت کند نیز نقش خوبی در ایجاد این برادری داشتند. در آن ایام شخصیت تیمسار دادبین یک کانون ائتلاف و محبت بودند. خب شهید صیاد شیرازی هم که بالاتر از همه این‌ها بود. نوع صفا و صمیمت و همدلی و همراهی و همگامی که در بین این‌ها بود سهم مهمی داشت در توفیقی که در کردستان حاصل شد. نیز نوع دلسوزی‌ای که نسبت به مردم داشتند.

از خیر شهادت شهید بروجردی چگونه مطلع شدید؟

برایم جالب بود اولین کسی که خبر شهادت شهید بروجردی را به بنده داد. خب آن‌جا محل همین گونه

غصه‌ها و غم‌ها بود من تصور نمی‌کنم خیلی مبالغه باشد اگر کسی از من سؤال بکند در بین چنین خبرهای ناگهانی و بالاخره غمناکی که داشتید اوجش کدام بوده؟ می‌گویم شنیدن خبر شهادت شهید بروجردی واقعا سنگین بود. بنده اصلا چند روز شوکه بودم و یک حالت خاصی داشتم. اولین کسی که خبر شهادت ایشان را به من داد خدا ان شاء الله حفظش بکند آقای سردار دکتر ایزدی بود. ایشان در زمان شهادت شهید بروجردی فرمانده قرارگاه حمزه بود و الان جزو اساتید دانشگاه است. همان لحظه که خبر شهادت بروجردی را به من داد این قسمت از زندگی شهید را هم بازگو کرد. سردار ایزدی وقتی که زنگ زد گفت: "فلانی یک نکته‌ای که الان برای ما مفهوم پیدا کرده این است که دو هفته تمام هر چه جلسه داشتیم می‌نشستیم و بلند می‌شدیم شهید بروجردی این توصیه را تکرار می‌کرد. به ما می‌گفت برای پاکسازی کردستان و برای این‌که ضد انقلاب را از کردستان برانیم و امنش بکنیم باید فشارهای زیادی را که به مردم وارد شده کمتر کنیم. مردم سختی‌های زیادی کشیده‌اند. الان وقت این است که پردازیم به حل مشکلات مردم و آبادانی و عمران کردستان و قدری از آن شدائد را جبران کنیم. سردار ایزدی می‌گفت: "ما نمی‌فهمیدم چطور شده که ایشان مدام بر این موضوع تأکید می‌کند. حالا نگو برای خود ایشان الهامی حاصل شده بود که پایان راهش در این دنیاست و می‌خواست این دغدغه را به ما منتقل کند که حتماً از این به بعد که کردستان امن می‌شود پردازیم به آبادانی و خدمت به مردم و عمران کردستان. خب دو هفته‌ای بود که این رفتار برای ما باعث تعجب شده بود. ایشان یک بار دو بار سه بار این‌ها را گفت... هر چه نشستیم و بلند شدیم ایشان گفت که بالاخره برای پاکسازی کردستان فشار زیادی روی مردم آورده شده و الان وقت این است که به خدمت به مردم پردازیم و این اهم کارهای ماست..." به نظر بنده اصلا خود این نوع گرایش و روحیات خیلی مهم بود در توفیقاتی که مرحوم شهید بروجردی پیدا کرد.

شهید بروجردی در زندگی شخصی‌شان چگونه

همه ما احساس می‌کردیم شهید آشناسان نسخه بدل بروجردی است در خلیقات و حلم و حوصله.

یعنی اسم شهید آشناسان را گذاشته بودید "بروجردی ارتش"؟

بله. همان نقش و شخصیت بروجردی را آشناسان در ارتش ایفا می‌کرد. واقعا آدم از نظر برخورد و حلم و حوصله و در عین توانایی‌هایی که داشت یک ارتشی زبده پخته سابقه‌دار را در وجود ایشان می‌دید. در طراحی عملیات مختلف از ایشان استفاده شد و شهید بروجردی و دیگران از او استفاده‌ها کردند. خلیقاتش به قدری خوب بود که این دو کبوتر بهشتی شبانه‌روز با هم بودند و برنامه‌ها و کارهای‌شان با دیگری هماهنگ بود. شاید یکی از چیزهایی که در ایشان تأثیر عمیق گذاشته شد همین معاشرتش با شهید بروجردی بود. در واقع شخصیت بروجردی قبل از شهادتش در ارتش و سپاه تکثیر شده بود.

آن‌جا که فرمودید بین یکی از فرماندهان سپاه و ارتش مجاله‌ای بوجود آمد و ماجرای سفر مقام معظم رهبری را نقل کردید نیز شهید بروجردی غایب بود ولی به نوعی حضور داشت.

می‌خواستیم بگویم میزان اثرگذاری ایشان را بیان کنم. مقام معظم رهبری در جریان قرار گرفتند که یک دعوایی پیش آمده. بعد به آن عزیز سپاهی جمله شیرینی فرمودند که: "فلانی تو ابازر خوبی هستی ولی سلمان خوبی نیستی." ببینید آن‌چه از ابازر در تاریخ جلوه پیدا کرده شامل برخوردهایی بوده که با خلیفه سوم کرده و آن صلابت و رک بودن ایشان. در مقابل سلمان فارسی نیز به خاطر حکمت و معارف و حلمش و این چیزها شهره شده. آقا هم فرمودند شما آدم جدی و فعال و رشید و شجاعی هستی ولی حلم لازم را نداری. با ظرافت این امر را می‌خواستند منتقل کنند. این است که شهید بروجردی در عین آن صلابت و اقتداری که در کردستان داشت حلمش هم خیلی کارساز بود؛ چه در برخورد با مردم و چه در برخورد با ارتش و نیروهای نظامی. واقعا ارتش ایشان را با جان و دل قبول کرده بود و این موضوع خیلی مهم بود. بالاخره ممکن بود خود به خود نوعی احساس رقابت در پیکره ارتش رشد پیدا بکند. به خصوص امکان داشت برخی چنین القائاتی بکنند که مثلا برادران ارتشی فرماندهی یک سپاهی را نپذیرند و کل کار را در قبضه خودشان قرار دهند. سهم عمده‌ای در همراهی بسیار خوبی که ارتش آن‌جا پیدا کرد بر عهده این دو نفر یعنی شهیدان

- همان نقش و شخصیت بروجردی
- را آشناسان در ارتش ایفا می‌کرد.
- واقعا آدم از نظر برخورد و حلم و حوصله و در عین توانایی‌هایی که داشت یک ارتشی زبده پخته سابقه‌دار را در وجود ایشان می‌دید. در طراحی عملیات مختلف از ایشان استفاده شد و شهید بروجردی و دیگران از او استفاده‌ها کردند

بودند؟

در زندگی شخصی هم واقعا از کسانی بود که می‌توانم بدون دغدغه و بدون مبالغه این را عرض کنم که یک آدم زاهد به تمام معنا بود. انگار نه انگار که ایشان زن و بچه و زندگی دارد. بزرگان می‌گویند تکبیره الاحرام را که انسان می‌گوید معنایش این است که همه چیز را پشت سر انداخته و فقط خدا را رو به رویم قرار داده‌ام. شهید بروجردی احساس می‌کرد که بنده خودم از خودم خجالت می‌کشم به عنوان نماینده امام - قدس سره شریف - در برابر آن همه اخلاص و زندگی ساده ایشان. وقتی که شهید شد همه دوستان خبر دارند که وضع زندگی ایشان چگونه بود. چقدر به زن و فرزندان سر می‌زد؟ چقدر امکانات زندگی داشتند؟... چیزهایی که همه می‌دانند و قابل ذکر نیست. از همه چیز خود گذشت تا رضایت خدا و امام و انقلاب را به دست بیاورد. همین نشانه اخلاص ایشان بود که آن همه برکت آفرید. شاید این ادعای بنده گزافه نباشد که در بین جمیع سرداران جبهه‌های ما یکی از افراد کم نمونه شهید بروجردی بود. یعنی اگر مجموعه خصوصیات ایشان را جمع بندی بکنیم به چنین نظری می‌رسیم.

این مطلب را که می‌خواهم عرض کنم کلی است و کاری به فرد خاصی ندارم. خب زمانی ما زیاد داشته‌ایم افرادی را که در نهادها و سازمان‌ها و ارگان‌ها و حتی در نهادهای امنیتی و عرصه‌هایی به یک شرایط و موقعیتی رسیدند و رفتند دنبال این‌که جریانی درست کنند تا مثلا بتوانند افرادی را برای جایگاه و جریان خودشان از گوشه و کنار جمع کنند اما واقعا در قاموس زندگی شهید بروجردی این حرف‌ها وجود نداشت. اگر امروز کسی بخواهد به عنوان مثال اعلاء برای رهنمودی که امام نسبت به نیروهای نظامی و انتظامی ما داشتند که وارد گروه‌ها و دسته بندی‌ها نشوند و فقط بر محور نظام و ولایت حرکت بکنند؛ یک کسی را اگر بخواهیم به عنوان فردی اعلاء که نه رفیق برایش مطرح بود و نه زندگی شخصی و بانسلی و جریانی خاصی همانا آن شخص شهید بروجردی بود. واقعا فوق همه این

جریانات بود و در کردستان هم یکی از چیزهایی که باعث خیر و برکت شد ایشان بود. گاهی در کشور داشته‌ایم بعضی از استان‌هایی را که یک نیروی نظامی یا امنیتی وارد بعضی از جریانات گروهی و دسته‌ای شده و لطمه زیادی به آن نهاد و جریان و کل نظام زده‌اند. اتفاقاً خیر بزرگی که در کردستان اتفاق افتاد همین بود که جدا مجموعه‌ای که شهید بروجردی آن را شکل و سامان داد فرماندهان شهرها و قسمت‌های مختلف و امنیت کردستان را این‌ها در دست داشتند. این‌ها کاملاً از این جریانات به دور بودند. خارج از دسته بندی‌ها و جناح بندی‌ها در دایره نظام و ولایت در حرکت بودند. بنده به یاد ندارم هیچ وقت در کردستان اتفاقاتی مثل بعضی جاهای دیگر که آسیب‌هایی هم داشت افتاده باشد. آن‌جا یک نمونه هم اتفاق نیفتاد و الان هم بچه‌هایی که ایشان پرورش داده در کل کشور هستند. همه این بچه‌ها فقط مرید و مخلص ولایت هستند و واقعاً وابستگی ای به جریان خاصی ندارند. فقط گوش‌شان به حرف ولایت و اهداف متعالی نظام است. به خصوص برای تیپ‌هایی مثل این عزیزان که فرماندهی جبهه و فرماندهی نیروهای نظامی و انتظامی را داشتند این نوع روحیات خیلی تعیین کننده و مؤثر است.

با توجه به این که ما توفیق نیافتیم از حضرت امام درباره شهید بروجردی پیام یا فرموده‌ای را پیدا کنیم در مدت نه سال و خرده‌ای که شما نماینده معظم له بودید آیا هیچ وقت درباره شهید بروجردی فرمایش یا صحبتی از ایشان شنیدید؟

ببینید آن‌چه در این راستا می‌توانم خدمت شما عرض بکنم این است که اولاً احوال آقای بروجردی را امام مرتباً از من می‌پرسیدند. برای‌شان مهم بود که از وضعیت جسم و اوضاع و احوالش و غیره آگاه شوند. یعنی به شخصه مورد دیگری را مشابه این سراغ ندارم که امام جویای احوال کسی شوند.

یعنی جناب عالی کس دیگر را نمی‌شناسید که امام مرتباً سراغش را از شما و دیگران بگیرند؟

بنده نه. در خصوص کردستان کسی که بارها اتفاق افتاد احوالش را بپرسند آقای بروجردی بود. اگر هم مطالب دیگری را خدمت امام داشتم مطرح می‌کردم یادم است در لا به لای صحبت‌هایم امام سؤال می‌کردند که بروجردی کجاست؟ چه می‌کند؟... و قریب به این مضامین. همیشه احوال ایشان را می‌پرسیدند و از آن مهم‌تر ماجرای است که می‌خواهم برای‌تان تعریف کنم که مثلاً گاهی در رابطه با کردستان و مسائل اقتصادی از حضرت امام کسب تکلیف می‌کردیم:

ماجرای از این قرار بود که زمانی بحث بر سر این بود که یک آقای را آن‌جا استنادار گذاشته بودند و ما با او مشکل پیدا کرده بودیم. همان اوایل انقلاب بود. عاقبت تنها راه در این دیده شد که متوسل به حضرت امام شویم که ایشان دستور دهند آن استنادار را جا به جا کنیم. وقتی توضیح دادم که جریان چیست حضرت امام آخر عرایض من فرمودند: "نظر بروجردی درباره این شخص چیست؟" کاملاً برایم محسوس بود که امام در خصوص مسائل کردستان عنایت خاصی به شهید بروجردی دارند. آن موقع فرماندهی کل سپاه کشور جناب آقای سردار محسن رضایی بودند و به دلایلی تصمیم گرفتند قرارگاه حمزه را با قرارگاه

رمضان ادغام کنند. جمع بندی خود ما این بود که در کردستان لازم است قرارگاه حمزه مستقل بماند. شرایط طوری بود که تقریباً کار در لبه اتمام قرار داشت. یعنی این پیشنهاد که قرارگاه حمزه منحل و با قرارگاه رمضان ادغام شود رفته بود به شورای عالی امنیت ملی و تقریباً مورد موافقت گرفته بود. اما نظر دوستان و به ویژه شهید بروجردی این بود که این امر برای کردستان به مصلحت نیست. خب بنده وقتی خدمت امام - قدس سره شریف - رسیدم و کل اوضاع را شرح دادم احساس کردم باید آن چیزی را که بر نظر حضرت امام تأثیرگذار است و معظم له به من دستور داده‌اند پیگیری کنم. عاقبت هم قرارگاه حمزه ماند؛ برای این که امام وقتی متوجه شدند که شهید بروجردی به سختی با این موضوع مخالف است بر این مسأله صحنه گذاشتند؛ چرا که نظر شهید بروجردی برای امام مورد عنایت و اهمیت بود.

در حوزه‌های دیگر هم می‌دیدم که - جدا از ارتباطاتی که من با حضرت امام داشتم - مسؤولین دیگری که در رابطه با مسأله کردستان برخوردهایی با امام دارند نیز همواره نسبت به عنایت خاص امام به شهید بروجردی تأکید می‌کنند. دقیقاً به همان میزان و شکلی که امام به شهید بروجردی عنایت خاصی داشتند مقام معظم رهبری نیز از همان اوایل در کردستان ایشان را قبول داشتند. اصلاً نوع نگاه مقام معظم رهبری به شهید بروجردی و محبت و توجه معظم له به نظرات و مشورت با ایشان واقعاً در راستای همان علقه‌ای بود که مقام معظم رهبری با شهید چمران و شهید صیاد شیرازی داشتند. علاقه و توجه و اعتقاد حضرت آقا به شهید بروجردی در آن راستا باید ثبت شود. شهید بروجردی جزو افراد کم نمونه بودند. در دوران ریاست جمهوری مقام معظم رهبری گاهی می‌شد که برای مسائل کردستان خدمت ایشان می‌رسیدیم - با شهید بروجردی یا جداگانه - اما معظم له در هر دو

وقتی که شهید شد همه دوستان خبر دارند که وضع زندگی ایشان چگونه بود. چقدر به زن و فرزندان سر می‌زد؟ چقدر امکانات زندگی داشتند؟...

چیزهایی که همه می‌دانند و قابل ذکر نیست. از همه چیز خود گذشت تا رضایت خدا و امام و انقلاب را به دست بیاورد

حالت حضور یا غیبت ایشان همواره عنایت خاصی نسبت به نظرات و دیدگاه‌ها و پیشنهادهای مرحوم شهید بروجردی داشتند. همواره عمیقاً مورد توجه آقا بودند.

حضرت امام پیامی برای شهید بروجردی صادر فرمودند؟ یا بعد از شهادت خدمت حضرت امام صحبت یا نقلی پیش آمد؟

یادم نیست.

بعد از شهادت شهید بروجردی هیچ وقت پیش آمده که با مقام معظم رهبری درباره ایشان هم کلام شده

باشید؟

بله. البته نه این که یک نکته خاصی در ذهنم باشد ولی از همین سفر اخیر و نورانی و آسمانی مقام معظم رهبری به کردستان صحنه‌هایی یادم است. انصافاً چه تعبیری از این سفر بکنم که واقعاً گاهی انسان در برابر عظمتی قرار می‌گیرد که هر چه دنبال قالب‌ها و عبارات می‌گردد هیچ قالبی پیدا نمی‌کند یعنی همه قالب‌ها می‌شکند در برابر سنگینی آن حقیقت. من تعبیرم این بود با دوستان که واقعاً "تابش نور بر کردستان" تنها توصیفی است که می‌شود برایش کرد. خداوند متعال در قرآن عنایت رحمانیت و رحیمیت خود را گاهی چنین تعبیر می‌کند که وقتی این عنایت متوجه کسی بشود حتی گناهان او تبدیل به ثواب می‌گردد. قرآن می‌فرماید: "اولئک یدلل الله سیناتهم حسنات؛ خداوند گاهی کسی که مورد لطف قرار می‌گیرد گناهانش را تبدیل به عبادت می‌کند." سفر مقام معظم رهبری نه تنها همه فرصت‌ها را به ثمر نرساند بلکه آسیب‌ها را تبدیل به فرصت کرد. در کردستان غوغایی برپا شد. در این سفر مقام معظم رهبری دیداری هم با خانواده سرداران شهید کردستان داشتند. از جمله این عزیزان خانواده شهید بروجردی بودند که مادر بزرگوارشان هم حضور داشتند. حضرت آقا وقتی به مادر شهید بروجردی رسیدند به شکل ویژه‌ای ذکر خیر این شهید و ابراز محبت به مادرشان فرمودند و اشاره به این که شما چه شخصیت بزرگی را در دامن خود پرورش دادید که زندگی و شهادتش این تأثیرات و برکات را داشت. عنایت ویژه آقا کاملاً معلوم بود. البته همه مادران و همسران و فرزندان سرداران که در این جلسه حضور داشتند به شدت مورد توجه و عنایت مقام معظم رهبری بودند. آن‌چنان که حقیقت امر نیز همین بود حضرت آقا معتقدند شهیدان معزز بروجردی و صیاد شیرازی طراحی و حکمت و تدبیرشان عامل عمده‌ای بود در این که رزمندگان ما آن توفیقات بزرگ را در کردستان پیدا کردند.

از نظر شما شهید بروجردی در میان آن همه ایثارگر و جانباز و رزمنده و سردار شهید چه جایگاهی دارد؟

من هنگام شهادت ایشان بیانیه‌ای دادم که بیانیه خوبی هم بود. چون با آن تأثیر روحی که داشتم خوب صحبت کرده بودم. آدم گاهی با قلبش صحبت‌هایی می‌کند که دیگر تکرار نمی‌شود. در آن بیانیه از ایشان به عنوان سیدالشهدای کردستان یاد کردم و واقعیت هم همین است. با همه مقام و جایگاهی که شهادت کردستان در محضر خدا دارند اگر به مجموعه خصوصیات ایشان عنایت کنیم می‌شود این عنوان را به ایشان اطلاق کرد. قطعاً با آن شناختی که ما از محضر خداوند متعال داریم و جایگاهی که شهادت بزرگوار کردستان در محضر حق تعالی دارند شهید بروجردی در محضر اولوहित در بالاترین رده‌ها قرار دارد؛ به دلیل مسیر ارزنده‌ای که طی کرده بود.

آخرین بار کی شهید بروجردی را دیدید؟

حدوداً شانزده هفده روز قبل از شهادت شهید شاید آخرین دیدار بنده با ایشان بود. پیغامی از طرف آن عزیز برای بنده آمد که به ارومیه بروم. تازه جاده سردشت - پیرانشهر را پاکسازی کرده بودیم. استحضار دارید که سردشت آخرین شهری بود که از محاصره

■ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با لباس مقدس رزم در بین مردم شریف کردستان.



او منتقل می‌کنند. خب ایشان همین که یک مقدار در معاشرت با غیر شیعه و غیر مسلمان قرار گرفته بود بر وسعت نگاهش تأثیر گذاشته بود. علاوه بر این می‌بینیم کسانی که با امام حرکت کردند - چه روحانی و چه غیر روحانی - کسانی که به انقلاب و نهضت از پانزده خرداد ۱۳۴۲ عنایت داشتند اگر بیانات امام را بشنوند و تحلیل کنند می‌بینند که امام امام وحدت و اتحاد بود. امام این ویژگی را داشتند که دیدشان دیدی تقریبی بود؛ آن‌هم عمیقاً و نه از روی مصلحت. جزو استراتژی - و نه تاکتیک - امام تقریب و نزدیکی افراد و گروه‌ها در دنیای اسلام به همدیگر بود. حتی در صحبت‌های امام خطاب عامه مسلمان‌ها بودند. وقتی برای یک شهری پیغام می‌دادند مثلاً برای روحانیون یزد باز هم آن‌جا عنایت داشتند که کلمه مسلمان را به کار ببرند و روی اسلام تکیه کنند؛ نه روی کلمه شیعه. در کل راه امام این عنایت را داشتند. بالطبع کسانی مثل شهید بروجردی که در مکتب امام پرورش یافته بود اساساً "تقریب"ی بار آمدند. نکته سوم این‌که در این‌گونه افراد تقریبی شدن مؤثر است. اعتقاد این است هر زمانی که استعمار موفق شده دنیای اسلام را از فضای سیاسی و اجتماعی دور کند و توانسته فردگرایی را در آن‌ها قوت ببخشد تفرقه به وجود آمده و تعصبات رشد پیدا کرده است. در مقابل هر چه مسلمانان سیاسی‌تر شده و به فضای سیاسی و عزت اسلام و مسلمین فکر کرده‌اند خود به خود تقریبی شده‌اند. یعنی اساساً آدم وقتی در این فضا فکر می‌کند که حکومت دینی باشد و دین قدرت و عزت داشته باشد می‌بیند از ملزومات ناگزیر این ائتلاف محبت و دوستی و برادری و اتحاد مسلمین است. خب شهید بروجردی هم یک آدم مبارز بود و چون در عرصه سیاسی بود خود به خود تقریبی شده بود. بروجردی هم شاگرد لبیک گوی امام بود و هم با فلسطینی‌ها و دیگران ارتباط داشت. این ویژگی واقعاً از نکته‌های مثبت شخصیت ایشان بود. زمانی هم که وارد کردستان شد فکرش عمیقاً تقریبی بود. بنده اعتقاد این است که در مناطق مرزی و سنی نشین ما خطرناک‌ترین چیز این است که آدمی که فکرش تقریبی نیست بخواهد بر سر کار بیاید. ■

که با وجود اقوام و فرقه‌های مختلف و سربلند بیرون آمدن شهید بروجردی در این منطقه و رابطه خویش با همه مردم بومی کردستان ایشان هم می‌تواند در مورد تقریب مذاهب اسوه‌ای باشد. دوست داریم بدانیم نظر شما در این باره چیست؟

اتفاقاً نکته مهمی را فرمودید. معمولاً یکی از چیزهایی که به انسان کمک می‌کند که از آن فضای عصبیت خشک بیرون بیاید - چه برای شیعه و چه سنی - این است که ما بدانیم وقتی در حصار افراد هم عقیده با خودمان هستیم یک نوع دیدگاه داریم. در همین ارتباط یک جمله زیبایی درباره تقریب هست. فکر می‌کنم این از مرحوم سید شرف الدین باشد که جمله خیلی ارزنده‌ای است: "المسلمون اذا تعارفوا ائتلفوا؛ اگر همدیگر را خوب بشناسند به هم محبت هم می‌کنند."

منظور ایشان این است که عمده مشکلات ما ناشی از این است که همدیگر را نمی‌شناسیم و دیدگاه غلطی از همدیگر داریم. باورهای غلطی نسبت به هم داریم. شهید بروجردی قبل از پیروزی انقلاب در زمان مبارزاتش با شاه به لبنان رفته بود. آن‌جا با فلسطینی‌ها و مبارزین فلسطینی در ارتباط قرار گرفته بود. در روزی‌ها و مسیحی‌ها را دیده بود و دارای یک دید وسیع و باز شده بود. انسان وقتی برای اولین بار به مکه مشرف می‌شود آن‌جا وقتی می‌بیند حنفی‌ها قرآن می‌خوانند و گریه می‌کنند و نماز می‌خوانند و خلاصه با چه عشق و علاقه‌ای هم می‌خوانند دارای یک "دید" دیگر می‌شود. اما آدم زمانی که در شهر خودش نشسته به محض این‌که یک کلمه از اهل سنت می‌شنود همراهش کلسی تهمت و بعضی از دیدگاه‌های غلط را نیز به

● **یک آدم زاهد به تمام معنا بود.**
● **انگار نه انگار که ایشان زن و بچه و زندگی دارد. بزرگان می‌گویند تکبیره الاحرام را که انسان می‌گوید معنایش این است که همه چیز را پشت سر انداخته و فقط خدا را رو به رویم قرار داده‌ام.**

درآمد. یعنی تا مدت‌های زیادی تمام راه‌هایش در دست ضد انقلاب بود و نیروهای ما از طریق هوا رفت و آمد می‌کردند. ناگفته نماند اولین جاده‌ای هم که پاکسازی شده بود جاده سردشت - پیرانشهر بود که این جاده به جنگل‌های آلواتان هم می‌خورد. شهید بروجردی گفته بود بنده بروم ارومیه تا با هم برویم پیرانشهر و برای دلگرمی رزمندگان پایگاه‌های نزدیک را به صورت زمینی و پایگاه‌های دورتر را هوایی سر بزنیسم. ما از ارومیه تا پیرانشهر با هم داخل ماشین بودیم. دیدم ایشان یک حرف‌هایی می‌زند که هیچ وقت آن حرف‌ها را نزنده بود؛ حرف مرگ و مردن. از من می‌پرسید که: "درباره شیخ الرئیس نقل شده که وقتی الهاماتی به او شده بود که از دنیا می‌رود شش ماه عزلت گزیده و از کل کارهایش فاصله گرفته بود. آیا می‌شود آدم در فرصت‌های آخرینش - ولو کارش حساس باشد - یک خرده عزلت بگزیند و به خودش برسد؟" گفتم فلائی حرف‌های تازه‌ای می‌زنی. به شوخی به او گفتم که من همه‌اش دعا می‌کنم که خدایا همه ما شهید بشویم؛ اما بروجردی آخر از همه ما به شهادت برسد. گفتم نمی‌خواهم شما شهید نشوید ولی دوست دارم دیرتر این اتفاق بیفتد تا کارها را به ثمر برسانید. یک چیز زیبایی گفت که من حالا معنی‌اش را خوب می‌فهمم. گفت: "فلائی شما درست می‌گویید ولی من دغدغه‌ای که دارم این است که همه‌اش احساس می‌کنم این‌هایی که الان شهید می‌شوند یک عنایتی در موردشان هست. ما اگر بعداً شهید شویم دیگر این مقام را نداریم و آن این است که الان هر کسی که شهید شود بار او روی دوش امام می‌افتد. امام هم یک ظرفیت وسیعی دارند که من که هیچ؛ با وجود هزاران نفر بالاتر از ما هم این بار را به راحتی به منزل می‌رسانند. امام بار خون این شهدا را عمیق و استوار بر دوش دارند. ولی اگر امام از دنیا بروند و بارش روی دوش ما بیفتد ما کمرمان خم می‌شود."

نکته دیگر این‌که همیشه این شکلی بوده که در حرکات اولیه هر انقلاب و نهضتی ابتدا سرچشمه شفاف بوده. هر کسی هم در آن زمینه و در آن زمان تلاش کرده با بینه جلو رفته؛ چون راه شفاف بوده. اما معمولاً بعد از رهبر اولیه رهبران بعدی مشکل پیدا می‌کنند و آتش فتنه‌ها از راه می‌رسد. یعنی آن راه روشن و شفاف دیگر وجود ندارد. واقعاً الان می‌فهمم که این بزرگواران پیش‌بینی می‌کردند که رهبر آینده‌ای مثل مقام معظم رهبری - دام ظلّه العالی - اطلاعاتی مثل مولا علی (ع) دارند. شهید بروجردی پیش‌بینی می‌کردند که الان آدم راحت شهید می‌شود. راه هم روشن است و هر یک از مسائل مختلف کلید خاص خودش را دارد. به خصوص نکته اولی که ایشان گفت که اگر امام از دنیا بروند بار ما خیلی سنگین است و معلوم نیست در آن شرایط حساس بعدی به کدام یک از ما وفا بکند. خلاصه می‌گفت دوست دارم در همین شرایط شهید شوم. این حکایت آخرین دیدار بنده با آقای بروجردی بود که وقتی آمدن سنندج؛ چند روز بعد زنگ زدند که ایشان شهید شده‌اند.

شما سی و یک سال در کردستان به نظام و انقلاب و اسلام خدمت کرده و حالا به سنگر دیگری تشریف آورده‌اید که ان‌شاءالله بقیه خدمات‌تان در مجمع تقریب جاری و ساری خواهد بود. نکته این است



پس از شهادت؛ خنده همیشگی همچنان بر چهره اش بود...

سیمای شهید بروجردی در گفت و شنود شاهد یاران با
مهندس مسعود زریبافان معاون رئیس جمهور و
رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران

درآمد

«شهید بروجردی در همه آن سال‌ها تا موقعی که در سال ۱۳۶۲ شهید شد، در هر جایی از کردستان که می‌خواست از دست ضد انقلابیون خلاصی پیدا بکند یا آزاد شود، نقش اصلی را داشت.» مهندس مسعود زریبافان، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران، در گفت و شنود پیش رو از آن دوران برای ما می‌گوید:

محمدیار و شهید بروجردی تا آن‌جا ما را همراهی کرد. با این‌که کار خطرناک و سختی بود باز هم با روی بساز و چهره‌ای خندان با ما بود و این کار را با رضای کامل انجام داد و از ما خداحافظی کرد و برگشت. این اولین باری بود که شهید بروجردی را دیدیم و با ایشان آشنا شدیم.

در واقع نخستین دیدار و برخورد با شهید بروجردی و آن رفتار خوبش، یک اثر عجیبی هم بر شما گذاشت.

بله، ما آن موقع به عنوان نیروهای سپاه رفته بودیم و سپاه پاسداران نقده را تشکیل داده بودیم.

شما فرمانده سپاه نقده بودید؟

نه، سپاه نقده چهار پنج نفر غیر بومی و بقیه از نیروهای محلی بودند. آقای ارشادمش فرمانده سپاه نقده بود و ما پنج نفر غیر بومی بودیم که برای

همان‌طور که گفتم «تأمین» در واقع به معنی استقرار نیروهای امنیتی در برخی مواضع و جاده‌ها بود. مثلاً نیروی انتظامی - البته آن موقع در قالب ژاندارمری - در منطقه فعال بود یا نیروهای کمیته و نیز نیروهای سپاه در محورها به فواصل مختلف استراتژیک مستقر می‌شدند تا ضد انقلاب نتواند به جاده‌ها نزدیک شود و مردم به راحتی بتوانند در مسیرها تردد کنند. خلاصه آن روز، ما که مأموریت‌مان هم ویژه بود، از تهران آمدیم و رسیدیم به میاندوآب و دیدیم وقت دارد تمام می‌شود. آن‌جا رفتیم سپاه، برای این‌که ببینیم چگونه می‌توانیم به محل مأموریت برویم، تا این‌که برای اولین بار با شهید بروجردی برخورد کردیم. ایشان با یک چهره باز و خندان از ما استقبال کرد به او گفتیم عجله داریم و می‌خواهیم سریعاً به محل مأموریت برویم. ایشان گفت وقت گذشته و نیروهای تأمین را جمع کرده‌ایم، بد موقعی است و کار خیلی سخت است. ما گفتیم عجله داریم. گفت خب، اگر این‌طور است من باید خودم بیایم و شما را همراهی کنم. شرایط هم شرایط سختی بود. شهید بروجردی سوار یکی از این جیب‌های قدیمی ارتشی روباز شد و جلو افتاد و ما پشت سر ایشان، و این مسیر تقریباً ناامن را تا مه‌آباد طی کردیم. جاده مه‌آباد به سمت نقده، تقریباً شاید بیست کیلومترش باز هم ناامن بود که ایشان آن مسیر را هم با ما بود تا فاصله‌ای که دیگر احساس می‌کرد آن‌جا امن است؛ یعنی سه راه

آقای مهندس، با شهید بروجردی از چه سالی و کجا آشنا شدید؟

با شهید بروجردی در کردستان و در اوایل انقلاب یعنی سال ۱۳۵۸ آشنا شدم؛ در میاندوآب. اولین باری که ایشان را دیدم همان سال بود که در آن زمان ما عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نقده بودیم. در آن زمان برای رفتن به نقده بایستی یا از دریاچه ارومیه را دور می‌زدیم و از بالا می‌رفتیم یا از میاندوآب به سمت مه‌آباد و از مه‌آباد به سمت نقده نقل مکان می‌کردیم. چون معمولاً مأموریت‌های ویژه‌ای داشتیم به سرعت باید کارمان را انجام می‌دادیم. آن موقع از تهران برمی‌گشتیم به نقده، و چون شرایط زمانی سال ۱۳۵۸ معمولاً به گونه‌ای بود که از ساعت چهار عصر به بعد محورهای اصلی و فرعی منطقه کلاً دست ضد انقلاب بود و تردد در آن، عملاً ممکن نبود. قبل از ساعت چهار هم یعنی بین ساعات هشت صبح تا چهار بعد از ظهر، حدوداً هفت ساعت روز را در جاده‌ها «تأمین» برقرار می‌شد. یعنی نیروی انتظامی و سپاه در محورها تأمین می‌گذاشتند که مردم یا کارمندان و نیروهای مسلح بتوانند رفت و آمد کنند. در غیر از این ساعات، یعنی قبل و بعد از آن، نیروها جمع می‌شدند و دیگر ترددی انجام نمی‌شد.

دوست داریم درباره برقراری وضعیت تأمین برای آن دسته از خوانندگان که با مسائل نظامی آشنا نیستند بیشتر توضیح دهید.

● ما خود را رساندیم و دیدیم
● که، آقای بروجردی شهید شده
● است. نکته جالب این‌که آخرین
● کسی که با ایشان خداحافظی
● کرد من بودم و اولین کسی
● هم که بعد از شهادتش او را
● شناسایی کرد بنده بودم. پس
● از شهادت، همچنان آن خنده
● همیشگی بر چهره ایشان بود...



شهید شده است. نکته جالب این که آخرین کسی که با ایشان خداحافظی کرد من بودم و اولین کسی هم که بعد از شهادتش او را شناسایی کرد بنده بودم. پس از شهادت، همچنان آن خنده همیشگی بر چهره شهید بروجردی بود...
از خاطرات تان با آن عزیز بگویید. از نقش شهید بروجردی در آن منطقه و کارهایی که کرد و سرانجام توسط مردم به «مسیح کردستان» معروف شد.

ببینید، شهید بروجردی در همه آن سالها، تا موقعی که شهید شد، در هر جایی در کردستان که میخواست از دست ضد انقلابیون خلاصی پیدا بکند یا آزاد شود واقعاً نقش اصلی را داشت. ایشان با توجه به یک سری فعالیتها و مطالعاتی که داشت مسائل منطقه را به خوبی میفهمید، مردم منطقه را خوب شناخته بود و مسائل نظامی را هم خوب می دانست. لذا در اقداماتش همه ملاحظات لازم را برای این که پاکسازیها با حداقل آسیب به مردم انجام شود به کار می بست.

در این باره کمی توضیح دهید.
می دانید که ضد انقلاب در لباس مردم محل، منطقه را تصرف کرده و در مقابل نظام ایستاده بود. واقعاً جدا کردن افراد ضد انقلاب از مردمی که در شهرها و روستاها بودند سخت بود. آن موقع نظام آن قدر نیرو نداشت که کاملاً منطقه را در دست بگیرد، لذا اینها به راحتی در میان مردم رخنه کرده بودند و تشخیص آنها که لباس مردم کرد را هم پوشیده بودند خیلی سخت بود. با وجود این، کسانی که میخواستند منطقه را پاکسازی بکنند خیلی کار سختی پیش رو داشتند. یکی از کسانی که خیلی حساسیت داشت که این کار با دقت و مراقبت انجام شود و مردم کمترین آسیب را ببینند شهید بروجردی بود. این گونه بود که مدتها معطل می شد برای این که کلیه تدابیر لازم را اتخاذ بکند تا اگر کارهای نظامی صورت می گیرد مردم حداقل آسیب را ببینند یا اصلاً آسیب نبینند.

مهاباد و سه راه محمدیار، متعلق به شرکت های سهامی زراعی قدیم. در واقع از قدیم الایام و زمان رژیم گذشته یک شرکت هایی درست شده بود که کارهای کشاورزی در آنها بکنند و بعد از انقلاب، به خاطر ناامنی منطقه، این شرکتها تعطیل شده و ساختمانش بلااستفاده بود. گفته شد این مکانها مناسب است که تیپ شهدا در آنجا مستقر شود. شهید بروجردی از این پیشنهاد خیلی استقبال کرد و گفت امروز میروم مکانها را می بینم. جلسه هنوز تمام نشده بود که متوجه شدیم دارد دیر می شود و زمان می گذرد، چرا که از ساعت چهار عصر به بعد نیروهای تأمینها را جمع می کردند و امنیت کافی حاکم نبود. بنا بر این شهید بروجردی از همه ما خداحافظی کرد و گفت چون باید این چند جا را ببینم زودتر میروم. یادمان است آخرین کسی که با ایشان خداحافظی کرد من بودم. خلاصه با آن چهره نورانی و همیشه خندان، با ما خداحافظی کرد و با همدیگر روبروسی کردیم و ایشان رفت. می شود گفت سه چهار ساعتی نگذشته بود که به ما زنگ زدند که مقابل ورودی «مجتمع زراعی» که قرار بود ایشان آنجا را ببینند انفجاری صورت گرفته و ماشینی روی مین رفته است. آن مجتمع از جاده اصلی حدود دو کیلومتر فاصله داشت. جاده اصلی آسفالتی بود و آن جاده خاکی. خلاصه به ما گفتند در محل ورودی یکی از این مجتمع های زراعی، انفجاری صورت گرفته و ماشینی روی مین رفته و سرنشینانش به شهادت رسیده اند.

یعنی چهار سال بعد از این که با شهید آشنا شده بودید و همکاری داشتید.

بله. ما حدس زدیم این ماشین ماشینی شهید بروجردی باشد. بعد از آن حادثه، دوستان سریعاً ایشان را به ارومیه رسانده بودند اما شهید شده بود. ما به سرعت خودمان را به ارومیه رساندیم تا اجساد مطهر شهدا را شناسایی کنیم، چون بچه های ارومیه نتوانسته بودند آن عزیزان را شناسایی کنند. ما خود را رساندیم و دیدیم که بله، آقای بروجردی

تشکیل بقیه کادر از افراد بومی نقده استفاده کردند. خلاصه دیدیم که شهید بروجردی با یک روحیه انقلابی و اسلامی و خدمتگزار، برای این که چند تا از بچه های سپاه بتوانند با امنیت از منطقه رد شوند، خودش را هم به زحمت و هم به خطر انداخت؛ آن هم با روی بسیار باز.

ایشان مأموریت های مختلفی داشت؟

بله، از مأموریتی هایی که داشت تشکیل تیپ شهدا در قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) بود. در اواخر سال ۱۳۶۱ سپاه یک تیپی را درست کرده بود به نام تیپ شهدا. ما نیز در همان سال از نقده آمده بودیم مهاباد و من به عنوان معاون فرماندار و شهردار مهاباد مشغول بودم تا این که قرارگاه تصمیم گرفت در مهاباد تیپ ویژه شهدا را مستقر کند.

با چه هدفی؟

برای این که مهاباد جای بسیار مهم، حساس و استراتژیکی بود، هم برای نظام و هم برای ضد انقلاب. مهاباد از زمان قاضی محمد - مؤسس و سرکرده حزب دموکرات از سال ۱۳۲۰ - که مهاباد را به عنوان مرکز فعالیت های خودش قرار داده بود، به نوعی پایتخت حزب دموکرات محسوب می شد. به هر حال از دیرباز نگاه ویژه ای به مهاباد می شد. بعد از انقلاب هم تصرف پادگان مهاباد توسط حزب دموکرات و حضور فعال کوموله، شرایط ویژه ای به آن جا داده بود. سرانجام سال ۱۳۶۰ مهاباد پاکسازی شد و بعد از پاکسازی و برای خدمت به مردم محروم منطقه ما به اتفاق دوستان دیگر در آنجا مستقر شدیم و بعد از آن هم شهید بروجردی را مرتباً می دیدیم. در اوایل سال ۱۳۶۲ آخرین باری که ما ایشان را دیدیم در پادگان مهاباد بود و در خصوص این مسأله جلسه داشتیم که به هر حال کارهایی برای پاکسازی منطقه انجام شده بود اما فقط محورهای اصلی پاکسازی شده بود و یک بخش کوچکی از شهر مهاباد و بقیه اش هنوز دست ضد انقلاب بود آقای بروجردی در آن جلسه گفت ما می خواهیم تیپ ویژه شهدا را مستقر کنیم و نیاز به مکان مناسبی داریم. در آن جلسه یکی دو جا را به ایشان پیشنهاد شد. مکان هایی بود بین

- با آن چهره بشاش و همیشه خندان، با ما خداحافظی کرد و با
- همدیگر روبروسی کردیم و رفت. می شود گفت سه چهار ساعتی نگذشته بود که به ما زنگ زدند که مقابل ورودی «مجتمع زراعی» که قرار بود ایشان آنجا را ببینند انفجاری صورت گرفته و ماشینی روی مین رفته است...

● ایشان با توجه به یک سری
● فعالیت‌ها و مطالعاتی که داشت
● مسائل منطقه را به خوبی
می‌فهمید، مردم منطقه را خوب
شناخته بود و مسائل نظامی
را هم خوب می‌دانست. لذا در
اقداماتش همه ملاحظات لازم را
برای این که پاکسازی‌ها با حداقل
آسیب به مردم انجام شود به کار
می‌بست

خودش مسؤولیت این کار را پذیرفت. این صفات بارز و این ویژگی‌ها، این عزیزان را جاودانه کرد. اخلاص، فداکاری، تواضع، خاکی بودن، هر کاری را به خاطر خدا، نظام و مردم به دوش گرفتن و متواضعانه بدون کوچکترین تکبری کارها را انجام دادن و همیشه هم با لب خندان با افراد مواجه شدن و خلاصه حساب مردم را از دیگران و ضد انقلاب جدا کردن، ویژگی‌هایی بود که شهید بروجردی را در منطقه شفاف و الهی نشان داد و او را در کشور ما جاودانه کرد. فکر می‌کنم خاطره شهید بروجردی از ذهن کسانی که با ایشان ارتباط داشتند به خاطر همین خصلت‌های ویژه پاک نمی‌شود. مثلاً بنده یادم است اولین باری که ایشان را دیدیم با یکی از ماشین‌های جیب قدیمی فرسوده ارتشی که شاید به زور هم راه می‌رفت، ولی خب به راحتی سوار آن ماشین شدند و راه افتادند در آن منطقه این آدم‌های پاک و نخبه با کمترین امکانات، بزرگترین کارها را کردند. یعنی اگر بخواهیم از لحاظ کلاسیک این کارهای نظامی که این عزیزان انجام دادند تحلیل کنیم باید بگوییم شدنی نیست، اما آن خلوص، صداقت، کار را برای رضای خدا کردن و فداکاری باعث شد با یک امکانات بسیار کم، بتوانند حماسه‌های بزرگی را خلق کنند. اگر بخواهیم کارهای‌شان را با این امکانات کم تحلیل بکنیم اصلاً شدنی نبود. اگر بخواهیم آن کارها را با روش کلاسیک نظامی جهان و شناخته شده انجام بدهیم نیز حداقل نیاز دارد به امکاناتی در مقیاس‌های صد برابر آنچه این عزیزان، آن روزها در اختیار داشتند ولی آنها با کمترین امکانات توانستند منطقه را پاکسازی کنند و به دامان جمهوری اسلامی ایران برگردانند. به هر حال ما قطعاً نظام‌مان - هر چه به دست آورده - ناشی از رشادت‌ها و شجاعت‌ها و ایثار این عزیزان است و اگر ان شاء الله این روحیه در بین مسؤولین و مردم ما و بسیجیان ما و اقشار مختلف کشور باقی بماند قطعاً همچنان این نظام سربلند و پیروز خواهد بود و می‌تواند در مقابل همه ابرقدرت‌ها و با هر امکانی که آن‌ها داشته باشند بایستد و موفق شود؛ به امید حضرت حق. ■

کاظمی و محمود کاوه که نقش خیلی ارزنده‌ای در منطقه داشتند آن‌جا پاکسازی شد و به دامن مقدس نظام بازگشت. بنده هم از شهید بروجردی و هم شهیدان کاظمی و کاوه خاطرات جداگانه‌ای دارم که ان شاء الله به موقع خدمت‌تان می‌گویم. جناب مهندس، همه ما از نقش پر رنگ و مقدس شخصیت، نام، خون و یاد شهیدان ارجمندمان آگاهیم، اما به نظر شما که مدت‌ها با اینگونه شهدا آشنایی داشتید، پاسداشت و مرور شخصیت و بررسی وجوه زندگی شهید بروجردی در این سال و زمانه چه برکاتی را برای ما و جوانانمان و نظام مقدس جمهوری اسلامی به همراه خواهد داشت؟

در خصوص زندگی و مقام این عزیزان و آنچه می‌توانیم از وجود مبارک‌شان سرمشق بگیریم، این است که دقت کنیم این‌ها چه کردند که این‌گونه جاودانه شدند؟ واقعا اگر آن خصلت‌های نیکویی که در وجود این عزیزان بود و از خودگذشتگی‌های‌شان را ببینیم، یا مثلاً شهید بروجردی که ماجرایش را برای‌تان نقل کردم، وقتی درخواست محلی را می‌کند از مسؤولین سیاسی منطقه که واحد خودش را مستقر کند خودش تن به خطر می‌دهد و شخصاً می‌رود تا آن‌جا را ببیند و در طول همان مسیر نیز به شهادت می‌رسد، این نهایت فداکاری است. شهید بروجردی می‌توانست بگوید بعداً افرادی را می‌فرستم بروند آن‌جا را بررسی کنند اما به محض اطلاع از وجود این مکان‌ها، متواضعانه، بدون تکبر و با فداکاری کامل

بعدها هم وقتی که بالاخره منطقه‌ای پاکسازی می‌شد و در دست نظام می‌افتاد شهید بروجردی سعی می‌کرد که با بسیج امکانات خدمات رسانی به آن‌ها را شروع کند و پیگیری‌های لازم را بکند که دستگاه‌های مربوطه در منطقه فعال شوند. به هر حال مردم تازه از دست ضد انقلاب خلاص شده بودند و به دامن جمهوری اسلامی آمده بودند. شهید بروجردی معتقد بود که باید خدمات لازم به آن‌ها ارائه شود تا محرومیتی که طی آن چند سال توسط ضد انقلاب به آن‌ها تحمیل شده و باعث تشدید محرومیت‌شان شده بود جبران شود. در واقع می‌کوشید یک نقش چندجانبه و چندوجهی را ایفا کند.

ایشان یک روح بسیار لطیفی داشت. من فکر نمی‌کنم کسی شهید بروجردی را بشناسد و از ایشان حتی یک ناراحتی به دل داشته باشد یا یک جایی از ایشان یک تندید دیده باشد. هیچ کس نیست که غیر از لبخند و محبت و دوستی و برادری چیزی از وی به خاطر داشته باشد. با هر کسی صحبت کنید همین را می‌گوید، از اخلاق خوب و حسن خلق ایشان و سیره نیکوی ایشان و مهربانی و تعاملی که با همه، به خصوص مردم عادی برقرار می‌کرد و این ویژگی‌های همیشه زبانزد همگان بود. به نظر من یکی از دلایلی که بعد از شهادت شهید بروجردی در امر پاکسازی منطقه تسریع شد و خلاصه منطقه‌ای که ضد انقلاب در آن رخنه کرده بود و برایش نقشه طولانی داشت به کنترل نظام در آمد خون پاک شهید بروجردی بود.

بالاخره سرعت گرفتن کار به برکت خون چنین شهیدایی بود که مردم منطقه از نزدیک این‌ها را دیده و باور کرده بودند که بالاخره نظام جمهوری اسلامی از جنس این آدم‌هاست، از جنس شهید بروجردی‌هاست و بعد از آن، همکاری مردم با دستگاه‌های انقلابی و سپاه و نهاد‌های مربوط به نظام جمهوری اسلامی تشدید و روز به روز بیشتر شد. تا آن موقع مردم بومی از ضد انقلاب هراس داشتند و بالاخره شرایط به گونه‌ای نبود که بتوانند خودشان را خیلی به نظام نزدیک کنند. اما بعد از فعالیت‌های افرادی مثل شهید بروجردی و به خصوص شهادتش، باعث شد که مردم فعالیت خودشان را گسترده‌تر کنند و فاصله خودشان را با ضد انقلاب بیشتر کنند و شرایطی را فراهم کنند که نظام بتواند منطقه را سریع‌تر پاکسازی کند و خدمات مقدسی که جمهوری اسلامی می‌خواست ارائه دهد. در واقع به یمن خون پربرکت و مقدس شهیدانی مثل محمد بروجردی، ناصر





درآمد

"تقوی و خلوص و اعتقاد شهید بروجردی به توحید در او ایجاد آرامش می‌کرد. تحمل و صبر و قدرت و استقامتی که در او بود نشان می‌داد که چگونه مجاهدی است." این‌ها فقط نمونه‌ای از کلام یاران سردار شهید بروجردی در بیان توصیف شخصیت والای ایشان است. بالطبع دانسته‌های سردار دکتر محسن رضایی فرمانده پیشین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و دبیر امروز مجمع تشخیص مصلحت نظام بسیار بیش از مطالبی است که در پی می‌آید اما به دلایلی ممکن نشد تا از محضر ایشان بیش از این بهره‌مند شویم. آن‌چه می‌خوانید خاطراتی است از دکتر رضایی برگرفته از "فرمانده سرزمین قلب‌ها" نوشته بیژن قفقازی زاده - "مسیح کردستان" نوشته عباس اسماعیلی و روزنامه کیهان که تقدیم شما می‌شود:

شهید بروجردی در آیین خاتمه سردار دکتر محسن رضایی
فرمانده پیشین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

در شجاعت بی نظیرترین فرد در کردستان بود...

انداختن نبود. مردم آمده بودند تا با سردار شهیدشان وداع کنند. هر کس که نامی از بروجردی شنیده بود آمده بود تا آخرین دیدار را با او داشته باشد. عطر حماسه و گریه فضا را پر کرده بود. شیون و ناله زن‌ها حال و هوای خاصی داشت. خیلی‌ها آمده بودند تا مادر صبور او را ببینند. مادری که او را از یتیمی بزرگ کرده و به این مرحله عالی رسانده بود. آمده بودند تا درس مقاومت و نستوهی را از او یاد بگیرند.

صدای مادر آن شهید والا مقام می‌آمد. صدایی محزون که آکنده از بغض و اشک بود. می‌خواست به نحوی یاران فرزندش را دلدارای دهد. می‌خواست آن‌ها را نصیحت کند:

- برادران عزیز!

من عادت کرده‌ام که یتیم بزرگ کنم. محمد و خواهران و برادرانش با همدیگر شش تا یتیم بودند. من آن‌ها را بزرگ کردم. هیچ مهم نیست؛ الان هم پسر پنج ساله محمد را بزرگ می‌کنم اما شما پشت امام را خالی نکنید! امام را تا آخر پشتیبانی کنید... به یاد حرف‌های شهید بروجردی افتادم که شبیه همین حرف‌های مادرش بود... از بهشت زهرا (س) که بیرون آمدم غرق در ابهام و سؤال بودم: خدایا تکلیف ما بعد از بروجردی‌ها چیست؟

از خصوصیات بارز شهید بروجردی مسئله تصمیم و اراده محکم و اطمینان به حرکت و مجاهدت بود. هیچ‌گاه در چهره او تردید و ابهام وجود نداشت و

صمیمی و یک برادر دلسوز را از دست دادند. ما به خاطر از دست دادن او ناراحت نیستیم. هر گاه رادمردی از بین ما می‌رود قوت‌مان بیشتر می‌شود. تصمیم‌مان استوارتر می‌گردد و پیمودن راه امام حسین (ع) محکم‌تر و بر تصمیم و قولی که به خدا داده‌ایم محکم‌تر می‌ایستیم. محمد در شجاعت بی نظیرترین فرد ما در کردستان بود. تقوی و خلوص و اعتقادش به توحید در او ایجاد آرامش می‌کرد. تحمل و صبر و قدرت و استقامتی که در او بود نشان می‌داد که چگونه مجاهدی است.

بهشت زهرا غلغله بود. در قطعه شهدا جای سوزان

● ● ●
شهید بروجردی از ابتدای
تشکیل سپاه پاسداران به عنوان
یکی از معاونان پادگان ولی
عصر (عج) در قسمت عملیات
مشغول کار شد و از شروع غائله
کردستان به کرمانشاه و از آن‌جا
به سنندج رفت و شهرها را با
دلیری رزمندگان یکی پس از
دیگری آزاد کرد تا این‌که دوره
اول غائله در مهاباد تمام شد و او
همچنان بکه‌تاز صحنه نبرد بود

شهید بروجردی از ابتدای تشکیل سپاه پاسداران به عنوان یکی از معاونان پادگان ولی عصر (عج) در قسمت عملیات مشغول کار شد و از شروع غائله کردستان به باختران - کرمانشاه فعلی - و از باختران به سنندج رفت و شهرها را با دلیری رزمندگان یکی پس از دیگری آزاد کرد. تا این‌که دوره اول غائله در مهاباد تمام شد و او همچنان بکه‌تاز صحنه نبرد بود.

از زمان ورود فرمانده عملیات کردستان بود و تمام حرکات ضد انقلاب را زیر نظر داشت. در جریانات پایه و درگیری‌های سنندج و در حوادث وسیعی که در کردستان بود همیشه آماده نبرد و بکه‌تاز مقابله با ضد انقلاب بود. با این‌که به او توصیه می‌شد که در خط اول نباشد همیشه پیشاپیش نیروها حرکت می‌کرد. اگر حادثی را که بر محمد گذشته پیش روی خویش قرار دهیم می‌بینیم که از مدت‌ها قبل بایستی شهید می‌شد. بروجردی چندین بار در محاصره ضد انقلاب افتاد و به طرز معجزه آسایی نجات پیدا کرد. یک بار در هنگام کمک به رزمندگان و شکستن محاصره آنان خود در محاصره افتاد. در حقیقت در حصار گلوله‌های دو تیربار کالیبر پنجاه و یک دوشکای ضد انقلاب واقع شد و خود را به نحوی شگفت آور نجات داد. او زنده ماند تا در عملیات‌ها و رزم‌های دیگر شرکت داشته باشد.

بعد از شهادت او برادران سپاه یک سردار و ملت ما یک دلسوز و متعهد خوب و هوطنان کرد ما یک یار

سرداران ما می‌بایست سال‌ها پیش شهید می‌شدند. شهید بروجردی هر سالی که در کردستان بود می‌بایست شهید می‌شد. او می‌بایست از آن روز اولی که پا به باختران - کرمانشاه - گذاشت و بعد از آن در سنج و سقز و بانه و بوکان و مهاباد در درگیری‌ها و حوادث شدیدی که برای وی روی می‌داد و در محاصره‌هایی که از شمارش خارج است شهید می‌شد. و این خواست خدا بود که بروجردی در همه آن حوادث سالم بماند تا مسیرش را ادامه دهد و در شرایط خاصی به او بپیوندد.

هم شهید بروجردی و هم امثال تعدادی از برادران سپاه و ارتش که اخیراً در جریان حادثه سیل جاده چالوس به شهادت رسیدند همه این‌ها از کاروان حسینی بودند که آگاهانه و با انتظار چنین وقایعی به میدان آمدند و این مسیر را انتخاب کردند. و پیام ما به همه خواهران و برادران این است که ما را به جرم دفاع از اسلام آرام نخوانند گذاشت و سعی خواهند کرد که ما را از میدان انقلاب و صحنه نبرد خارج کنند اما ما از امام حسین(ع) درس بزرگی آموخته‌ایم. درسی که ممکن است به قیمت تمامی دارایی‌مان وجودمان - چه مادی و چه معنوی - تمام شود ولی ما باید راهمان و سیرمان را ادامه دهیم و باید منتظر این‌گونه وقایع باشیم.

اگر در جایی شهادت و خون و پیکار نباشد و سکوت اختیار شده باشد آن‌جا در اشغال و در محاصره دشمنان است فلذا تمام کشورهای عربی ما هم اکنون در اشغال کامل آمریکا و روسیه شوروی است. اگر در جایی حرفی و سخنی نیست حاکی از اسارت است. اگر در جایی فریادی نیست نشانگر اشغال نظامی ابرقدرت‌هاست. اما در ایران چون فریاد است و شهادت و خون لذا بیانگر استقلال و آزادی است.

و قطعاً سرمایه‌گذاری بزرگی که ما همرا با خون و شهادت کرده‌ایم پیروزی نهائی را برای ملت ما به ارمغان خواهد آورد.

(بخش آخر: برگرفته از روزنامه کیهان یکشنبه ۸ خرداد ۱۳۶۲)

از خصوصیات بارزش مسألهٔ
تصمیم و ارادهٔ محکم و اطمینان
به حرکت و مجاهدت بود.
هیچ‌گاه در چهرهٔ او تردید و
ابهام وجود نداشت و آن‌چنان
دارای روحیه قوی و بزرگ بود
که علیرغم چهار سال ماندنش
در منطقه هر کس را هم که
خسته می‌شد دلداری می‌داد.

و انا من حسین» خط پررنگ شهادت و خون سرخ مسلمین ما آغازگر تحقق اهداف اسلام شد و از آن زمان تاکنون مسلمین در پی احیای مکتب اسلام و تحقق آن در جامعه خود و دنیا هستند و برای انجام این هدف سرمایه‌گذاری بسیار والا و پر قیمتی کرده‌اند.

و اکنون ما نیز برای تحقق اهداف اسلام که با فریاد پرخروش امام آغاز کرده‌ایم همچنان سرمایه‌گذاری می‌کنیم و اگر بهترین برادران و سربازان و سرداران‌مان را تقدیم خدا کنیم هیچ باکی نداریم. زیرا که هدف آن‌چنان بزرگ و باشکوه است که می‌بایست بهترین سرمایه‌ها را داد و اگر بخواهیم با نشستن در کنج خانه اسلام تحقق پیدا کند معلوم است که اسلام را درک نکرده‌ایم.

این شعار که گاهی شنیده می‌شود «اگر ما کاری به کار دشمنان نداشته باشیم آن‌ها نیز کاری با ما ندارند» شعار بسیار غلطی است. زیرا کافی است ما صدای اسلام را بلند کنیم و بخواهیم از اسلام دفاع کنیم و دشمنان به ضدیت با ما برخیزند و این همان جرم بزرگی است که به خاطر آن از اول انقلاب تاکنون تمام دنیای شرق و غرب مقابل ما ایستاده‌اند. لذا ما با اطمینان و اعتقاد به میدان آمده‌ایم که سرمایه‌های خودمان را عرضه کنیم و با خداوند معامله کنیم و لیاقت خود را در صحنه جهاد و پیکار نشان دهیم. شهید بروجردی از جمله مهاجرینی بود که چهار سال در کردستان جنگید و مقاومت کرد و خداوند

می‌فرماید که این مهاجرین فی سبیل الله که مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند تمام گناهان‌شان پاک می‌شود و وارد بهشت خواهند شد.

اگر ما برای شهدای‌مان گریه می‌کنیم و اشک می‌ریزیم به این سبب نیست که چرا این سرمایه‌ها را در راه خدا داده‌ایم و این طور نیست که ضد انقلاب بنشینند و لذت ببرند که چگونه فرماندهان و سرداران سپاه اسلام را ترور کرده‌اند یا در درگیری‌ها شهید نموده‌اند بلکه بروجردی‌ها و



آن‌چنان دارای روحیه قوی و بزرگ بود که علیرغم ماندنش در منطقه به مدت چهار سال هر کس را هم که خسته می‌شد دلداری می‌داد. تحمل و صبر و قدرت و استقامتی که در او بود نشان داد که چگونه مجاهدی است.

یک بار ما نشنیدیم که برادر بروجردی بگوید می‌خواهم استعفا بدهم! یک بار نشد که ما به ایشان فشار بیاوریم که محمد تو در کردستان بمان. بالعکس هر کس که می‌آمد و می‌گفت که من می‌خواهم استعفا بدهم ما بعداً می‌فهمیدیم که محمد او را دلداری داده و تصمیم او را عوض کرده است.

این بار اخیر که ما به ارومیه رفته بودیم گفتیم «این برادر بروجردی از بس که در این کردستان مانده به هر حال شهید می‌شود. بگذارید ما او را به تهران ببریم.» برادرهای قرارگاه حمزه(ع) دور ما جمع شدند و گفتند: «اگر او برود اولین ضربه‌ای که به ما می‌خورد ضربه روحی است؛ زیرا وقتی که ما روی برادر بروجردی را می‌بینیم تمام مشکلات برای ما از بین می‌رود.»

از زمانی که اسلام را فهمیدیم و قرآن را یاد گرفتیم مقاتله در راه خدا و دفاع از اسلام و شهادت را نیز فرا گرفتیم. در مکتب ما هیچ فهمیدنی بدون مسؤولیت نیست و هیچ آگاهی‌ای بدون تعهد نیست. انسانی که می‌فهمد بلافاصله متعهد می‌شود و ما نیز هر کدام‌مان در میدان عمل این فهم و تعهد را به نمایش گذارده‌ایم تا دنیا بفهمد و بداند که فهمیدن و تعهد ناشی از فهم و بینش و آگاهی در مکتب اسلام مقام بسیار بزرگ و والایی دارد و همیشه رهبر مسلمین - حضرت امام خمینی - در کنار آموزش بینش فهم و آگاهی حضور در میدان عمل را هم یاد داده‌اند.

آن زمانی که رسول اکرم(ص) فرمودند: «حسین منی





مصدق « اشداء علی الکفار و رحماء بینهم » بود...

شهید بروجردی در آئینه کلام سردار سرلشکر سید یحیی صفوی
مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا

درآمد

"شهید بروجردی آنچنان در جوانی به عقل و فهم و بینش و تجربه یک مرد ۵۰ ساله رسیده بود و در میدان اخلاق و عرفان به قدری پیش رفته بود که واقعاً به عقیده من یکی از اولیاءالله بود." این‌ها نمونه‌ای است از کلام یک همسنگر در وصف دوست شهیدش. بخش ابتدایی آن چه در پی می‌آید متن یک سخنرانی از سردار سید یحیی (رحیم) صفوی مشاور عالی فرماندهی معظم کل قواست که برگرفته از "ماهنامه دریچه" است. بخش دوم نیز خاطرات جسته گریخته‌ای از ایشان است که از کتاب «مسیح کردستان» نوشته عباس اسماعیلی نقل شده است:

تهدید دشمن می‌لرزد شجاعت فرزندان رشید این ملت در مقابل دشمنان است که کشور و انقلاب را نجات می‌دهد چرا که لیبرال در مقابل دشمنان راه پیشنهاد نمی‌دهد و نمی‌گوید تا کجا تسلیم دشمنان شویم؛ تا از این بین بردن همه حیثیت و آبرو و عزت ملت ایران! در روز خطر این ملت بزرگ و فرزندان در نیروهای مسلح هستند که می‌ایستند و انقلاب کشور و ملت را در مقابل تهدید بیگانگان حفظ می‌کنند. این

کشیده‌ای فراری از ایران و انسانی بسیار مجاهد و مبارز بود. متولد سال ۱۳۳۳ بود یعنی در زمان شهادتش و به هنگامی که فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) در منطقه غرب سپاه پاسداران بود و سه استان حساس ما چونان استان‌های کرمانشاه - کردستان و آذربایجان غربی را فرماندهی می‌کرد فقط ۲۹ سال داشت. قبل از شهادتش بیش از ۳۰۰۰۰ نفر نیرو تحت فرماندهی‌اش بود. شهید بروجردی آنچنان در جوانی به عقل و فهم

چیزی نیست که ما به عنوان شعار بگوییم. این عملکرد فرزندان شجاع شما ملت است و شهیدان سرباز مطیع امام و مقتدا و ولی امرشان بودند. آنان رفتند تا ایران و اسلام و آزادی و عزت و شرف ملت ایران باقی بماند. شهید بروجردی مصداق آیه شریفه «اشدء علی الکفار و رحماء بینهم» بود. در مقابل دشمنان خدا دشمنی با صلابت بود و در مقابل دوستان خدا و ملت و مستضعفین بسیار فروتن و خاضع بود. او فرمانده‌ای مؤمن و متقی و سربازی عاشق و فداکار بود. در طول سالیان درازی که با این بزرگوار محشور بودیم همیشه همین خصوصیات را در او زنده و باقی می‌دیدیم. شهید بروجردی یک اسوه حسنه برای جوانان کشور ماست.

اشاره‌ای هم می‌کنم به مبارزات سیاسی قبل از انقلابش: شهید بروجردی مبارزه سیاسی را قبل از انقلاب شروع کرد و در زمره مبارزانی بود که در خط امام و روحانیت عمل می‌کردند. مبارزی بود که قبل از هر گونه عملیاتی اذن ولایت و روحانیت را می‌گرفت و با اجازه شرعی دست به عملیات می‌زد. انسانی بسیار زجر کشیده بود. زندان

شهید شرف ملت ایران هستند. صلابت شهیدان دشمنان مستکبر ایران را به زانو درآورد. قدرت ایمان و خلاقیت شهیدان ما بر فن آوری سلاح و برتری اقتصادی و سیاسی دشمن غلبه پیدا کرد. شهیدان ما مصداق عملی پیروزی خون بر شمشیر هستند. شهیدان مظهر اسماء الحسنای الهی و شهادت هنرمردان بزرگ است و انسان‌های دنیاطلب ترسو هرگز به مقام شهادت دست نمی‌یابند. شهیدان در روزگار غربت اسلام و غربت ایران به فریاد ملت رسیدند و گره‌های کور را گشودند و فتنه‌های بزرگ را خنثی کردند. آن روزی که لیبرال‌ها جز تسلیم راهی نمی‌دیدند این امام بزرگوارمان و فرزندان شهیدش همچون بروجردی‌ها بودند که با شجاعت و رشادت خود کردستان را نجات دادند و آن روزی که لیبرال‌های سیاسی در ریاست جمهوری بنی صدر خرمشهر را به دشمن واگذازدند این فرزندان رشید این ملت و این بسیجیان بی‌نام و گمنام و سرداران شجاع ملت ایران بودند که خرمشهر را باز پس گرفتند و الا لیبرال‌ها همه کشور را تسلیم کرده بودند. آن روز که پشت سیاسیون غریزه در مقابل

- شهید بروجردی در زمره مبارزانی بود که در خط امام و روحانیت عمل می‌کردند.
- مبارزی بود که قبل از هر گونه عملیاتی اذن ولایت و روحانیت را می‌گرفت و با اجازه شرعی دست به عملیات می‌زد. انسانی بسیار زجر کشیده بود. زندان کشیده‌ای فراری از ایران و انسانی بسیار مجاهد و مبارز بود



چون فقط از طریق هوا میسر بود که به آن‌ها نیرو یا غذا رسانده شود. مردم رها شده بودند و ضد انقلاب بر جان و ناموس مردم تسلط پیدا کرده بود. ضد انقلاب برای مردم مالیات تعیین می‌کرد که به آن می‌گفتند "یارمنی". هر روستایی به تعدادی که گاو و گوسفند و باغ و مزرعه داشت باید مالیات می‌پرداخت. هر روستایی باید به ضد انقلاب سرباز می‌داد. آن‌ها با دولت موقت بازرگان و هیأتی که چندین بار به منطقه رفتند حاضر به مذاکره نشدند.

می‌گفتند جز خودمختاری به چیز دیگری راضی نیستیم. حتی وقتی که یگان نظامی می‌خواست از سنندج عبور کند ضد انقلابیون آنان را خدعه و فریب دادند. به یگانی که می‌خواست از سنندج عبور کند و به سمت سقز برود می‌گفتند حق ندارد از شهر بگذرد. این‌ها نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی و خشونت طلب و مستبد (و همین حرف‌هایی که الان بعضی‌ها می‌زنند) هستند و نباید از داخل شهر عبور کنند. سربازها مجبور بودند اسلحه‌هایشان را داخل جعبه در کامیون بگذارند و از جاده کمربندی شهر سنندج عبور کنند. یگان مزبور همین کار را کردند و وقتی که خواستند از جاده کمربندی شهر سنندج عبور کنند از بالای ساختمان‌های بلند با آر پی جی و تیربار مورد هجوم قرار گرفتند. سربازان و درجه‌داران بی‌گناه این یگان قتل عام شدند. اکثر آن‌ها را یا شهادت رساندند یا به اسارت گرفتند؛ یعنی این‌قدر فریب خدعه و نامردی و خباثت در وجود ضد انقلاب بود.

شهرها در اختیار ضد انقلاب قرار داشت. هیچ حاکمیتی نبود. هیچ دستگاه کشوری وجود نداشت. بچه‌های جهاد سازندگی را می‌گرفتند و از پوست سرشان کلاه دو گوش درست می‌کردند؛ می‌دانید یعنی چه؟ یعنی پوست سرشان را می‌شکافتند و می‌کشیدند روی دو تا گوش‌شان. این‌هایی که برای شما می‌گویم داستان نیست. این صحنه‌ها را خود بنده در کردستان شاهد بودم. این پستی و رذالت دشمنان خلق و ملت و حتی به جرأت می‌گویم دشمنان مردم کردستان بود. آن وقتی که

و بینش و تجربه یک مرد ۵۰ ساله رسیده بود و در میدان اخلاق و عرفان به پیش رفته بود که واقعاً به عقیده من یکی از اولیاءالله بود. من در آن‌چه می‌گویم حقیقتاً اغراق نمی‌کنم؛ او یکی از اولیای خدا بود؛ یک مجاهد عارف سالک الی‌الله. نماز اول وقتش ترک نمی‌شد. خواندن قرآنش ترک نمی‌شد. در کردستان و آذربایجان غربی و کرمانشاه نقش او تعیین کننده بود. شاید جوانان ما ماجرای کردستان را ندانند و این جلسه هم حوصله و وقت آن را ندارد. من فقط چند مطلب را تیتروار برای شما نقل می‌کنم:

در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی پیروز شد. در همان سال ضد انقلابیون تیپ مهاباد را تصرف کردند. تمام سلاح‌ها تانک توپخانه و همه چیز آن‌جا را غارت کردند و اکثر شهرهای کردستان به دست ضد انقلابیون افتاد. از کامیاران گرفته تا سنندج و بانه و سردشت و پیرانشهر و نقده همه مناطق را اتحاد ضد انقلابیون مثل احزاب منحل و ضد انقلابیون کومله و دموکرات و منافقین گرفتند؛ تا جایی که هیچ آثاری از حاکمیت جمهوری اسلامی در این شهرها به چشم نمی‌خورد. دولت حاکمیت نداشت. مدارس دایر نبود. فرمانداری‌ها استانداری‌ها و اصلاً شهرها تعطیل شده بود. قوای دولتی آن‌جا مشکل داشتند. فقط پادگان‌ها حفظ شده بود که آن‌ها هم بسیار مشکل داشتند

- متولد سال ۱۳۳۳ بود یعنی در
- زمان شهادت و به هنگامی
- که فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) در منطقه غرب سپاه پاسداران بود و سه استان حساس ما چونان استان‌های کرمانشاه و کردستان و آذربایجان غربی را فرماندهی می‌کرد فقط ۲۹ سال داشت

در شورای انقلاب کسانی - که من نمی‌خواهم اسم ببرم - گفتند دیگر راهی نیست و باید خود مختاری به آن‌ها بدهیم این فریاد شهید آیت الله دکتر بهشتی و فریاد شهید آیت الله مطهری بود که: "نیروهای انقلاب می‌روند و این مناطق را آزاد می‌کنند" و فرمان امام صادر شد. سپاه و بسیج عازم کردستان گردیدند. بنده هم که در آن زمان فرمانده عملیات سپاه پاسداران اصفهان بودم با حدود سیصد نفر پاسدار جوان به وسیله هواپیما از اصفهان به سمت سنندج رفتیم. وضع خیلی بد بود. ما در بدو ورودمان به فرودگاه سنندج با خمپاره‌های ۱۲۰ میلیمتری که ضد انقلاب به فرودگاه می‌زد رو به رو شدیم. هواپیما بدون آن‌که موتورشان را خاموش کند حرکت کرد. ما شب تا صبح زیر خمپاره ضد انقلاب بودیم. غذا نداشتیم چرا که بایستی از کرمانشاه با هلی کوپتر آرد می‌آوردند. در آن فرودگاه بچه‌هایی که بلد بودند نان درست کنند آردها را روی صفحه‌هایی مخصوص تبدیل به نان می‌کردند. سنندج کاملاً در اختیار دشمن بود؛ به غیر از پادگان لشکر ۲۸ ستاد لشکر ۲۸ کردستان و فرودگاه. مدت ۲۳ شبانه‌روز ما جنگی سخت و برخورد قاطع با ضد انقلاب داشتیم تا ضد انقلاب را از سنندج بیرون کردیم. بعد هم یکی پس از دیگری شهرهای کردستان آزاد شد. آن زمان فرمانده سپاه غرب کشور شهید بروجردی عزیز بود. صلابت این بزرگوار و طمأنینه و عرفان این شهید زبانزد بود. روزها با دشمن می‌جنگید و شب‌ها می‌آمد در محلی که محل بازداشت ضد انقلاب کمونیست و مارکسیست بود با این‌ها بحث ایدئولوژیک می‌کرد. باور کنید بسیاری از این آدم‌هایی که تفکر مارکسیستی داشتند در زندان بریدند و توبه کردند. شهید بروجردی با یک منش عمیق سیاسی با آن‌ها بحث می‌کرد و متقاعدشان می‌ساخت که این‌قدر که دم از خلق کرد می‌زنید خود شما بیشترین دیکتاتوری را سر مردم کردستان آورده‌اید. شهید بروجردی بسیار



او سعی داشت تا در سازمان پیش‌مرگان گرد از اقشار مختلف مردم کردستان استفاده کند. وسعت این سازمان از همان ابتدا خیلی زیاد شد؛ به طوری که عده زیادی در پاوه و جوانرود و نیز مهاجرین کردی که از کردستان هجرت کرده و در باختران بودند جذب سازمان و مسلح شدند.

او سعی داشت تا در این زمینه از اقشار مختلف مردم کردستان استفاده کند. وسعت این سازمان از همان ابتدا خیلی زیاد شد؛ به طوری که عده زیادی در پاوه و جوانرود و نیز مهاجرین کردی که از کردستان هجرت کرده و در باختران بودند جذب سازمان و مسلح شدند.

انسان با فکر و سلیم و حلیم و خوش برخورد پرکار و کم خواب بود. شهید بروجردی یک نقش اساسی در آزادی مناطق شمال غرب کشور داشت و اگر امثال این بزرگواران نبودند شاید با یک خود مختاری و تجزیه طلبی در کردستان رو به رو می شدیم. آزادی مردم کردستان مدیون شهیدانی همچون شهید بروجردی هاست. ما بیش از یک متدین اهل تعبد ولایت مدار بایستی تحت عنوان انسانی که روحیه مردمی و بسیجی داشت نام ببریم یعنی به عنوان الگوی یک فرمانده و مدیر نظام اسلامی در خدمت به مردم و کشور. شهید بروجردی انسانی بود که در ابعاد مختلف خودش را ساخته بود و الگوی خوبی برای جوانان ماست. جوانان ما به زندگی و منش و اخلاق ایشان افتخار می‌ورزند. الحمدلله امروز سپاه پاسداران که یک جمعیت چندصد هزار نفری است به همه این شهیدان افتخار می‌کند و در راه و آرمان این شهیدان مستقیم ایستاده است. مسؤولان نظام هم الحمدلله در خط امام بزرگوارمان ایستاده‌اند...

پس از عملیات موفق آمیز بستان برنامه آزادسازی منطقه وسیعی را از عین خوش تا غرب رودخانه کرخه طرح ریزی کرده بودیم اما از همان ابتدای طرح، با کمبود یگان عملیاتی مواجه شدیم. هر چقدر برآورد می‌کردیم و آن فلش‌های عملیاتی را می‌کشیدیم باز هم با کمبود یگان مواجه بودیم. در سفری که با برادر رضایی به کرمانشاه رفتیم در قرارگاه با برادر محمد بروجردی طی جلسه‌ای مشکل خود را مطرح کردیم و پیشنهاد کردیم که مقداری از استعداد یگان عملیاتی مستقر در غرب را به جنوب ببریم.

عده‌ای از فرماندهان با این امر مخالفت شدیدی نمودند اما برادر بروجردی آرام و مطمئن پس از قدری تأمل گفت:

جنگ تکلیف است؛ امام فرموده‌اند که جنگ امری واجب است. من خودم پا می‌شم و میام شاید کارا به خوبی انجام بشه...

برادر بروجردی مجموعه‌ای از فرماندهان بزرگ غرب از جمله حاج احمد متوسلیان - حاج همت و عباس کریمی را که رضوان الهی شامل همه‌شان باد با خود به جنوب آورد و در حقیقت تیپ ۲۷ محمد رسول الله را که بعداً به لشکر ۲۷ مبدل شد سازماندهی کرد و در عملیات پیروزمند فتح المبین شرکت نمود.

حضور ایشان در جنوب با برکاتی همراه بود. ضمن تأثیر مستقیم ایشان در فتوحات عملیاتی سنگ بنای تأسیس لشکر ۲۷ محمد رسول الله نیز به دست ایشان در همان زمان گذاشته شد.

با تلاش و مسؤولیت برادر بروجردی هسته نظامی و فرهنگی سازمان پیش‌مرگان کرد تشکیل شد.



در نیمه‌های شب و در عالم رؤیا دیدم که چشمم به جمال شهید بروجردی روشن شد! سلام کردم و گفتم:

- شما این جا چه می‌کنی؟

- اوادم زیارت! شما این جا چه می‌کنی؟! چرا کردستان رو رها کرده‌ای؟!

- خسته شدم؛ از کردستان خسته شدم و تسویه کردم.

حاجی تعجب نمود و نگاه عمیقی به من کرد؛

- نه به کردستان برو! می‌خواهی برات حکم جدیدی بزنم؟!

و بعد حکمی به من داد؛ وقتی نگاه کردم دیدم که حکم، درست مثل سربرگ‌های سپاه بود و آرم هم داشت. به محل امضایش دقت کردم، دیدم نوشته:

فرمانده سپاه خراسان؛ علی بن موسی الرضا(ع) - از طرف محمد بروجردی.

دیدم امضاء، امضاء شهید بروجردی است...

خواب، واضح و گویا بود و هیچ احتیاجی به تعبیر و تاویل نداشت. صبح که از خواب برخاستم یگراست به محل کارم بازگشتم! جایی که به هزار مشقت آن را رها کرده بودم. ■

مقاومت مجبور به ترک کامیاران شدند. برای دشمن و همه گروه‌ها یقین پیش آمد که گروه پیش‌مرگان کرد تشکل و هویت خاصی پیدا کرده است و گروهی است که نه مربوط به ارتش است و نه سپاه؛ بلکه یک نیروی مردمی است. همه این مسائل در آن زمان خاص با ظرافت و برنامه‌ریزی برادر بروجردی تحقق یافت. حتی در مقطعی که دولت موقت یا بعضی از گروه‌ها سعی داشتند که کردهای مسلمان را تحت فشار قرار دهند شهید بروجردی شدیداً به آن‌ها اعتراض می‌کرد و می‌گفت که این مردم کردستان بودند که آمدند و جنگینند.

یکی از هم‌زمان شهید بروجردی تعریف می‌کرد که:

"بعد از شهادت حاجی از جنگ کردستان خسته شده بودم. لحظه‌ها مثل آواری شده بودند که به سنگینی بر سرم می‌ریختند. احساس می‌کردم دیگر طاقت ماندن ندارم. بالاخره تصمیم خودم را گرفتم و به هر سختی که بود تسویه حساب گرفتم و خودم را راحت کردم؛ انگار کوهی را از شانهم برداشته بودند.

آن شب را برای آخرین بار در ساندج خوابیدم.



«شهید بروجردی یک مجاهد مخلص بود که در کارش بسیار موفق بود و لذا خدا او را با شهادت از دنیا برد. این شهید عزیز یکی از فرماندهان بسیار با استعداد و خوش فکر سپاه بود و انصافاً شهادت ایشان برای سپاه قطعاً خسارتی بزرگ بود. برای این که ما دیدیم که چه نقش بزرگی را در کردستان ایفا کرد.» دکتر جواد منصورى نخستین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دانسته‌های زیادی از شهید بروجردی به عنوان یکی از بنیانگذاران سپاه دارد. این مبارز قدیمی امروز پس از بازنشستگی از وزارت امور خارجه در مرکز اسناد انقلاب اسلامی فرصت خوبی دارد تا خاطرات و دیدگاه‌هایش را ثبت و ضبط کند. این گفت و شنود را بخوانید:

درآمد

شهید بروجردی و سپاه در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر جواد منصورى
نخستین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

مجاهدی مخلص که در کارش بسیار موفق بود...

به ایشان برای کردستان دادیم. جالب است زمانی که ایشان شهید شد نامه‌ای را که به امضای من برای مأموریت رفته بود از جیب شهید پیدا کرده بودند. به هر حال ایشان به عنوان شروع این راه طولانی و خطیر به کردستان رفتند که سرانجام نیز در این راه مقدس به شهادت رسیدند.

جناب عالی تا چه زمانی فرمانده سپاه بودید؟

زمان تأسیس رسمی سپاه اول سال ۱۳۵۸ بود. بنده تا اسفندماه ۱۳۵۸ فرمانده سپاه بودم. از اسفندماه تا فروردین سال ۱۳۶۰ نیز به مدت چهارده ماه مسئولیت بخش فرهنگی سپاه را داشتیم که خودم به همراه دوستان این بخش را تأسیس و اداره کرده بودم. در این مقطع سه نفر فرمانده سپاه شدند: آقایان عباس دوزانی - ابوشریف (عباس آقا زمانی) و مرتضی رضایی. در نهایت بنده در فروردین ۱۳۶۰ به دعوت و خواست شهید رجایی از سپاه رفتم و معاون وزیر امور خارجه شدم.

در آن مقطع دو سال (۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰) با شهید بروجردی چه رابطه‌ای داشتید؟

شهید بروجردی در ابتدا در بخش اطلاعات سپاه با آقای محسن رضایی همکاری می‌کرد و بعد به کردستان رفت. زمانی که من فرمانده سپاه بودم مرتباً می‌آمد و گزارش فعالیت‌هایش را ارائه می‌داد.

زمانی هم که مسؤول بخش فرهنگی سپاه بودم چندین بار ایشان آمدند و راجع به نیازهای شان و نیروهایی که برای مجموعه‌شان مورد نیاز بود یا حتی امکاناتی که لازم داشتند صحبت می‌کردند و ما هم کمک‌شان می‌کردیم. در دوره فرماندهی

از لحاظ این که احساس کردم ایشان یک آدم بسیار منضبط و جدی و متعهدی است و آدمی است که بر هدف و اعتقاداتش خیلی مصمم است و نظیر این گونه افراد را در گذشته کم دیده بودیم. در هر حال شخصیت ایشان برایم جالب بود. به خصوص بحث اخلاص این آدم که دیدم آدم بسیار مخلص است و دیدم ادعایی را که این گونه افراد به طور معمول و نوعاً دارند او ندارد و انصافاً خیلی متواضع است.

شما اولین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودید؟

بله. زمانی که سپاه تشکیل شد با وجود نظراتی که دوستان مطرح کردند بنده به عنوان اولین فرمانده این نهاد خودجوش مردمی انتخاب شدم. در آن مقطع شهید بروجردی در سازمان مجاهدین انقلاب و کمیته مرکزی فعال بود که در واقع با توصیه دوستانش به سپاه آمد و اولین مأموریت را

احساس کردم یک آدم بسیار منضبط و جدی و متعهدی و آدمی است که بر هدف و اعتقاداتش خیلی مصمم است و نظیر این گونه افراد را در گذشته کم دیده بودیم. شخصیت ایشان برایم جالب بود. به خصوص بحث اخلاص این آدم که دیدم آدم بسیار مخلص است

نخستین دفعاتی که شهید بروجردی را دیدید و اسم ایشان را شنیدید کی و کجا بود؟

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ما در مدرسه رفاه مشغول تدارک مقدمه تشکیل کمیته مرکزی کمیته‌های انقلاب اسلامی بودیم که قرار بود در سراسر کشور تشکیل شوند. بالطبع قرار بود که این کمیته مرکزی بر کلیه کمیته‌های مناطق کشور نظارت داشته باشد. آن‌جا من با شهید بروجردی به عنوان یک فردی که در مدرسه رفاه بیشتر در زمینه بحث انتظامات مدرسه و حفاظت از حضرت امام خمینی(ره) و نیز بحث مربوط به ارتباطات مشغول فعالیت بود آشنا شدم. مضاف بر این که ما در کمیته مرکزی انقلاب اسلامی هم مدتی ایشان را می‌دیدیم. اما مهم‌تر از آن این که در جریان تأسیس سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی خب دوستان تشکیل دهنده سازمان از بنده هم دعوت کرده بودند که شما هم بیایید و جزو مؤسسين سازمان باشید؛ به دلیل این که بنده قبلاً جزو حزب الله یا حزب ملل اسلامی بودم. به اضافه این که در آن مقطع بالاخره از کسانی که در کمیته مرکزی مشغول یا از مؤسسين سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودند به گروه‌های اسلامی رفتند و بنده نیز بعداً عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی شدم. خلاصه این‌ها دعوت کردند که بروم و در اولین جلسه‌ای که آن‌جا بودم طبیعتاً آشنایی بیشتری با شهید بروجردی پیدا کردم. این آشنایی با آقای محمد بروجردی در آن مقطع خیلی برای ما جالب بود...

از چه نظر؟

فکر می‌کنند وقتی می‌گوییم فلانی به کار فرهنگی اعتقاد داشت یعنی کار اطلاعاتی امنیتی نظامی و اعتقادی نمی‌کرد در حالی که شهید بروجردی این چنین نبود. نمونه‌اش هم کاری است که ایشان در کامیاران کردند.

در کامیاران چه کار کردند؟

در کامیاران یک کار نظامی سطح بالایی انجام شد. بنده یادم است که در شورای امنیت ملی در آن زمان فردی مثل داریوش فروهر که نماینده نخست وزیر بازرگان در شورای امنیت ملی بود خیلی عصبانی شده بود که مثلاً چرا ایشان کردها را عقب زده و نادیده گرفته؟ چرا کامیاران را پس گرفته؟ منظورم این است که اگر شهید بروجردی جایی کار نظامی یا فرهنگی لازم بود آن کار را قطعاً انجام می‌داد. ضمناً به دلیل آن اخلاق خوبی که داشت خیلی از کردها جذب ایشان شده بودند و این‌گونه بود که تعبیر زیبای "مسیح کردستان" به آقای بروجردی اطلاق شد.

چه شد که به ایشان لقب مسیح کردستان دادند؟

شاید برای خیلی از ما به عنوان درسی بزرگ است. به این معنا که ایشان چطور باید رفتار کرده باشد که بالاخره این تعبیر در شأن‌شان به کار برده شود و به زیبایی بر نام شهید بروجردی بنشیند و تعبیر درستی تلقی شود.

مسیح کردستان در آن‌جا چگونه عمل می‌کردند؟

می‌بینیم مسیح کردستان در طول مدتی که در کردستان خدمت کرد هم برای ما در مرکز به عنوان یک مشاور خیلی مهم و قابل اعتماد در زمینه کردستان بود و هم برای مردم کردستان یک فرد دلسوز و خدمتگزار بود. جالب این است که حتی ضد انقلاب هم از این موقعیت ایشان خیلی ناراحت بود. علتش هم این بود که می‌دید دوام حضور ایشان در کردستان باعث جذب کردها به جمهوری اسلامی می‌شود و به همین دلیل بارها این مسأله را مطرح می‌کردند که آقای بروجردی باید کارش را به یکی از کردهای محلی بدهد و نباید در این‌جا یک فرد غیر بومی مسئولیت مثلاً امور امنیتی و انتظامی استان یا منطقه کردستان را داشته باشد. مسأله این بود.

رابطه شما با شهید بروجردی در آن دو سال آخر تا خرداد سال ۱۳۶۲ که به شهادت رسیدند چگونه بود؟

خب بنده در وزارت خارجه بودم. شاید یک بار ایشان در این فاصله به وزارت خارجه آمدند و صحبت‌هایی عادی کردند و گزارش‌هایی از کردستان برایم ارائه دادند. آن زمان بنده دیگر در سپاه مسئولیتی نداشتم ولی یادم است آقای بروجردی می‌گفت زمانی که شما فرمانده سپاه بودید پشتیبانی بهتری از ما می‌شد و به مسائل ما بهتر پاسخ می‌دادند. یعنی بنده خواسته‌هایشان را



خوبی داشته و هم قدرت تحمل سختی‌ها را داشته باشند. اعتقاد داشت که اگر چنین عزیزی به منطقه کردستان بیایند می‌توانند وضعیت این منطقه را تغییر دهند. به دلیل این‌که در آن‌جا مردم خیلی به مطالب و کارهای فرهنگی نیاز دارند ایشان به دنبال افرادی می‌گشت که در کردستان توانایی کارهای مردمی فرهنگی و عمرانی را داشته باشند به طوری که با کار این افراد تغییری در زندگی مردم به وجود بیاید. چون معتقد بودند که صرف صحبت کردن کافی نیست. حتی اگر حرف‌های خوبی هم بزنند اما در زندگی مردم تغییری به وجود نیاید طبیعتاً بعد از مدتی آن‌ها اعتماد و اعتقادشان سلب می‌شود.

شهید بروجردی به چه صورتی وارد کردستان شدند؟

ابتدا به صورت یک فرد ساده که می‌خواهد عضو سپاه کردستان شود ولی وقتی به آن‌جا می‌رود با توجه به کارهایی که می‌کند و موفقیت‌هایی که به دست می‌آورد و همچنین نیازی که در آن منطقه هست به تدریج ایشان در موقعیت فرماندهی قرار می‌گیرد و بعدها به تدریج حتی به عنوان مسئول کل منطقه معرفی می‌شود. نکته‌ای که حائز اهمیت است دید وسیع ایشان بود. یعنی شهید بروجردی در همان کردستان تنها به مسائل نظامی فکر نمی‌کرد بلکه به مسائل انسانی و عمرانی و دینی و اخلاقی هم خیلی توجه داشت و معتقد بود که بالاخره باید نفوذ کرد و انسان‌ها را تحت تأثیر قرار داد... و بدین ترتیب باید ذهنیت‌ها را تغییر دهیم.

یعنی بیشتر معتقد به کار فرهنگی و انسانی بود.

البته عبارت بیشتر و کمتر را نمی‌توان به کار برد. در واقع به نوعی چند بُعدی فکر می‌کرد. بعضی‌ها

بنده در بخش‌های مربوط به انتشارات پوستر و کتاب و فیلم و کلیه امکاناتی که آن روزها در سپاه داشتیم به ایشان یاری می‌رساندیم ولی طبیعتاً از زمانی که بنده مسؤول بخش فرهنگی سپاه شدم ارتباطم با شهید بروجردی محدودتر شد. به دلیل این‌که معمولاً ایشان بیشتر با شورای فرماندهی سپاه مرتبط بود و کارش را هماهنگ می‌کرد. ضمن این‌که بعداً در بخش فرهنگی ما مسؤولی را به کردستان فرستادیم که زیر نظر شهید بروجردی کارها را انجام می‌داد. گاهی هم که آقای بروجردی به تهران می‌آمدند به بنده لطف داشتند و با هم در خصوص مسائل جاری صحبت می‌کردیم.

ایشان هر چند وقت یک‌بار به تهران می‌آمدند؟

معمولاً شهید بروجردی هر بیست روز یا یک ماه از منطقه به تهران می‌آمد و به دفتر من که دفتر فرماندهی سپاه بود گزارشی از اوضاع منطقه می‌داد و نظرات لازم را می‌خواست. یکی از مسائلی که ایشان نسبت به آن تأکید می‌کرد به کارگیری افرادی بود که هم بیان و هم سواد

- یکی از مسائلی که ایشان نسبت
- به آن تأکید می‌کرد به کارگیری
- افرادی بود که هم بیان و هم
- سواد خوبی داشته و هم قدرت
- تحمل سختی‌ها را داشته باشند.
- اعتقاد داشت که اگر چنین
- عزیزانی به منطقه کردستان
- بیایند می‌توانند وضعیت این
- منطقه را تغییر دهند.

شهید بروجردی یکی از فرماندهان بسیار با استعداد و خوش فکر سپاه بود و انصافاً شهادت ایشان برای سپاه قطعاً خسارتی بزرگ بود. برای این که ما دیدیم که چه نقش بزرگی را در کردستان ایفا کرد. البته بعدها شاید دیگران با استفاده از مشی شهید بروجردی حرکت‌هایی کردند ولی واقفید که هیچ کدام نتوانستند دقیقاً مشی شهید بروجردی را پیاده کنند. البته این مسأله بسیار حائز اهمیت است که در تجلیل از ایشان و احترام به شهادت‌شان در مورد این بزرگوار صحبت شود و به نوعی نام و یاد

● به دلیل این که در آن جا مردم خیلی به مطالب و کارهای فرهنگی نیاز دارند ایشان به دنبال افرادی می‌گشت که در کردستان توانایی کارهای مردمی فرهنگی و عمرانی را داشته باشند به طوری که با کار این افراد تغییری در زندگی مردم به وجود بیاید.

عزیزشان حفظ گردد. خب کارهایی هم شده که نمی‌دانم در حد ایشان بوده یا نبوده. اما آنچه می‌توانم بگویم این است که خوشبختانه شهید بروجردی هم دوستانی داشتند که تعدادی از آن‌ها در زنده نگه داشتن نام شهید بروجردی سعی لازم را کردند. مثلاً با چاپ عکس و جزوات یا مزین کردن نام خیابان‌ها به اسم شهید و نصب نام تابلوهایی بر دیوار و حتی اخیراً کتابی که پسرش - حسین آقا - درباره ایشان چاپ کردند و کارهای دیگری که شده البته خوب است و در عین حال شاید ما این گونه اشخاص را به گونه بیشتری باید به نسل جوان‌مان معرفی کنیم. یعنی به عنوان الگویی از جوانان این کشور به جوانان خودمان معرفی کنیم. البته ما خوشبختانه امثال شهید بروجردی‌ها را نه تنها در ایران بلکه در خارج از ایران هم به تدریج در جریانات سه دهه گذشته داشته‌ایم. این عزیزان منشأ خدمات بزرگی بودند. امثال شهید خرازی‌ها - شهید باکری در داخل و بزرگانی چون عماد مغنیه و شهدای دیگر در خارج از کشور؛ این‌ها تماماً نشان دهنده این است که یک فرهنگ - تفکر - انگیزه - روحیه و ایمان اسلامی در حال جوشش است که این گونه شخصیت‌ها را به تدریج در هر دوره‌ای به صحنه می‌آورد و آثار و برکات خود را نشان می‌دهد. درست است که بعضی از آن‌ها دیرتر یا زودتر شهید می‌شوند ولی اثرات‌شان همیشه باقی می‌ماند. ■

و دوباره اسم‌شان را همان سازمان مجاهدین انقلاب گذاشتند که دیگر آن سازمان اولیه نبود. اصلاً مسیر کاملاً متفاوتی با آن تشکیلات اولیه داشتند و کسانی که در آن تشکیلات بودند. در آن سازمان افرادی مثل آقای محسن رضایی - شهید بروجردی و شهید صادق نوروزی حضور داشتند و آن مسیر اولیه کاملاً مسیری متفاوت بود.

نقش شهید بروجردی در آن تشکیلات اولیه که سال ۱۳۶۲ منحل شد چه بود؟

ایشان فقط تا اوایل سال ۱۳۶۰ در سازمان بود. به خاطر این که حضرت امام خمینی (ره) در یکی از صحبت‌های‌شان در همان اوایل سال ۱۳۶۰ فرمودند که کادرهای احزاب و گروه‌ها نباید در نیروهای مسلح باشند. لذا آقای محسن رضایی و شهید بروجردی از تشکیلات این سازمان بیرون آمدند. یوسف فروتن که رئیس روابط عمومی سپاه بود و از سازمان مجاهدین انقلاب آمده بود هم از سازمان بیرون آمد و این‌ها دیگر از آن پس به طور کامل عضو سپاه شدند.

به نوعی شاید یکی از دلایلی که این‌ها تغییر مسیر دادند خروج چنین نیروهایی از آن مجموعه بود. چون که این افراد نیروهای قوی‌ای بودند.

شاید ولی در کل مسائل جدید و موضع گیری‌های جدیدی به وجود آمد. همان طور که شما می‌دانید مجمع روحانیون مبارز از سال ۱۳۶۳ کارشان را شروع می‌کنند و رسماً در سال ۱۳۶۶ اعلام موجودیت می‌کنند. یعنی با این جریاناتی که به وجود آمد آرام آرام این صف‌بندی‌ها نیز به وجود آمد.

در کل امروز اگر بخواهید سیمای شهید بروجردی را برای نسل امروز ترسیم کنید ایشان را چگونه می‌بینید؟

باید بگویم شهید بروجردی یک مجاهد مخلص بود که در کارش بسیار موفق بود و لذا خدا او را با شهادت از دنیا برد.

پیگیری می‌کردم و ایشان می‌گفت الان سپاه مثل آن موقع نمی‌تواند به نیازهای ما جواب بدهد که البته گفتم احتمالاً گرفتاری‌های جنگ شدید شده و این مضمیقه‌ها به وجود آمده است.

راجع به مبارزات قبل از انقلاب ایشان بگویید.

شهید بروجردی عضو مؤثر و به نوعی مرتبط با آن هفت گروه اسلامی بودند. به علاوه در یکی دو تا از آن هفت گروه مانند صف و فجر اسلام نقشی پررنگ تر داشتند. البته زمان زیادی از آن سال‌ها گذشته و بنده دیگر در این زمینه حضور ذهن ندارم.

راجع به همراه شدن و اتحاد آن هفت گروه در سال‌های بعد از انقلاب هم برای ما بگویید.

در اواخر ۱۳۵۷ و اوایل ۱۳۵۸ ما برای انسجام و ادغام مجموعه نیروهای پراکنده‌ای که قبل از انقلاب فعال بودند تصمیم گرفتیم که تشکیلات جدیدی به وجود بیاوریم. با این منظور دور همدیگر نشستیم. حتی یک گروهی از این مجموعه که دور همدیگر نشسته بودند کسانی بودند که قبل از پیروزی انقلاب چندین سال را در زندان به سر برده بودند لذا اسم‌شان "گروه زندانی‌ها" بود. بعداً قرار شد این مجموعه نامی برای خود بگذارند که درباره انواع و اقسام نام‌ها بحث شد. از جمله قرار شد ما کلمه "مجاهدین" را نگذاریم که در انحصار مجاهدین خلق بماند لذا اسم آن را گذاشتند "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی". این‌ها افراد بسیار سالم - معتقد - مؤمن و مخلص بودند اما متأسفانه به تدریج بعضی از این‌ها آرام آرام یک مسیر متفاوتی را طی کردند و در نتیجه این تشکل دیگر تشکل فروردین سال ۱۳۵۸ نبود که شهید بروجردی هم در آن عضو بود. تا این که در سال ۱۳۶۲ این تشکیلات تقریباً منحل شد و بعد دوباره در سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۶۸ یک قسمتی از این مجموعه به صورت جداگانه احیا شد و آنان دور هم جمع شدند





درآمد

«حسن خلق شهید بروجردی و خیلی دیگر از افرادی که ما در کردستان داشتیم و بی تردید آن‌ها هم از شهید بروجردی درس گرفتند اصلی‌ترین عامل بود تا ایشان از سوی مردم منطقه به مسیح کردستان ملقب شوند.» محسن رفیق دوست از پی گذشت سال‌ها از شهادت مسیح کردستان این‌گونه از یکی از بنیان‌گذاران سپاه یاد می‌کند. این گفت و گو برگرفته از ماهنامه «دریچه» است و با کمی تلخیص و ویرایش تقدیم می‌شود.

شهید بروجردی و سپاه پاسداران در گفت و شنود با محسن رفیق دوست

همیشه از شهرت فرار می‌کرد...

بروجردی دقیقاً در مقطعی از تاریخ که همه گروه‌ها فعالیت مسلحانه را "به بن بست رسیده" می‌دانستند کار مسلحانه را آغاز کرد. ویژگی دیگر این گروه دارا بودن روحیه مبارزات ضد آمریکایی است. مشخصاً در رابطه با شهید بروجردی این روحیه به چه میزانی بود؟

ما که از افراد معتقد به مبارزه مسلحانه در داخل جمعیت‌های مؤتلفه بودیم بعد از انحراف منافقین به دنبال تشکل‌هایی می‌گشتیم که هم مشی مسلحانه را قبول داشته باشند و هم پیرو ولایت باشند. در آن روزها چند گروه معرفی شدند که از نظر من خالص‌ترین آن‌ها گروه صف بود. با توجه به این‌که من یکی از منابع تأمین سلاح برای سازمان‌های مبارز مسلح بودم از طرق مختلف و بدون آن‌که با شهید بروجردی رو به رو شوم تا قبل از سال ۱۳۵۵ که به زندان افتادم گروه صف را از نظر سلاح پشتیبانی می‌کردم؛ اما نه به طور مستقیم. اتفاقاً آن‌چه برای من جالب توجه بود روحیه ضد استکباری و ضد آمریکایی این سازمان بود و شهید بروجردی قطعاً عنصر برجسته و مشخص این جریان به شمار می‌آمد که همواره این روحیه در او به عنوان یک پیروی کاملاً مشخص از مرجع تقلیدش به چشم می‌خورد؛ نه به عنوان یک ایده شخصی. ایشان در قبل و بعد از انقلاب دشمنی با آمریکا را در مقام یک تکلیف شرعی تقلیدی از امام می‌پنداشت و یک عنصر ضد استکباری بود. در یک کلام شهید بروجردی همان قدر با آمریکا دشمن بود که با رژیم شاه.

کمک‌های مالی و تسلیحاتی شما به "صف" معمولاً به چه گونه‌ای بود و آیا "صف" با مراجع تقلید به ویژه حضرت امام در دوره‌ای که در خارج کشور

آقای رفیق دوست! آشنایی شما با شهید بروجردی در قبل از انقلاب به چه زمانی برمی‌گردد و نوع ارتباط شما با گروه توحیدی صف به چه صورت بود؟

اوایل آبان ماه ۱۳۵۷ من از طریق یک دیدار حضوری با شهید بروجردی آشنا شدم. آن زمان تازه از زندان آزاد شده بودم و در دفتر مرحوم شهید عراقی در خیابان ۱۷ شهریور همدیگر را ملاقات کردیم. البته از سال‌های قبل به واسطه ارتباطات کلی که با گروه‌های مسلمان مبارز داشتم گروه توحیدی صف را می‌شناختم و می‌دانستم که شهید بروجردی هم یکی از رهبران و اعضای اصلی آن است اما از آن روز آشنایی تا زمان شهادت ارتباط ما هرروزه بود و بعد هم که در سپاه با هم همکاری شدیم.

یکی از ویژگی‌های سازمان توحیدی صف مبارزات مسلحانه آن است و با توجه به تاریخچه جنبش مسلحانه و انقلاب اسلامی می‌توان گفت شهید

● بروجردی گفت بیا خیابان
● بوذرجمهری. من مهمات را
● داخل ماشین گذاشته بودم.
محمد نزدیک ماشین که رسید
گفت: "اسلحه‌ها را یکی یکی به
من بده" و هر هفت تا کلت را در
جیب‌های کتش جا داد. داخل
ماشین مشخص نبود که حامل
هفت عدد کلت است و گونی
فشنگ‌ها را هم مثل یک کوله
بار روی شانه‌اش گذاشت و رفت

محسن رفیق دوست در سال ۱۳۱۹ در تهران متولد شد. پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به مدرک دیپلم ریاضی اکتفا کرد اما با پیروزی انقلاب و ورود به عرصه نیروهای مسلح به تحصیل ادامه داد و موفق به اخذ لیسانس نظامی شد. هنگام ورود امام راحل به ایران رانندگی خودروی حامل ایشان را بر عهده گرفت. رفیق دوست از جمله بنیان‌گذاران سپاه پاسداران بود که از همان بدو تأسیس این نهاد مسؤلیت تدارکات آن را بر عهده گرفت و سرانجام با کوله باری از تجربه و با توجه به سوابق مثبت خود در سپاه طرح ایجاد وزارت با این عنوان را ریخت و نام خود را به عنوان نخستین وزیر سپاه جمهوری اسلامی ایران ثبت کرد. اما مدتی بعد در حالی که با تبدیل وزارتخانه تحت امرش به "وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح" موافق نبود از مقام وزارت کناره‌گیری کرد. طی برهه‌ای با حکم مقام معظم رهبری به مدت ده سال سکندار بنیاد مستضعفان و جانبازان گردید. مسؤلیت بعدی او مدیریت عامل بنیاد تعاون نور است که متعلق به خود اوست... مجموعه فعالیت‌های رفیق دوست در جنبش مسلحانه مردم مسلمان ایران با هدف سرنگونی رژیم شاهنشاهی سبب آشنایی‌اش با چهره‌های شاخص جمهوری اسلامی گردید و در این میان او نیز توانست مدتی در کنار شهید بروجردی در عرصه مسؤلیت‌های حساس کشور نقش مؤثری ایفا کند. با رفیق دوست در همین رابطه به گفت و گو نشستیم و اینک حرف‌های مردی که اگرچه در رفتار بسیار رعایت جوانب احتیاط را می‌کند اما در گفتارش... صریح و محکم (سخن) می‌گوید بخوانید:



به سر می بردند مرتبط بود؟

تا آنجا که من اطلاع دارم بله. زمانی که امام در نجف بودند "صف" با ایشان ارتباط مستقیم داشت و من چه وقتی که شهید عراقی در زندان بود و چه وقتی که ایشان آزاد شد آن خدمتی که از دستم برمی آمد به عنوان کمک به گروه های مسلمان مبارز انجام می دادم. ولی از زمانی که با شهید بروجردی آشنا شدم به طور مستقیم در خدمت ایشان بودیم و هر وقت هم ایشان درخواستی داشت که از عهده انجام آن برمی آمدم انجام وظیفه می کردیم.

چند خاطره از شهید بروجردی دارم که مربوط به زمان قبل از ورود حضرت امام است. یک بار شهید بروجردی از من درخواست سلاح کرد. من هم سفارش داده بودم هفت قبضه اسلحه و نصف گونی فشنگ از خارج آورده بودند. با شهید بروجردی که تماس گرفتم گفت: "بیا به خیابان بوذرجمهری". من آن مهمات را داخل ماشین گذاشته بودم و محمد نزدیک ماشین که رسید گفت: "اسلحه ها را یکی یکی به من بده" و هر هفت تا کلت را در جیب های کتش جا داد. وقتی داخل ماشین بود مشخص نبود که حامل هفت عدد کلت است و آن گونی فشنگ ها را هم مثل یک کوله بار روی شانه اش گذاشت و رفت.

- وقتی داشتیم می رفتیم سمت
- محل راهپیمایی لوله کلاشینکف
- کیسه را سوراخ کرده و پیدا بود.
- یک خانمی که داشت رد می شد
- دایما به پای شهید محمد اشاره می کرد. آن موقع داشتن اسلحه به طور علنی خیلی مشکل ساز بود. بالاخره من دیدم سر اسلحه بیرون آمده است...

یکی دیگر از خاطراتی که از او به یاد دارم این است که نزدیکی های انقلاب وقتی شور و شوق مردم زیاد شده و اوج تظاهرات مردمی بود آمد و گفت: "یک اسلحه به من بده. من هر چه اسلحه داشتم به بچه ها دادم و قرار است کسی را ترور کنیم." ظاهراً پای ترور یکی از ساواکی های خیلی مهم در میان بود پس اسلحه را به ایشان دادم. بعد از دو سه روز که گذشت و همدیگر را دیدیم گفت: "این چه اسلحه ای بود؟ شانس آوردم که وقتی آن ساواکی هم اسلحه خود را کشید اسلحه اش کار نکرد چون اسلحه من هم کار نمی کرد! با هم کتک کاری مفصلی کردیم و بالاخره من او را زدم و در گوشه خیابان انداختم و آمدم." باز خاطره دیگری دارم که مربوط به راهپیمایی بزرگ روز عاشورای سال ۱۳۵۷ است که آن روز من نقش تدارکاتی داشتم. مینی بوس هایی راه انداخته بودیم و غذا درست کرده بودیم. من

و شهید بروجردی با هم حرکت می کردیم. او هم با خودش یک کلاشینکف داشت که در داخل کیسه ای گذاشته بود. وقتی که داشتیم می رفتیم سمت محل راهپیمایی لوله کلاشینکف کیسه را سوراخ کرده بود و پیدا بود. یک خانمی که داشت رد می شد دایما به پای شهید محمد اشاره می کرد. آن موقع داشتن اسلحه به طور علنی خیلی مشکل ساز بود. بالاخره من دیدم سر اسلحه بیرون آمده است و هر چه آن خانم و ما اشاره می کنیم بروجردی متوجه قضیه نمی شود. لذا خودم به او تذکر دادم که او هم به کناری رفت و آن را درست کرد.

در رابطه با بحث ورود حضرت امام به ایران که طی آن مسؤلیت حفاظت از امام به گروه "صف" واگذار شد نیز توضیحاتی بفرمایید.

مسأله استقبال خیلی حساس و "ثبت شدنی" است. من در کمیته استقبال حضرت امام (ره) دو مسؤلیت داشتم: یکی تدارکات استقبال و دیگری حفاظت امنیتی شخص امام که البته با لطف بزرگان بعداً رانندگی اتومبیل حامل امام هم به خود من واگذار گردید. وقتی که این بحث ها مطرح شد خودم به شهید بروجردی اطلاع دادم که حفاظت امنیتی امام به من واگذار شده است پس شما بچه ها را جمع کن و گروهی را تشکیل بدهید. ایشان خودش حدود ۲۷ یا ۲۸ نفر را آماده کرد و چند نفر را هم من معرفی کردم. حتی تعدادی از آن هایی را که معرفی می کردم شهید بروجردی نمی پسندید و رد می کرد. بالاخره حدود چهل نفر را برای این کار انتخاب کردیم و هشت اتومبیل در اختیارشان گذاشتیم که به صورت اسکورت دور ماشین اصلی باشند. حتی خود من غیر از این ها ده نفر موتورسوار با موتور ۱۰۰۰ آماده کرده بودم که چند بار رفتند و مانور انجام دادند. همان موقع ناگهان یک پیغام تلفنی از پاریس رسید که طی آن دکتر یزدی اعلام کرد که امام گفته اند "حفاظت من را به مجاهدین خلق واگذار کنید!" با توجه به سابقه ای که من در زندان و قبل از زندان از منافقین داشتم این

موضوع با مخالفت شدید رو به رو شد و شروع به مکاتبه و پیغام رسانی به پاریس کردیم و در نتیجه مقرر شد که شورای انقلاب راجع به این موضوع نظر بدهد. بر این اساس کمیسیونی تشکیل دادند که دو نفر به نمایندگی از منافقین و ما هم به نمایندگی از گروه صف در آن شرکت داشتیم. در آنجا من پرسیدم که اولاً از میان این آقایان چه کسانی می خواهند عملیات حفاظت را انجام دهند و آیا اسلحه دارند یا خیر؟ گفتند چطور مگر؟ گفتیم اگر کسانی هستند که تازه یک ماه است از زندان آزاد شده اند که این ها هفت هشت سال خورده و خوابیده اند و ورزیده نیستند پس نمی توانند کاری بکنند. ثانیاً باز هم اگر همین ها هستند با این مدارک که نزد من است و حاضر من آن ها را ارائه کنم این ها خودشان ضد امام هستند. ثالثاً آیا اسلحه دارند یا خیر؟ لذا من صراحتاً اعلام کردم که کار را به گروهی محول می کنیم که با امام در ارتباطند و مقلد ایشان هستند و اخیراً هم از کارهای نظامی آمده اند و هر روز دارند کار نظامی می کنند و دو چمدان اسلحه هم دارند.

آیا مرحوم آیت الله طالقانی مخالف بود که محافظت از امام به گروه صف سپرده شود؟

مرحوم آیت الله طالقانی نظر خاصی نداشت اما بدش نمی آمد که امور را به مجاهدین خلق (منافقین) بسپاریم. البته با "صف" مخالفتی نداشت یعنی حداقل آن چنان صریح ابراز نمی کرد. به هر حال در پایان آن جلسه همه نظر دادند که کار در اختیار ما باشد. شب ۱۲ بهمن یکی از شب های فراموش نشدنی برای ماست. چون خانه ما مقداری کوچک بود همه افرادی را که برای گروه حفاظت انتخاب کرده بودیم به خانه باجناقم در خیابان ۱۷ شهریور - خیابان مسعود انتقال دادم. شاید هیچ کدام از آن افراد آن شب حتی برای یک لحظه نخوابیدند. آن ها مناجات می کردند و آواز می خواندند و قرآن می خواندند. تا این که صبح همگی را فرستادیم رفتند و من و شهید بروجردی نیز با هم رفتیم. بختیار که در پنجم بهمن فرودگاه را بسته بود آن را باز کرد. روز دهم بهمن من و شهید بروجردی به فرودگاه مهرآباد رفتیم و پاوین شماره ۱ را که پس از بازسازی هنوز افتتاح نکرده بودند به خاطر این که خالی بود تحویل گرفتیم. بعد آنجا را تمیز کردیم و در سالن فرودگاه زیر شیروانی محافظ گذاشتیم که دیگر خاطر جمع شویم. در روز ورود حضرت امام من و شهید بروجردی که لباس روحانی به تن کرده و همان کلاشینکف کدایی هم زیر عبایش بود به همراه یکدیگر وارد فرودگاه شدیم که دیگر بعد از آن مسأله استقبال و برنامه هایی که می خواستیم انجام دهیم به هم خورد. فقط تا جلوی در فرودگاه اسکورت توانست همراهی مان کند و از محوطه جلوی فرودگاه به بعد هم مردم ماشین را در میان گرفتند و اسکورت عملاً بی ثمر شد.

برگردیم به قبل از انقلاب. یک سؤال را شخصاً دوباره تکرار می کنیم: آیا گروه صف ارتباط تنگاتنگی با حضرت امام داشت؟

بله. قطعاً داشت. نمونه های را می خواهم بیان کنم تا

مسلحانه درست کنید؛ نخیر! بلکه گفتند رشدی طبق احکام اسلام مهدورالدم است و بر هر مسلمانی واجب است که او را در هر نقطه دنیا بکشد و این یعنی مجوز مبارزه مسلحانه.

در ابتدای انقلاب نقش شهید بروجردی در بنیان‌گذاری سپاه و مشخصاً در رابطه با آن هفت گروه مسلح مذهبی که به هم پیوستند چه بود؟ انگیزه اتحاد هفت گروهی که سازمانی هم متشکل از آنها به وجود آمد چه بود و چه خط سیاسی را دنبال می‌کردند؟

کلیه مبارزینی که از سال ۱۳۵۰ به هر نحوی از انحا - مسلحانه و غیر مسلحانه یا مالی - با مجاهدین خلق آن موقع که بعدها تحت عنوان منافقین شناخته شده‌اند همکاری می‌کردند از اواخر سال ۱۳۵۳ و اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک از آنان جدا شدند و افرادی مثل شهید لاجوردی - شهید اسلامی و خیلی از بزرگان دیگر علناً در مقابل آنها ایستادند و آنها را رد کردند. یک عده‌ای هم مانند شهید اندرزگو همکاری‌شان را با آنها قطع کرده بودند اما در مقابل‌شان نمی‌ایستادند. حتی داستان معروفی هست که در اواخر سال‌های قبل از انقلاب که هنوز امثال آقای طالقانی و عده دیگری از علما در زندان بودند سران منافقین در زندان متوجه می‌شوند که همه دارند می‌روند و این‌ها هم دارند می‌روند. منافقین به آقای طالقانی می‌گویند که در

امام هیچ وقت صراحتاً کارهای مسلحانه و عملیات تروریستی را تأیید نکردند؛ حتی گروه نواب صفوی را که حرکت بزرگی در تاریخ انجام دادند. ولی بعد از انقلاب ما دیدیم که گروه‌های مؤتلفه و امثال بچه‌هایی که در گروه صف بودند از نظام سهم گرفته و به واسطه نظر مثبت امام اکثر اعضای آنها در لایه‌های حکومت قرار گرفتند. یعنی با وجود این که امام هرگز روش‌های این گروه‌ها را تأیید نمی‌کردند چطور به گروه‌های اسلامی مسلح اطمینان کردند و اداره کشور و نظام را به دست آنها سپردند؟

اصولاً در بعضی پرسش‌ها و پاسخ‌ها از مرجع تقلید شاید برخی از مطالب به علت شرایط زمانی و مکانی که عرضه می‌شود قابل انتقال نباشد. امام همیشه در تحلیل‌هایی که علیه رژیم داشتند به آنها اخطار می‌دادند: "کاری نکنید که بگویم مردم در مقابل‌تان مسلحانه بایستند." یعنی اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که امام بر "تکیه بر نیروی مردم" تأکید داشتند اما با این وجود شاخه نظامی مؤتلفه و بچه‌های گروه صف هم قطعاً مورد تأیید ایشان بودند. از یک مرجع تقلید پرسیدند: "رانندگی برای خانم‌ها حلال است یا حرام؟" جواب داده بود که: "غذا خوردن برای خانم‌ها حلال است یا حرام؟" پس این نوع حکم کردن نشان می‌دهد آن‌چه اهمیت دارد کیفیت غذا خوردن و راه رفتن و رانندگی کردن است. مهم این است که چطور راه بروند؟ چطور مبارزه کنند؟ لذا مبارزه مبارزه است و بقیه‌اش را خود ما باید برداشت کنیم که چه کنیم. حتی در صدر اسلام هم همین‌طور بود. هیچ وقت کسی نمی‌آمد بگوید برو ترور کن اما وقتی یک عمل مصداق کفر باشد چه باید کرد؟ "مهدورالدم" یعنی چه؟ آیا اگر کسی برود سلمان رشدی را که هنوز هم حکمش پایرجا است بکشد کار او غیر از مبارزه مسلحانه است؟ لذا امام نگفتند که بروید یک سازمان

مشخص شود همه کارهای گروه صف در قبل از انقلاب به طور "مقلدی" بود: بعد از حمله‌ای که به افسران پادگان لویزان شد یکی از دوستان به من گفت که رفیق دوست! سربازی دارم که چند روز دیگر خدمتش تمام می‌شود و آمادگی دارد کاری در آن‌جا بکند. من بلافاصله با شهید بروجردی تماس گرفتم و ایشان آمد و با هم ملاقاتی انجام دادیم و وقتی قضیه را شنید استقبال کرد. بعد رفت بمب خیلی بزرگی تهیه کرد و به ما داد. ما هم فوراً بمب را توسط مرتضی حسینی به آن سرباز رساندیم و او آن را در پادگان زیر سالن اجتماعات نصب کرد؛ در حالی که بین ده تا یازده ساعت هم برای این کار وقت داشت. بروجردی از من پرسید: "ایا امام از این کاری که ما کردیم اطلاع دارند؟" گفتم نه. دوباره پرسید: "ما چه کسی را می‌خواهیم بکشیم؟" گفتم باید سؤال کنیم. بعد از آن به مرحوم شهید عراقی که در آن زمان در پاریس بود تلفن زدیم و به وسیله رمزی که بین ما وجود داشت مطلب را کاملاً منتقل کردیم. ایشان پس از استفسار گفت که امام می‌گویند که فوراً بروید بمبی را که کار گذاشته‌اید بردارید. بالاخره به زحمت آن سرباز را پیدا کردیم و بمب را خنثی کردند و آوردند. این یکی از اتفاقات جالبی بود که افتاد و ما بعداً پس از تشکیل سپاه یک روز که من و شهیدان کلاهدوز و بروجردی همگی نشسته بودیم وقتی که این داستان را مطرح کردم و تقویم را بررسی کردیم متوجه شدیم که اگر آن روز بمب مذکور در آن‌جا منفجر می‌شد شهید نامجو و شهید کلاهدوز هم که در آن جلسه نظامی حضور داشتند به طور قطع از بین می‌رفتند. بر همین اساس کاملاً مشخص بود که گروه صف یک گروه مسلمان مبارز با مثنی مسلحانه است که در ارتباط با مرجعیت و خصوصاً شخص حضرت امام کار می‌کند. این در محاوراتی که من با مرحوم شهید بروجردی داشتم رسماً عنوان می‌شد.

نکته‌ای که در این‌جا باید مطرح شود این است که

● ● ●
**حدود چهل نفر را برای این کار
انتخاب کردیم و هشت اتومبیل
در اختیارشان گذاشتیم که به
صورت اسکورت دور ماشین
امام باشند. حتی خود من غیر از
این‌ها ده نفر موتورسوار با موتور
۱۰۰۰ آماده کرده بودم که چند
بار رفتند و مانور انجام دادند. تا
آن که ناگهان یک پیغام تلفنی از
پاریس رسید...**

بیرون خبرهایی هست و شما مثل این که دارید پیروز می‌شوید. شما که بلد نیستید مملکت را اداره کنید بدهید به ما اداره کنیم. و با این حرف معلوم شد که این‌ها فقط برای حکومت بوده که می‌خواستند کاری انجام دهند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ما دیدیم که بالاخره عده‌ای از جوانان به تشکیلاتی اسلامی که فعالیت مسلحانه داشته باشد گرایش دارند. بنابراین به همین آقایانی که در گروه‌های هفت گانه عضویت داشتند نظیر آقایان رضایی و محمد بروجردی پیشنهاد دادیم که شما که همه مقلد امام هستید و با انقلاب هم هیچ مسأله‌ای ندارید بیایید با هم ادغام شوید و در مقابل آنها برای جذب جوان‌ها متشکل شوید. در ساختمان معروف به کیا در خیابان دکتر شریعتی جلسات متعددی منعقد گردید که غیر از آنهاهایی که تصمیم داشتند در هم ادغام شوند عده‌ای دیگر هم





سیاسی مبدل شد؟

بله. مقرر شد که اعضای سازمان فقط کار سیاسی انجام دهند و هر کسی که می‌خواهد کار نظامی بکند به سپاه بیاید.

از وقتی که شهید بروجردی وارد این مجموعه شد چقدر ارتباطش را با سازمان مجاهدین انقلاب حفظ کرد؟

در برهه کوتاهی از زمان بچه‌های سازمان با حفظ هویت سازمانی خود در سپاه حضور داشتند. نمی‌توانم بگویم زمانش چند ماه بود اما وقتی که امام دستور دادند سپاه کار سیاسی نکند ما دوباره آن‌هایی را که وارد سپاه شده بودند بر سر دوراهی گذاشتیم که هر کس می‌خواهد کار سیاسی انجام دهد برود. برخی که همان موقع در سپاه بودند ولی به دلیل علاقه‌مندی به کار سیاسی آن را انتخاب کرده بودند از سپاه رفتند. اشخاصی هم مثل شهید بروجردی - محسن رضایی - فروتن و خیلی‌ها که می‌خواستند سپاهی باشند آن‌جا ماندند و از آن به بعد دیگر با سازمان ارتباط نداشتند.

در خصوص نقش شهید بروجردی در فرونشاندن غائله کردستان و این که می‌بینیم فردی با داشتن چنین روحیاتی نظامی آن هم در منطقه‌ای مثل کردستان با آن شرایط ویژه به "مسیح کردستان" مشهور می‌شود توضیحاتی بفرمایید.

شهید بروجردی یکی از افراد نادری بود که به شدت از اسم و رسم و شهرت فرار می‌کرد. بنده نقش اول را در فرمانده شدن سردار سرلشکر رضایی داشتم یعنی وقتی از شهید بروجردی برای پذیرش فرماندهی سپاه ناامید شدم به سراغ سردار رضایی رفتم. حتی یک مرتبه کردستان رفتم و مذاکره کردم که او را برای کارهای دیگر سپاه به تهران بیاورم ولی هر وقت من با ایشان ملاقات می‌کردم می‌گفتند: "بگذار من همین‌جا باشم." ایشان در مورد مردم کردستان معتقد بودند که در اکثر نقاط ایران مردم به استضعاف مادی

شد. همزمان با این کار شهید محمد منتظری در گارد دانشگاه‌ها "پاسداران انقلاب" را تشکیل داد که ارتباط مستقیم با مرحوم شهید بهشتی بود. ابوشریف هم برای خود در پادگان جمشیدیه تحت نظارت آقای موسوی اردبیلی یک گروه را گرد آورده بود. به طور همزمان سازمان مجاهدین انقلاب هم به طور مسلحانه تشکیل شده بود اما ما با این سازمان کمتر از دیگران درگیری داشتیم - چون آن‌ها کار خاصی نمی‌کردند - ولی در رابطه با دیگران مسأله این طور نبود. مثلاً هنگامی که به ما گزارش می‌دادند در جایی اسلحه هست و ما به آن‌جا می‌رفتیم می‌دیدیم نیروهای محمد منتظری هم آن‌جا حضور دارند و درگیر می‌شوند. چند ماه که بدین ترتیب گذشت روزی شهید محمد منتظری - ابوشریف و شهید بروجردی را به سپاه دعوت کردم. وقتی آمدند آن‌ها را به یکی از اتاق‌ها بردم و در آن را قفل کردم. یک کلت ۴۵ هم داشتم که آن را در آوردم و مسلح کردم و آماده شلیک گذاشتم روی میز (۱) و بدین شرح برای آن‌ها شروع به صحبت کردم: "سپاه قانونی سپاهی است که این‌جا مطابق حکم امام تشکیل شده است اما این سپاه دارد به انحراف می‌رود و مشکلات ما خود لاهوتی و ملی گراها هستند. لذا شما که این‌جا هستید باید قبول کنید که بیاید و در این سپاه ادغام شوید. اگر در همین جلسه با سخنان من موافقت نکنید اول شما سه نفر و بعد هم خودم را می‌کشم؛ چون چاره‌ای غیر از این نداریم." پس از یک بحث دو سه ساعته قبول کردند که این کار را انجام دهیم و من هم گفتم که این امر را به تأیید شورای انقلاب و بزرگان و امام می‌رسانم. فردای آن روز خدمت آقایان هاشمی و حضرت آیت الله خامنه‌ای رفتم و آن‌ها هم با این مسأله موافقت کردند. از هر کدام از چهار مجموعه سه نفر را انتخاب کردیم. از سپاه پاسداران من و دانش و بهارتنی انتخاب شدیم. از مجموعه شهید محمد منتظری شخص ایشان و شهید کلاه‌دوز و یکی دیگر انتخاب شدند و از مجموعه دیگر محمدزاده و ابوشریف و منصوروری برگزیده شدند. از سازمان هم شهید بروجردی و دو نفر دیگر انتخاب شدند و چون پادگان جمشیدیه بلااستفاده بود جلسات را در آن‌جا گذاشتیم. مدتی بعد در بعضی از جلسات آقای هاشمی هم از طرف شورای انقلاب شرکت می‌کرد. سپس مقرر شد که کلیه افرادی که در پادگان جمشیدیه و گارد دانشجویان بودند و قصد داشتند کارهای مسلحانه انجام دهند در سلطنت آباد یا پاسداران امروز ادغام شوند که باز هم یک شورای فرماندهی جدید انتخاب کردیم. در شورای فرماندهی جدید منصوروی فرمانده شد و من مجدداً مسؤول تدارکات شدم. آقای غرضی هم مسؤول عملیات شد و به همین ترتیب عده‌ای دیگر نیز برای سایر مسؤولیت‌ها انتخاب شدند. بدین سان همه آن نیروها در سپاه ادغام شدند و مجاهدین انقلاب عملاً به صورت یک فاز سیاسی از سپاه جدا شدند. از آن روز به بعد شهید بروجردی به سپاه آمد و با ما در سپاه همکار شد...

از همان مقطع بود که سازمان فقط به یک گروه

از طیف‌های گوناگون مثل جلال الدین فارسی - مهندس غرضی - من و بنی صدر در آن جلسات شرکت می‌کردیم تا آن گروه‌ها را با یکدیگر نزدیک کنیم که به تشکیل سازمانی شود... و پس از اعلام موجودیت فعالیت خود را رسماً آغاز کرد. البته کار سازمان تا وقتی که با مرجعیت و نماینده مرجعیت در ارتباط بود به خوبی پیش می‌رفت اما بعداً به دو شعبه تقسیم شد و اکنون هم به این‌جا رسیده که ملاحظه می‌فرمایید...

آیا از بعد سیاسی نقش سازمان در بنیان گذاری سپاه مؤثر بود؟ یعنی در سازمان گروه خاصی بودند که در تأسیس سپاه ایفای نقش کرده باشند؟

- روز دهم بهمن من و شهید
 - بروجردی به فرودگاه مهر آباد
 - رفتیم و پابویون شماره ۱ را که
- پس از بازسازی هنوز افتتاح نکرده بودند به خاطر این که خالی بود تحویل گرفتیم. بعد آن‌جا را تمیز کردیم و در سالن فرودگاه زیر شیروانی محافظ گذاشتیم که دیگر خاطر جمع شویم

خیر! قبل از پیروزی انقلاب و ورود امام مرحوم شهید محمد منتظری در فکر این بود که نیروی مسلحی جدا از ارتش که احتمال می‌رفت به زودی سقوط کند برای حفاظت از انقلاب تأسیس کند و برای این منظور مرتباً جلساتی ترتیب می‌داد و از ما نیز برای شرکت در آن جلسات دعوت می‌کرد. جلسات در خیابان ایران در منزل شخصی به نام آقای اخوان فرشچی تشکیل می‌شد و ایشان عضوگیری می‌کرد. تقریباً در اوایل اسفند ماه بعد از پیروزی انقلاب آقای لاهوتی از امام که آن زمان در تهران تشریف داشتند حکمی گرفت که شما بروید سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را زیر نظر دولت موقت تشکیل بدهید. لاهوتی هم عده‌ای را جمع کرد و به پادگان ارتش در عباس آباد رفت. روزی که ایشان حکم را گرفته بود من در مدرسه علوی مشغول کارهای خودم بودم که شهیدان بزرگوار استاد مطهری و دکتر بهشتی من را خواستند و گفتند: "الان که قرار است سپاه پاسداران تشکیل شود بهتر است شما هم به آن‌جا بروید و در آن سپاه عضو شوید." من که آن‌جا رفتم دیدم که آقایان صباغیان و تهرانچی و سازگارا و جعفری و چند نفر دیگر که از آمریکا آمده بودند به اتفاق آقای دانش آشتیانی نشستی تشکیل داده‌اند. من همان‌جا یک کاغذ برداشتم و نوشتم "سپاه پاسداران تشکیل شد: ۱- محسن رفیق دوست." و بلافاصله اعلام کردم که من آمده‌ام عضو سپاه شوم. خلاصه همان روز و از طرف همان جمع من برای مسؤولیت تدارکات سپاه انتخاب شدم و آقای دانش رئیس و چند نفر هم عضو شورای فرماندهی شدند. بعد من رفتم ساختمان ساواک را در اختیار گرفتم و با این توضیحات هسته مرکزی سپاه متولد

● شهید بروجردی از کردستان ● به تهران نزد من می آمد و ● احتیاجاتی داشت که از دستم برمی آمد. بخشی از چیزهایی که از من درخواست می کرد این بود که مطابق روش سابق کمک‌هایی خارج از بودجه دولتی در اختیارش قرار دهم. از من پول - لباس - امکانات و حتی آذوقه برای مردم کردستان می گرفت

گروهکی کرد صحبت می شد می گفت که مهدورالدم هستند و باید از بین بروند اما می گفت که این مردم زجرکشیده هم از نظر مادی و هم به لحاظ معنوی را چرا باید بکشیم؟ آن کرد وقتی ببیند کسی که تفنگ در دست دارد برایش برنج و روغن فرستاده یا دستی بر سر و گوش بچه اش می کشد مطمئناً در انتخاب مسیر درست اشتباه نخواهد کرد. بدین ترتیب شهید بروجردی بهترین خط مشی را در کردستان ایجاد کرد و پیدایش پیشمرگان کرد مسلمان زابیده اخلاق شهید بروجردی بود. امروز بعد از گذشت سال‌ها و با نگاهی به وضعیت آن دوران و تحلیل مسائل متوجه می شویم بهترین راه حل همین راه بروجردی بود که با آن‌هایی که می خواستند با نظام توافق کنند سازش کرد و با آن‌هایی که می خواستند نظام را براندازند جنگید. اخلاق اسلامی یعنی همین.

در موضع گیری‌هایی که درون سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایجاد گردید شهید بروجردی راه سومی را در پیش گرفت و در واقع از این مجموعه جدا شد. در کردستان هم به عنوان بهترین مسیر کار سیاسی همسو با کار فرهنگی را برگزید. آیا جریان‌های سیاسی مخالف چه در زمانی که شهید بروجردی در تهران بود و چه در زمانی که در کردستان بود در مقام حذف ایشان برآمدند که بخواهند با ایشان مقابله فکری کنند؟

در برخوردهایی که در سازمان مجاهدین انقلاب پیش آمد شهید بروجردی در موضعی بود که اگر کسی می خواست علناً با او بجنگد شکست می خورد. میزانی که شهید بروجردی از قبل و بعد از انقلاب داشت رهبری و مرجع تقلید بود و از هر چه با آن تعارض داشت جدا می شد. لذا به اعتقاد من هیچ وقت کسی نتوانست وی را حذف کند. برای این که شهید بروجردی راه درست را تشخیص داد و به همان راه رفت. به طور قطع حتی اگر تصمیم می گرفت یک سازمان مسلح دیگر تأسیس کند و از آن سازمان هم جدا باشد به خاطر حسن اخلاقی که داشت پرجمعیت‌ترین سازمان سیاسی را تشکیل می داد. همین امروز هم خیلی‌ها می خواهند ولایت فقیه را حذف کنند ولی با کدام اقبال مردمی و با کدام پشتیبانی؟ بنابراین پاسخ به این سؤال شما منفی است؛ چرا که ملاک شهید بروجردی ولایت فقیه بود. ■

بهترین خلق خدا بر مردم یا فقیه عادل داریم کاملاً حس کرده بود. حالا آن روز امام بود و امروز آقای خامنه‌ای است. او امروز قطعاً یک سرباز مقید و مقلد فدایی ولایت فقیه و پیرو ولایت بود. من در نتیجه برخوردارهایی که با شهید بروجردی داشتم این را با همه وجودم حس کردم.

آقای رفیق دوست؛ مایلم قبل از این که به بخش پایانی گفت و گو برسیم سؤالی درباره "مسئله کردستان" بکنم. در کردستان افرادی بودند که سعی می کردند با گرایش‌های مختلفی با این غائله مواجه شوند. عده‌ای بودند که فقط به کار صرفاً نظامی می اندیشیدند و تأکید داشتند: "چشم‌ها را ببندیم و فقط بکشیم". نتیجه این نوع نگرش را می شد حتی روی دیوارهای کردستان هم دید که کردها بر روی آن‌ها می نوشتند: "فالانی جلااد ... رژیم است". در مقابل افراد دیگری بودند که بدون درک آن فضا شعار می دادند: "برویم باب مذاکره دوستی و صلح را باز کنیم". که نتیجه آن هم چیزی شد که هیأت حسن نیت کردستان انجام داد. یک عده هم مانند فرماندار یکی از شهرهای کردستان می گفتند: "ما برای نجات کردستان نیازمند کار فرهنگی هستیم؛ همین". اما در این میان شهید بروجردی با این که یک فرد نظامی بود به طور شاخص روشی را در پیش گرفت که منتج به کسب لقب مسیح کردستان شد که لقب خیلی عجیبی است. می خواستم یک مقدار درباره این گرایش‌ها و این عنوان صحبت کنید.

وقتی شهید بروجردی در کردستان مسؤولیت داشت بعضاً به تهران نزد من می آمد و احتیاجاتی داشت که از دست من برمی آمد. بخشی از چیزهایی که از من درخواست می کرد این بود که مطابق روش سابق کمک‌هایی خارج از بودجه دولتی در اختیارش قرار دهم. از من پول - لباس - امکانات و حتی آذوقه برای مردم کردستان می گرفت. چون معتقد به این بود که مردم کردستان مستضعف دو گانه‌اند و باید هدایت‌شان کرد. در حالی که وقتی با ایشان راجع به خیلی از سران

و معنوی سوق یافته و مردم کرد مستحق کمک و هدایت هستند و من اگر بخوام خدمتی انجام دهم این‌جا را دوست دارم. یک بار که من در کردستان پیش شهید بروجردی رفتم یک فرمانده ژاندارمری در کمین ضد انقلاب افتاده بود که شهید بروجردی برای نجات جان او واقعاً خودش را به خطر انداخت و سرانجام او را نجات داد. شاید بتوان گفت که حسن خلق شهید بروجردی و خیلی دیگر از افرادی که ما در کردستان داشتیم و بی تردید آن‌ها هم از شهید بروجردی درس گرفتند اصلی‌ترین عامل بود تا ایشان از سوی مردم منطقه به مسیح کردستان ملقب شوند. اگر نگاهی به جنبش پیشمرگان کرد مسلمان بیندازیم می بینیم آن‌ها به وطن پرستانی مبدل شدند که کمتر می توانیم مشابه‌شان را در جایی بیابیم. ضمن آن که آن‌ها به خوبی فهمیدند چطور باید زندگی کنند. شهید بروجردی معتقد به این بود که آدمی که می تواند در جایی بی سر و صدا خدمت کند و هم خدا و هم خودش را راضی کند نباید به جای دیگری برود. فلذا کوشید در کردستان نقش یک نجات دهنده را ایفا نماید و این را همه قبول دارند.

با توجه به شناختی که از شهید بروجردی دارید به عقیده شما اگر شهید بروجردی امروز زنده بود چه می کرد و چه موضعی را در پیش می گرفت؟

آنچه به طور قطع می توانم بگویم - چه در جلساتی که با هم داشتیم و چه قبل و بعد از تشکیل سپاه - درک واقعی جمله حکومت اسلامی یا ولایت فقیه توسط شهید بروجردی صورت گرفته بود. در اغلب موارد آن قدر با هم بحث می کردیم تا به جایی می رسیدیم که باید تکلیف شرعی معین می شد. شهید بروجردی می گفت: "برویم پیش امام و نظر امام را جوایا شویم". من مطمئن هستم که اگر امروز مرحوم شهید بروجردی در قید حیات بود یکی از بهترین یاران و مقلدین ولی فقیه حضرت آیت الله خامنه‌ای بود و هرگز در وجود وی هوای نفس و بلندپروازی دنیایی نمی دیدیم. شهید بروجردی بحثی را که ما در دنیای کنونی به عنوان ولایت فقیه یعنی حکومت



بعد داخل می‌شد. هر چه فکر می‌کنم تا در این بیست و هفت هشت سال بعد از شهادت محمد خاطرات او را به یاد بیاورم برایم خیلی مشکل و دردآور است.

شهید بروجردی چگونه وارد جرگه مبارزین شد؟

محمد پیش برادرش کار می‌کرد تا زمانی که یک روز برای تحویل جنس به بازار می‌رود و رساله حضرت امام خمینی (ره) را آنجا می‌بیند و به مبارزه علاقه‌مند می‌شود. دیگر کم کم داشت بزرگ می‌شد. خودم او را به کلاس اکابر گذاشته بودم. شب‌ها درس می‌خواند و روزها هم سر کار می‌رفت. به باشگاه ورزشی نیز می‌رفت. این‌گونه بود که وقتی بعد از انقلاب به کردستان رفت همراه با جوانان دیگر همگی با دست خالی اما با قدرتی باورنکردنی جلوی دشمن و ضد انقلاب ایستادند.

اگر او شهید نمی‌شد مگر صدام و صدامیان جرأت می‌کردند بارگاه امامان معصوم (ع) را هدف قرار دهند؟ همیشه فکر می‌کنم که اگر محمد و امثال او بودند نمی‌گذاشتند این طوری شود. یکی از دوستانش می‌گفت یک شب با محمد رفته بودیم منطقه و داشتیم به رزمنده‌ها سرکشی می‌کردیم. موقع صرف شام دیدیم فقط یک گونی محتوی نان خشک و خرده نان هست. نان‌ها پر از خاک و خس بود. خلاصه گفتیم چه کار کنیم؛ چه

پدر محمد کاملاً صحیح و سالم بود اما یک روز که به خرم آباد رفته بود در حالت بیماری به خانه آوردندش و در شب هفدهم ماه مبارک رمضان از دنیا رفت. عجیب این که محمد هم وقتی بعدها شهید شد درست شب هفدهم ماه رمضان مصادف با اربعین شهادتش بود

با خود گفتم اگر او در کوچه بماند چون سایه پدر بالای سرش نیست ممکن است باعث بروز مشکلاتی بشود. بنابراین در مقام پیشگیری و با هدف تربیت درست محمد فرزند بزرگترم که در همان کار ابر مشغول بود او را نیز بر سر کار گذاشت؛ آن‌ها ابرهای مخصوص ظرفشویی را بسته‌بندی می‌کردند. یادم است روزی یک بسته بزرگ حاوی تکه‌های کوچک اسفنج آوردند و صاحبخانه به او گفت محمدجان این ابرها را ببر بیرون و به مردم فروش؛ محمد هم گفت باشد. اما وقتی صاحبخانه بیرون رفت و آمد و دید که هنوز ابرها آنجا هستند پرسید محمدجان پس چرا نرفتی این‌ها را بفروشی؟! محمد گفت مرد هم مگر در خیابان داد می‌زند: "ابر ابر؟!!" او حقیقتاً پسر نجیب و باحیا و آبرودار و مظلومی بود. خلاصه روزی چند بار از خانه بیرون می‌رفت و می‌آمد و چون در آنجا اهل و عیال صاحبخانه و مستأجرها نامحرم بودند دائماً "یاالله یاالله" می‌گفت و

از پدر شهید بروجردی برای ما بگویند. همسر مرحوم "علی‌رضا پدر دره گرگی" شغلش کشاورزی بود. ما اهل "دره گرگ" از توابع "اشترینان" از شهرهای نزدیک بروجرد بودیم. محمد فرزند سوم ما بود.

از زمانی که شهید محمد بروجردی به دنیا آمد بگویند.

با این که شغل پدر محمد کشاورزی بود ولی نتوانست به این حرفه ادامه دهد. او کاملاً صحیح و سالم بود اما یک روز که به خرم آباد رفته بود در حالت بیماری به خانه آوردندش و در شب هفدهم ماه مبارک رمضان از دنیا رفت. عجیب این که محمد هم وقتی بعدها شهید شد درست شب هفدهم ماه رمضان مصادف با اربعین شهادتش بود. یادم است پدر محمد هنوز به خدمت سربازی نرفته بود که ما با هم ازدواج کردیم. زمانی که یک ماه از خدمت همسر "آقا علی‌رضا" گذشته بود خداوند فرزند بزرگمان را به ما عطا کرد و بعد هم صاحب دو پسر و دو دختر دیگر شدیم که محمد سومین فرزند و همچنین دومین پسرمان بود.

از چه زمانی به تهران آمدید؟

محمد پنج ساله بود که ما به پایتخت آمدیم. وقتی به تهران آمدیم در مولوی مستاجر بودیم و برای گذران زندگی ابر یا همان اسفنج خرد می‌کردیم. در واقع یکسری تشک‌های ابری را به خانه می‌آوردیم و ابرها را برای تهیه بالش خرد می‌کردیم.

از کودکی شهید بروجردی برای ما بگویند.

هیچ وقت نمی‌توانم درباره‌اش صحبت کنم. نعمتی بود که خدا خودش به ما داد و خودش هم او را به نزد خویش برد. غم فقدانش واقعاً مرا از بین برد. وقتی محمد هفت سالش بود



نجیب، باحیا آبرودار و مظلوم بود...

شهید بروجردی در قامت یک فرزند در گفت و شنود
شاهد یاران با خدیجه محمدی مادر شهید

درآمد

"فقط خدا می‌داند که چقدر بی‌ریا بود. خیلی از دوستان و همکاران محمد نمی‌توانند چیزی درباره او بگویند اما خاطراتش در ذهن همه زنده است. آن‌ها هنوز هم احوال ما را می‌پرسند." مادر شهید بروجردی بی‌تردید یک دنیا گفتنی از فرزند برومندش در سینه دارد اما به دلایلی که خود در متن مصاحبه خواهید دید - بروز مکرر احساسات در حین بیان خاطرات - نتوانستیم بیش از این از محضر پرفیض این مادر درد کشیده بهره‌مند شویم. به هر حال این مختصر هم غنیمتی است:



کار نکنیم؟ تا اینکه نان‌های قابل خوردن را جدا کردیم و خوردیم. می‌خواهم بگویم جوانان آن موقع این طور در منطقه می‌ایستادند و به کارها رسیدگی می‌کردند.

خاطرات‌تان را از ازدواج شهید برای‌مان بگویید.

محمد به خدمت سربازی رفت و آمد که زنش دادیم. با آن که چندین سال از ازدواج من و پدر محمد می‌گذشت اما او هم مانند خودمان با سادگی تمام عروسی کرد. آن موقع می‌دانید ما چطوری ازدواج کردیم؟ صد تومان آن زمان مهریه‌ام بود و وقتی که عروسی کردیم بزرگترها گفتند چیز زیادی نخواهید و به امید خدا زندگی مشترکتان را شروع کنید. خانواده داماد یک دست لباس هدیه برایم آوردند و بقیه‌اش را هم در خیاطی دوختیم. بعد از پنج سال نیز به تهران آمدم و هنوز که هنوز است من آن لباس‌هایم را دارم. الان اگر دخترها بخواهند ازدواج کنند سواد و خانه و ماشین داشتن داماد برای‌شان خیلی مهم است.

خب محمد هم با همان وضعیت زمان قدیم متأهل شد. در زمان برگزاری مراسم نیز می‌گفت مادر جان صدای هل‌هل در عروسی ما بلند نباشد. مراسم بسیار ساده و بی‌سر و صدا بود. یادم است که بعد از عروسی محمد گفت مادر جان هر چند تا عکس که از من دارید به خودم بدهید؛ جایی کار دارم. می‌دانستم که هدفش چیست پس گفتم نه محمد جان پیش من هیچ عکسی نداری. چرا؟ مگر با عکس‌ها چه کار می‌خواهست بکنند؟

می‌خواست خدمت حضرت امام برود. پسر کوچکم عبدالمحمد بعدها تعبیر جالبی از این کار محمد می‌کرد. او می‌گفت محمد در آن زمان با درایتی زیاد به شیوه ضد اطلاعاتی عمل کرده. در واقع عکس‌هایش را از خانه جمع می‌کرد که وقتی غیبت زد افراد خانواده هیچ عکسی از او در دست نداشته باشند و نتوانند آگهی بدهند و مثلاً بگویند صاحب این عکس گمشده است. خب آن‌ها هم سریعاً استعلام می‌کردند و ساواک از این طرف و آن طرف می‌فهمید که ایشان به چه علت غیبت زده. محمد بی‌خبر و بدون آن‌که کسی بو ببرد نزد امام (ره) رفت. یک روز غروب پشت کوچه میدان شاه با عبدالمحمد داشتند توی ماشین می‌رفتند که محمد گفته بود می‌خواهم از ایران بروم. همان موقع هم تصمیم داشت که عکس‌هایش را از دسترس همه دور کند. حالا نه این‌که مثلاً پاره‌شان کند بلکه در گوشه‌ای آن‌ها را نگه دارد تا یک وقت ما نتوانیم آگهی منتشر کنیم. خلاصه رفت و عصر فردایش خبر آوردند که چنین پسری را در مرز سوسنگرد گرفته‌اند. حالا مجسم کنید که در چنان وضعیتی من - یک زن روستایی تک و تنها - کجا را باید به دنبال او بگردم؟...

در آن شرایط چه کردید؟

اولین کاری که انجام دادم این بود که به آگاهی رفتم و شکایت کردم که چنین پسری از سربازی فرار کرده - هنوز خدمت نکرده بود و می‌گفت که هرگاه حضرت امام بیایند خدمت می‌کنم - خلاصه به آن‌جا شکایت بردم شناسنامه‌اش را هم نبرده و با خود گفته بودم نکند یک کاری از من سر بزند که ناهماهنگ با برنامه‌های محمد باشد و باعث شود او را بیشتر اذیت کنند؛ فقط همان عکسش را بردم. در زدم. در را باز کردند. گفتند مادر چه کار داری؟ گفتم پسر ما را دیشب گرفته‌اید؛ او از سربازی فرار کرده. گفتند شما مادر محمد هستید؟ گفتم بله. گفتند بیا تو. هول برم داشت و با خود گفتم یا حضرت ابوالفضل (ع) یک وقت عمال سازمان امنیت ما را بگیرند. در آن شرایط واقعاً توان حرف زدن نداشتم؛ حواسم سر جای خودش نبود. طولی نکشید که مأموران گفتند مادر پسر در سوسنگرد در بند است. از طرفی مرا بیرون آورده بودند تا ببینند چه کس یا کسانی همراه هستند که عاقبت با چشم خود دیدند که هیچ‌کس با من نیست. سپس ماشینی گرفتیم و به خانه یکی از اقوام رفتیم. یادش به

خبر آن حوالی یک دایی داشتم که پیشش رفتم و گفتم محمد را گرفته‌اند و می‌گویند در سازمان امنیت سوسنگرد اسیر است. هر روز از اول صبح می‌رفتم دنبال محمد. خودتان می‌دانید که گرمای اهواز و آبادان و خرمشهر چگونه است و آن‌جا چه خبر است. نه ماه تمام خودم تنهایی آن راه را می‌رفتم. بعد پرسیدم آقا این سوسنگرد کجاست؟ گفتند همین راه را بگیر و برو. من نیز رفتم و به سیم خارداری رسیدم و سازمان امنیت را پیدا کردم. فردی قد بلند و سیاه بیرون آمد و گفت خانم چه می‌گویید؟ گفتم پسر مرا گرفته‌اید می‌خواهم بدانم دلیلش چیست؟ گفت پسر ت این‌جا نیست؛ گفتم هست - حالا نگو همان لحظه خودش آن‌جا زیر تازیانه بوده و داشته کتک می‌خورده و بعداً برایم گفت که صدایم را می‌شنیده - خلاصه چند نفری آمدند و رفتند تا این‌که به نفر آخری گفتم شما که پسر را دستگیر کرده‌اید پس چرا می‌گویید این‌جا نیست؟ گفت چند روز دیگر او را به تهران می‌آوریم. ما هم ناامید برگشتیم و آمدم. بعد از چند روز زنگ زدند که مادر مدرکی بیآور که ثابت کند او پسر شماست. من هم بلافاصله سوار اتوبوسی شدم که از شرکت شمس‌العماره در خیابان ناصر خسرو به اهواز می‌رفت. فردا صبح به خانه دایی‌ام در آن‌جا رسیدم و گفتم محمد کجاست؟ دایی سریعاً زنگ زد و گفت محمد جان بیا مادرت آمده. او تحت شرایطی آزاد شده بود. من هم نشستم و برای پسرم درد دل کردم. گفتم محمد جان ببین چه بلاهایی بر سرمان می‌آورند؟ بسیار قرص و محکم گفت مادر جان می‌شود دیگر حرفی نزنید؟ گفتم پسرم در تمام تهران شایع شده که شما را کشته‌اند و هیچ اثری از شما نیست. گفت نگران نباش می‌روم دادسرا و کارم را درست می‌کنم. در همین احوال بودیم و می‌خواستیم به تهران برگردیم که یک ماشین دولتی بوق زد و نگه داشت و گفت مادر چرا پسر شما نباید در

- محمد پیش برادرش کار می‌کرد
- تا زمانی که یک روز برای
- تحویل جنس به بازار می‌رود و رساله حضرت امام خمینی (ره) را آن‌جا می‌بیند و به مبارزه علاقه‌مند می‌شود. دیگر کم کم داشت بزرگ می‌شد. خودم او را به کلاس اکابر گذاشته بودم. شب‌ها درس می‌خواند و روزها هم سر کار می‌رفت

می گفت مادر جان اسلام در خطر است. روایت خود را از شهادت آن شهید سرافراز بیان کنید.

شبی در خانه نشسته بودیم که دیدم عروس بزرگم بدون پسر بزرگم محمدعلی آمد و بچه‌هایش را پیش ما گذاشت. همان موقع دلشوره عجیبی به من دست داد و نگران شدم. گفتم چرا تنها آمده‌اید؛ پس محمدعلی کو؟ گفت محمدعلی نیامده؛ فقط ما آمده‌ایم. چراغ فانوسی داشتیم از زمان زندگی در روستا که شب‌ها همیشه روشن بود. گفتم می‌خواهم بروم پایین آب بیاورم تا برای شما چای درست کنم. بعد یواشکی پشت در ایستادم و به حرف‌های آن‌ها گوش دادم. عروسم به فرزندش می‌گفت به مادر بزرگم نگویند که عموی‌تان شهید شده. کمی که دقت کردم دیدم ولوله‌ای در محله برپاست و انگار فقط من از شهادت پسر بی اطلاعم. کم کم همه شهر شلوغ شد... آن جوانان پاک و غیور حتی از خون‌شان در راه خدا و مبارزه با صدام و صدامیان گذشتند.

شهید بروجردی برای شما چگونه پسری بود؟
از من نپرسید که او چگونه پسری بود؛ با وجود محمد من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که بچه‌هایم پدر ندارند. پدر خودم نیز قبل‌تر از آن فوت کرده بود و برادر هم نداشتم اما هرگاه دلتنگ می‌شدم چنان با قدرت و انرژی با ما صحبت می‌کرد که کاملاً روحیه می‌گرفتیم. به ما امید و قوت قلب می‌داد. در نبودش همه ما وزنه و تکیه گاهی عظیم را از دست دادیم.

خداوند به شما اجر جزیل عنایت فرماید.
متشکرم. روح همه فرزندان این مرز و بوم شاد و ان شاء الله که با سید و سالارشان حضرت سیدالشهدا(ع) هم‌نشین باشند. ■



بوده و دوستانش نمی‌توانسته‌اند آن را بیرون بیاورند - پایش شکسته بوده - در همان گیر و دار وقتی یکی از بچه‌ها تلاش می‌کند پای محمد را بیرون بکشد یکی دیگر داد می‌زند که: "یواش!" محمد می‌گوید که "چرا داد می‌زنید؟ ما حق داد زدن بر سر همدیگر نداریم. حالا این آقا سرباز است باشد..." ببینید او در همان موقع هم داشته دوستانش را هدایت می‌کرده... عاقبت محمد را به درمانگاه می‌برند و پایش را گچ می‌گیرند.

از دوره مسؤولیت فرزند شهیدتان در زندان اوین چه نکاتی را به یاد دارید؟
می‌دانستم حسابش را کاملاً از منافقین جدا کرده بود تا در دام آن خط و خط بازی‌های وقت نیفتد. جالب این‌که مسؤولیت اوین را که گرفته بود می‌خواستند او را ترور کنند. به این صورت که یک روز شخصی می‌آید و می‌گوید من با آقای بروجردی کار دارم. اتفاقاً خود شهید بروجردی که همان وقت آن‌جا بوده می‌گوید چه کارش دارید؟ می‌گوید می‌خواهم با او صحبت کنم. می‌گوید به داخل تشریف بیاورید. آن وقت همکاران و هم‌زم‌های محمد او را بازرسی می‌کنند و اسلحه‌اش را می‌گیرند و بازداشتش می‌کنند.

در دوره طاغوت نیز موقعی که در اهواز نگاهش می‌داشتند تا اسم پدر دره گرگی می‌آید همه به او احترام می‌گذاشتند. اصلاً خیلی‌ها که از چند و چون مبارزاتش اطلاع داشتند در راه رونق بخشیدن به نهضت و ایفای بهتر نقش محمد در این میدان همه جور کمکی به او می‌کردند. در واقع ایشان آن‌قدر دانا بود و هوش و حواسش به جا بود که می‌دانست افراد را چگونه باید شناسایی کند و در مبارزه از یاری آن‌ها بهره ببرد. او روز و شب نمی‌شناخت. زمانی که در مسیر کردستان در رفت و آمد بود و می‌کوشید تا آن‌جا را امن کند به او می‌گفتم محمد جان شبی هم پیش ما بمان

ارتش شاهنشاهی خدمت کند؟ بعد او را به مدت بیست و پنج روز مستقیماً به مقر ارتش در اهواز بردند و سپس یکسره به تهران آوردندش. محل خدمت سربازی محمد در فرودگاه مهرآباد بود و ده ماه تمام را در پادگان جی سر کرد. بعد هم سراغ فراهم کردن مقدمه عروسی‌اش آمدیم و با آن سادگی ازدواج کرد.

همیشه آدمی ساده و به دور از تشریفات و تجملات بود. زمانی که مسؤول زندان اوین بود کسانی آن‌جا آمده و پرسیده بودند: "آقای بروجردی هستند؟ با ایشان کاری داریم." که یک نفر می‌رود پیداش کند و می‌بیند یک اسلحه در دستش گرفته؛ ایستاده به پست دادن. فقط خدا

● همیشه آدمی ساده و به دور از
● تشریفات و تجملات بود. زمانی
● که مسؤول زندان اوین بود
● کسانی آن‌جا آمده و پرسیده
● بودند: "آقای بروجردی هستند؟
● با ایشان کاری داریم." که
● یک نفر می‌رود پیداش کند و
● می‌بیند یک اسلحه در دستش
● گرفته؛ ایستاده به پست دادن.

می‌داند که چقدر بی‌ریا بود. خیلی از دوستان و همکاران محمد نمی‌توانند چیزی درباره او بگویند اما خاطراتش در ذهن همه زنده است. آن‌ها هنوز هم احوال ما را می‌پرسند. زمانی یکی از دوستانش تعریف می‌کرد که محمد با یک فروند هلی کوپتر هوانیروز داشته به سمت کردستان می‌رفته که هلی کوپتر سقوط می‌کند ولی در کمال تعجب بچه‌ها آسیب جدی نمی‌بینند. محمد پایش در هلی کوپتر گیر کرده



خانواده شهید در مراسم تشییع جنازه شهید بروجردی.



درآمد

«کار کردن در خصوص با شهید بروجردی با همه شهدا فرق می‌کند. این آدم پیچیده‌ای را که شاید هزار نفر زیر دستش کار می‌کردند و هیچ کدام همدیگر را نمی‌شناختند چگونه باید معرفی کرد؟ عجیب‌تر این که یک جوان هجده نوزده ساله با چه شعوری دارای این میزان تدبیر در سازماندهی بوده؟...» حسین بروجردی یکی از دو فرزند و تنها پسر شهید با کوله باری از تحقیق علمی و اصولی درباره پدر گرانقدرش در این گفت و شنود کوشیده است تا ما را با سرشاخه‌های اصلی زندگی و شخصیت آن عزیز آشنا سازد:

شهید بروجردی در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد باران با

حسین بروجردی فرزند شهید

زندگی‌نامه شهید بروجردی روشنگر حلقه‌های مفقوده تاریخ انقلاب است...

مثل همه مردم. مثل بچه‌هایی که خانه‌شان نزدیک امامزاده است و شاید سالی یک بار هم به آنجا نمی‌روند. مثل مشهد مقدس که مگر چقدر ممکن است همه مردم بومی به حرم مطهر بروند. یا مثل شاه عبدالعظیم خود ما! ولی وقتی هم کسی می‌آید شاه عبدالعظیم (ع) می‌بینید که شاید فقط برای زیارت آمده است. بله. مثلاً از شمیران با یک حالی می‌آید. پس نتیجه می‌گیریم که شما در این خصوص به فاصله‌ای معقول معتقدید که با تبلیغ و تفکر و تعمق همراه باشد. و با این مقدمه در خود من این اتفاق در اثر یک حادثه افتاد و آن این بود که یک آقای به نام بروجردی که من فکر می‌کنم حتی فامیلی‌اش هم بروجردی نیست - البته اسم او حسین بروجردی است و تا آنجا که ما تحقیق کرده‌ایم اسم واقعی‌اش هم حسین بروجردی نیست - و در آلمان یک راننده کامیون است کتابی نوشت به اسم "پشت پرده‌های انقلاب اسلامی؛ اعترافات حسین بروجردی" که در آن کتاب شروع کرد مسائلی را گفتن که من در انقلاب بوده‌ام و مبارز بوده‌ام. ما که کتاب را خواندیم دیدیم انگار او زندگی‌نامه شهید بروجردی را برداشته به نام خودش نوشته و چاپ کرده متنها با دید اپوزیسیونی و تحریفات تاریخی. او کلی دروغ پردازی در آن کتاب کرده بود. مثالهایی هم از این دروغ‌ها بیاورید.

یعنی ترجیح می‌دادم که مثل همه فرزندان شهدای دیگر همین که می‌شنویم ایشان مرد بزرگی بوده اینارگر بوده برای کشور جنگیده و مبارزه کرده در واقع صرف این‌ها هر چند کم کم داشت برای خودمان هم جنبه تبلیغاتی پیدا می‌کرد - چون آن طور که باید به کنه قضایا پرداخته نمی‌شد - کم کم به گوش عادی می‌شود؛ همان طور که برای همه مردم عادی می‌شود. چرا که از خود پیغمبر (ص) هم اگر دائماً به بزرگی یاد کنی ولی از ویژگی‌ها و علل بزرگواری‌شان چیزی نگویی کم کم عادی می‌شود. حکایت آن حدیث می‌شود که می‌گویند به هر مکان زیارتی که می‌روید بیشتر از سه روز نمانید. چون اگر بیشتر بمانید بزرگی و قداست آنجا کم کم برای تان کم می‌شود. ما هم همین طور مثل همه مردم. خود خانواده‌های شهدا هم

کتاب را خواندیم دیدیم انگار
او زندگی‌نامه شهید بروجردی
را برداشته به نام خودش
نوشته و چاپ کرده متنها با
دید اپوزیسیونی و تحریفات
تاریخی. او کلی دروغ پردازی
در آن کتاب کرده بود.

شما متولد چه سالی هستید؟
۱۳۵۶.

پس حدوداً پنج شش سال تان بوده که پدر شهید شده. برای ما از اولین روزهایی که پدر را شناختید بگویید.

البته من و خواهرم چون خیلی کم سن و سال بودیم تقریباً چیزی به نام خاطره از شهید بروجردی نداریم.

خواهرتان چند سال از شما کوچکتر است؟
دو سال.

لا بد هر چه از کودکی فاصله می‌گرفتید کنجاو می‌شدید که پدر بزرگوارتان که همگان این قدر به نام و یاد ایشان عنایت دارند چه کسی بوده.

از یک سنی به بعد به صورتی بسته و گریخته از طریق دوستان و هم‌زمان ایشان این موضوع که شهید بروجردی چه شخصیتی بوده به گوش ما می‌خورد. البته برای من نوعی نتوانسته بود آنچنان انگیزه‌ای ایجاد کند که مثلاً بخواهم خیلی عمیق تحقیق کنم که شهید بروجردی چه شخصیتی بوده یا مثلاً تصور کنم یک شخصیتی بوده که یک‌دفعه از آسمان به زمین افتاده یا یک آدم پاک و بزرگی بوده که از آسمان یک‌دفعه آمده در فضای خون و شهادت و ایثار؛ نه. بلکه اتفاقاً شهید بروجردی برای من فردی بوده که مثل همه جوان بوده. تأکید می‌کنم: مثل همه و از جنس همه.

به چه جوابی رسیدی؟

حداقل برایم استارت تحقیقاتش هم مهم نبود.

اسلامی سخن گفته شود در آنجا حتماً شهید بروجردی حضور داشته و گروه توحیدی اسلامی. ما هم که این مسائل را طرح کردیم به همان مسائل دچار شدیم. مثلاً من با خودم می‌گفتم این فیلمی که پانزده سال است بیت رهبری و سپاه و صدا و سیما همه به اتفاق دست داده‌اند تا بزرگترین سریال تاریخ دفاع مقدس را برای شهید بروجردی بسازند احساس می‌کنم بزرگترین سریال فقط مختص شهید بروجردی می‌تواند باشد؛ به خاطر طول زندگی‌اش.

و نیز به خاطر عرض زندگی‌اش. شاید به عبارتی بشود گفت طول و عرض. طول از لحاظ بلندی زندگی سیاسی‌اش - با همه کوتاهی ظاهری عمر شهید - و عرضش هم از این لحاظ که در یک مقطع چند نقش ایفا کرده. حالا چرا آن سریال هنوز ساخته نشده؟ به نظر من دو دلیل عمده دارد: یکی این که اصلاً تحقیق در زندگی و منش بروجردی خیلی سخت و خیلی عمیق و گسترده است. گاهی وقت‌ها آدم در آن غرق می‌شود. در دوازده سال اخیر آدم‌های بزرگی را می‌شناسم - کارگردان‌های قوی و تهیه‌کننده‌های قوی و مشهوری - که همین‌جا ساعت‌ها با ما صحبت کردند و فیلمنامه‌های بزرگی نوشتند و در آن ماندند. بودجه‌های هنگفتی برای این کار گذاشته شده اما کار انجام نشده. یکی از مهم‌ترین دلایلش هم این است که خیلی از حرف‌ها را درباره شهید بروجردی نمی‌شود زد.

چرا؟

چون اگر خیلی حرف‌ها را راجع به شهید بروجردی بزنید تضاد پیش می‌آید. شاید یک شعارهایی را ما داده‌ایم که حالا اگر امروز ما بخواهیم واقعیت زندگی شهیدان بروجردی - ناصر کاظمی - باکری و کسانی که می‌گوییم بنای انقلاب روی شخصیت و تلاش‌های این‌ها گذاشته شده نشان دهیم در آن شعارها تضاد ایجاد می‌شود. این تضاد فعلاً ایجاد می‌کند - و مصلحت هم چنین است - که بخش‌هایی از زندگی این‌ها آن‌طور که بوده گفته نشود. اگر آن‌طور گفته نشود از شخصیت این‌ها کسی می‌ماند که اصلاً بهتر است چیزی درباره شان گفته نشود. مثلاً اگر بخش‌هایی اساسی از زندگی‌نامه شهید بروجردی را حذف کنید خدای ناکرده ممکن است فقط یک آدم تروریست بماند. پس اصلاً از او چه می‌ماند؟ یا اگر بخواهی از خیلی از صفات اخلاقی این‌ها در کردستان بگویی...

بنابراین به دلیل مجموعه این مسائلی که ما دیدیم شرایط را برای کار مناسب ندیدیم. کسانی که داشتند فیلمنامه را کار می‌کردند مخلص کلام این بود که گفتیم نمی‌خواهیم کار کنند. اعتقاد داشتیم که دارند تحریف می‌کنند. به خاطر همین بود که عزم خود را جزم کردیم برای این که زندگی‌نامه‌ای از شهید بروجردی درست کنیم و تحقیقاتی انجام بدهیم که اگر بشود نتیجه این تحقیقات را اگر



آقایان مراجعه کردیم. مثلاً آقای مصطفی ایزدی که در سپاه مسؤول کنگره شهید بروجردی است یا به یکی دو تا از مسؤولان صدا و سیما و فرماندهان ارشد سپاه مثل آقای رحیم صفوی مراجعه کردم. ما دیدیم که این‌ها علی‌الاجمعین گرفتار کارهای روزمره هستند و اصلاً برای‌شان مهم نیست. شاید به دلیل این که نصف این‌ها اصلاً شهید بروجردی را نمی‌شناسند. شهید بروجردی بعد از انقلاب یک آدم عارف است که یک‌دفعه از آسمان آمده و شده مسیح کردستان... اصلاً نمی‌دانند شهید بروجردی قبل از انقلاب که بوده. احتمالاً وقتی خاطرات شهید بروجردی را خوانده‌اند تعجب کرده‌اند شاید هیچ سنخیت یا شباهتی با شهید بروجردی در آن خاطرات ندیده‌اند. ولی من خیلی به این موضوع حساس شدم و تصمیم گرفتم که زندگی شهید بروجردی را واکاوی کنم. شاید اولش فکر می‌کردم که موضوع یک کار کوچک است برای نوشتن یک مقاله.

این‌ها در چه سالی اتفاق افتاد؟

فکر کنم حول و حوش سال ۱۳۸۱ یا ۱۳۸۲. با شاید هم عقب‌تر: ۱۳۷۹. کمی که وارد شدم دیدم یک مقاله نیست؛ می‌شود یک نشریه. بعد دیدم این کار یک پروژه و یک کتاب است. بعد دیدم کتاب یک جلدی نیست بلکه دو جلد کتاب است. بعد دیدم شاید اگر من خیلی خیلی تلاش کنم فقط بتوانم یک گوشه‌ای از زندگی‌نامه شهید بروجردی را در مقدمه کتاب "پیکار ناتمام" بنویسم که نوشتیم و چاپ نشده. زندگی‌نامه شهید بروجردی روشنگر حلقه‌های مفقوده تاریخ انقلاب اسلامی است. به خاطر این که یقین دارم در هر جایی که کسی نتوانسته چیزی بگوید یا حرفی گفته نشده یا اساساً مصلحت نبوده تا از حلقه‌های اول انقلاب

این دروغ‌ها از قبل از این که شهید بروجردی وارد جنبش مسلحانه شود تا ده سال بعد از زندگی شهید بروجردی ایشان را شامل می‌شود. در خاطرات از این که سینما رکس را من آتش زدم و رهبری به من گفته که سینما رکس را آتش بزن و همچنین این که من مسؤول حفاظت از امام بودم و بختیار را فلان کردم سخن گفته است. خلاصه یک معجون عجیب و غریبی است که آقای نویسنده‌ای به اسم تاریخ شفاهی چنین چیزی را از خودش درآورده. البته کتاب در خارج از کشور با اقبال زیادی هم رو به رو نشد. حالا شاید افکار عمومی احساس کرد دروغ در آن زیاد است؛ با این که من هیچ وقت هم ندیدم کسی پاسخ قاطعی به این کتاب بدهد. یا شاید در کشور آلمان آن کسی که این حرف‌ها را می‌زده در این قد و قامت‌ها دیده نشده.

بالاخره دروغ گفتن هم یک ظرافت‌هایی می‌خواهد!

شاید خیلی فاکتورهای پرت و پلا در آن بوده ولی با همه این‌ها من حساس شدم. به چند نفر از

- ما که کتاب را خواندیم دیدیم
- انگار او زندگی‌نامه شهید
- بروجردی را برداشته به نام خودش نوشته و چاپ کرده منتها با دید اپوزیسیونی و تحریفات تاریخی. او کلی دروغ پردازی در آن کتاب کرده بود.

زندگی نامه شهید بروجردی روشنگر حلقه‌های مفقوده تاریخ انقلاب اسلامی است. به خاطر این که یقین دارم در هر جایی که کسی نتوانسته چیزی بگوید یا حرفی گفته نشده یا اساساً مصلحت نبوده تا از حلقه‌های اول انقلاب اسلامی سخن گفته شود در آن جا حتماً شهید بروجردی حضور داشته و گروه توحیدی اسلامی

انقلاب عضو این گروه بوده‌ام؛ در حالی که اصلاً
خودم هم نمی‌دانستم؟!...

شهید بروجردی با آن سن خیلی کم چطور چنین
قدرت طراحی‌ای داشته؟

هر چه جلوتر می‌رفتم می‌دیدم که این شخصیت
برای من پیچیده‌تر می‌شود. یک شخصیتی که
چطور شده که به آدمی انقلابی تبدیل شده؟ این
آدم که از خانواده‌ای فقیر بلند شده علت انقلابی
شدنش چه بوده؟ این‌ها سؤالاتی بود که ذهن مرا
خیلی به خودش مشغول می‌کرد آن هم به خاطر
تنوع طبقاتی یاران شهید بروجردی قبل از انقلاب.
به خاطر شخصیت‌های متفاوت و بلکه متضاد و
عنصرهای مختلفی با شهید بروجردی در دوران
قبل از انقلاب مرتبط بودند. از خود می‌پرسیدم
که این‌ها چه کسانی هستند؟ در بین این افراد مثلاً
برمی‌خوردم به یک فرد پولدار کارگر بچه شیطان
شورور عاقل دانشگاهی. می‌گفتم این دیگر چه
معجونی است؟! در واقع به نظر من آن مشکلی
که آقای نصیری در ساواک پیدا کرده بود کاملاً
اساسی بود که بالاخره این گروه صف این کیست
و چیست که موی دماغ ما شده و هر چه در زندان
از مجاهدین خلق و مؤتلفه‌ای‌ها می‌پرسیدند
ردشان را پیدا نمی‌کردند؛ چون تنها گروهی بود
که هیچ وابستگی‌ای به هیچ جریانی نداشت. همین
مشکل برای ما هم زنده بود چون این معجونی
را که دور شهید بروجردی جمع شده بودند
باید با هم جمع کنید تا بشود شهید بروجردی.
سعید عابدین زاده یک بخش از شخصیت شهید
بروجردی است که نقل می‌کند پدرم با موتور وسپا
از روی جوی میدان شهر می‌پریده. همه هم در
آن دوره جوان هستند. حالا چطور پدرم با موتور
وسپا این کار را می‌کرده؟ این کارهای خطرناک
اکشن را... یک وجه دیگر از شخصیت شهید
بروجردی آدمی نترس است که سر تمکین جلوی
کسی فرو نمی‌آورد. یک وجه دیگر از شخصیتش
برای یک عده یک آدم دیگر فردی عارف و بچه
مذهبی است و جلوی یک عده دیگر هم جزو
طبقه ضعیف و بچه کارگر تشک دوز است. این
یکی چه جور شخصیتی است؟

فردی که الان در فرانسه است... دیدم این تکه‌های
شخصیت شهید بروجردی در دوره شهید چمران؛
آن یکی در لبنان؛ ابوشریف در پاکستان؛ خلاصه به
صورت یک حلقه مفقوده در دست ماست. دیدم
تا این مقدار وسعت میدان تحقیقات زیاد است.
عمقی که با استناد به آن می‌شد پنبه بسیاری از
کارهای تاریخی را که در این زمینه عرضه می‌شود
زد. انگار مثلاً ما باید می‌رفتیم و به برخی افراد
می‌گفتم این تویی که داری در رابطه با انقلاب
اسلامی تحقیق می‌کنی؟ چون کتاب‌هایی که در
آورده‌اند بعضاً خیلی ضعیف و بی‌مصرف است.
چون من رفته و تحقیق کرده و دیده‌ام؛ می‌دانم آن
قسمت‌ها و خروجی‌هایی که این‌ها تحت عنوان
انقلاب اسلامی انتشار داده بودند یا چیزی در
نیاورده‌اند یا اگر هم در آورده‌اند چیز دندان‌گیری
نبوده. در واقع شاید من در همان ماه اول تحقیقاتم
حداقل برای هر کدام از کتاب‌های آن‌ها ده حلقه
مفقوده پیدا کردم که اصلاً محقق آن‌ها سراغش
نرفته بود. دیدم که اگر من بخواهم عرض این
تحقیق را گسترده نکنم و چیزی بخواهم بدهم
بیرون مثل همین مجموعه‌ها و کتاب‌هایی که تا
حالا بیرون آمده‌اند خوب به چه دردی می‌خورد؟
نهایتاً می‌شد نسخه خامی از خاطرات آقایان
رفیق دوست و اکبر براتی و مؤتلفه‌ای‌ها و همین
حرف‌هایی که گفتم. دیدم که اگر بخواهم عرض
کار را گسترده کنم من در آن واحد تیر خلاص
را به خودم می‌زنم. این که باید چه کار می‌کردم
برای خودش یک بحرانی بود. شاید من یک‌دفعه
چشمانم را باز کردم و دیدم که چهار سال از درس
و کار و زندگی پرت شده‌ام و کنار افتاده‌ام. دقیقاً
چهار سال در این میدان سرگردان بودم. اصلاً
فضای عجیبی شده بود ولی با عنایاتی که بود و
شد و کمک‌هایی که دوستان شهید داشتند طوری
این پازل‌ها کامل می‌شد که گاهی وقت‌ها بعضی
از افرادی که عضو گروه توحیدی صف بودند
خودشان هم تعجب می‌کردند.

چگونه؟

مثلاً دو نفری که هر دو عضو
گروه صف بودند و بعد از
انقلاب نیز بیست سی سال
رفیق "فابریک" همدیگر
بوده‌اند تازه در این تحقیقات
من متوجه می‌شدند که قبل از
انقلاب در فلان موضوع بدون
این که همدیگر را بشناسند با
هم در یک عملیات مشترک
همکاری کرده‌اند. یا مثلاً این
شخص پوشش دهنده آن
سکس در فلان عملیات بوده
بدون این که خودش بداند
یا مثلاً یکی دیگر با تعجب
می‌پرسید: "پس من قبل از

بتوانیم منتشر کنیم یا شاید به دنبال این بودم که
اول از همه خودم شهید بروجردی را بشناسم.
علاوه بر آن بنده به تاریخ هم علاقه‌مند هستم من
قبل از همه این‌ها کتاب «ارانی؛ فراتر از مارکس»
را نوشته بودم که اصلاً ربطی به انقلاب و جنبش
مسلحانه نداشت.

رشته شما چیست؟

حقوق. در واقع آن دوره‌ای که من تاریخ کار
می‌کردم علاقه‌ام به تاریخ علاقه‌ای کاملاً شخصی
بود و با شهید بروجردی هم شروع نشده بود. به
همین خاطر هم وقتی آمدم سراغ این موضوع خیلی
تاریخی به آن نگاه کردم. نه برای این که شخصیت
شهید بروجردی و این چیزهایی را که این‌ها
می‌گویند درست یا مرتب کنم یا بسازم؛ نه! من
آدم بینم که شهید بروجردی کیست. آن چستی
و کیستی‌اش بود که ما را به این وادی آورد. دنبال
این که حالا این کتاب خواهد شد؛ نشریه خواهد
شد؛ چه می‌شود نبودیم. آمدم داخل گود و شروع
به مصاحبه کردیم.

همان کار مصاحبه شفاهی با دوستان و همراهان شهید.

بله. با گذشت کمتر از دو سه ماه چشم باز کردم
و دیدم که دارم در اقیانوسی غرق می‌شوم. نتیجه
کاری که من در این تحقیقات کردم این بود که
عرض تحقیقات زیاد شد. چون عرض و میدان
تحقیقات وسعت پیدا کرد یک‌دفعه احساس کردم
موضوع تحقیق از شهید بروجردی تبدیل شد به
جنبش مسلحانه انقلابی دهه پنجاه. بعد شد جنبش
مسلحانه اسلامی دهه پنجاه و مرتباً عمیق‌تر شد.
شاید اگر کسانی مثل آقای عابدین زاده و دوستانی
مثل مصطفی تحیری دست مرا نمی‌گرفتند در این
اقیانوس غرق می‌شدم. مثلاً من برای این که یک
پازل از زندگی شهید بروجردی را پیدا کنم باید
می‌رفتم سراغ سلمان صفوی و حسین صادقی و
بسیاری دیگر... یک تکه در سپاه - یک تکه قبل از
انقلاب - یک تکه در استرالیا - یک تکه پیش یک

بسم الله تعالی

حضرت سربرادر لسمی برادر گلگون عباس پسید که در پاره‌ها
دوره دیره الله و ما هر بار سری ما نل سنجی از سپاه سیروان
آمده اند درخواست برسی در مورد سائز اسال اولاد
والکرمی پسید مسائل اساسی نیست مجدداً ایشان را در
کردان جمله محترم کسیر کنید والسلام



شهید بروجردی برمی‌آید. چرا شهید بروجردی یک‌دفعه آن‌جا می‌شود شخصیتی که کردستان را نجات می‌دهد؟ چرا کردستان ترکیه و عراق مشکل دارند اما کردستان ایران یک‌دفعه همه مشکلاتش حل می‌شود. ولی چرا این اتفاق می‌افتد؟ به خاطر این که یک کسی به خوبی فقر را می‌شناسد. خودش هم از دل مردم بیرون آمده و از جنس همین مردم است. در دانشگاه تئوری نخوانده؛ هرچند که این تئوری خواندن یک نکته است. بعضی‌ها می‌گویند پیشمرگان کرد مسلمان چگونه آن حماسه‌ها را آفریدند؟ شهید بروجردی کسی است که سواد آکادمیک هم به آن معنا ندارد اما می‌شود بهترین فرمانده نظامی در کردستان. می‌شود ناجی غرب و مسیح کردستان و پیشمرگان را هدایت می‌کند. شما که ده جلد کتاب جنگی می‌نویسید یا در دانشگاه دافوس و در سپاه و بین نیروهای نظامی می‌خواهید درس نظام بدید بدانید که شهید بروجردی هم نظامی‌ای است که برای خودش کلی تئوری دارد و هم عرفان شخصی‌اش را دارد و به آن خوبی هم توانسته عمل کند. اما به راستی چرا بقیه کسانی که بودند نتوانستند این نقش را ایفا کنند؟ ما کلی برادران ارتشی داشتیم که از لحاظ نظامی و جنگی خیلی باسوادتر از بچه‌های سپاه بودند. اوایل انقلاب بچه‌های سپاه تقریباً هیچ چیز از مسائل رزمی نمی‌دانستند. شاید تنها فردی از سپاه که ارتشی‌ها و در رأس آن‌ها شهیدانی چون آشناسان و صیاد شیرازی و کلاهدوز به او اعتقاد داشتند و دوستش داشتند و به وی احترام می‌گذاشتند شهید بروجردی بود؛ اما چرا؟ با پی بردن به این چراهاست که متوجه می‌شویم بروجردی چگونه شخصیتی است. چنین آدمی از کجا می‌آید و تازه این یک مقطع از زندگی اوست. در یک مقطعی هم به عشق سینما و شخصیت‌های اکشن آن مثل چارلز برانسون به سینماهای کوچک‌های لاله زار

اگر ما این‌ها را نگوئیم واقعیت را کتمان کرده‌ایم. حالا نمی‌خواهیم انقلاب را مارکسیستی کنیم اما بعضی‌ها کوتاه بین‌اند و تا این حرف‌ها را می‌زنیم چنین وصله‌هایی بچسبانند در حالی که عصر حرف‌های مارکسیستی و شریعتی و این حرف‌ها گذشته. البته من مخالف این حرف‌ها هستم. حرف‌هایی که الان تیپ‌هایی مثل شهید رجایی را که بالاخره گرایش‌های مارکسیستی اسلامی داشتند مصادره کرده‌اند. من نمی‌خواهم از این حرف‌ها بزنم.

می‌خواهم بگویم اگر این شخصیت را درست ترسیم کنیم یک جایی به کار همه ما می‌آید. آن‌جایی که شهید بروجردی دوازده یا پانزده سال بعد در کردستان فقر مردم منطقه را درک می‌کند و بسیاری از مسئولان نظام درک نمی‌کنند و نمی‌فهمند دقیقاً به خاطر همین گذشته شهید است. آن‌جا که شهید بروجردی می‌داند که با این مردم باید چه کار کند و می‌شود مسیح کردستان و بعضی‌ها در اثر تبلیغ ضد انقلاب می‌شوند جلاد و قاتل یا این که فکر می‌کنند این‌جا سرزمین سوخته است... این تفاوت‌ها همه از همان نگاه عمیق

با گذشت دو سه ماه چشم باز کردم و دیدم که دارم در اقیانوسی غرق می‌شوم. نتیجه کاری که کردم این بود که عرض تحقیقاتم زیاد شد. چون عرض و میدان تحقیقات وسعت پیدا کرد یک‌دفعه احساس کردم موضوع تحقیق از شهید بروجردی تبدیل شد به جنبش مسلحانه انقلابی دهه پنجاه

و با انبوهی از این پرسش‌ها مواجه شده بودید...

بله. در واقع هم خودش برایم مهم بود و هم می‌خواستیم بدانم گروه توحیدی صف چگونه گروهی بوده. در آن مقطع دیگر از شهید بروجردی عبور کرده بودم. من با خودم می‌گفتم که حتماً باید این گروه را بشناسم. گروهی که امام برای ورودشان می‌گویند همین گروه باید حفاظت از مرا بر عهده بگیرد و استاد مطهری و دکتر بهشتی هم این نکته را تأیید می‌کنند.

اصل تقدیس جهاد و مجاهدان بود.

وقتی شما دارید شخصیتی را "تاکسیدرمی" می‌کنید مجبورید یک تکه‌هایی را نگوئید. برای این که شما دارید شخصیتی بزرگ و اسطوره‌ای را براساس حال و روز سال ۱۳۸۴ می‌نویسید که سازمان‌های حقوق بشر با نگاه امروزی و افرادی برای امروز دارند صحبت می‌کنند و نه در شرایط دهه‌های شصت و پنجاه. چکیده حرف ما این بود که اگر شهید بروجردی را پیدا کنیم امام را هم پیدا کرده‌ایم. این طور بود که خود بچه‌های صف هم به این موضوع علاقه‌مند شدند. کسانی که هیچ وقت مصاحبه نمی‌کردند و حرف نمی‌زدند. الان هم بروید سراغ‌شان حرفی نمی‌زنند. کلیدهایی در گروه‌های توحیدی صف در دست بعضی افراد هست که تا حالا در عمرشان با کسی مصاحبه نکرده‌اند - الا با من - و دیگر هم مصاحبه نخواهند کرد و دست نیافتنی هستند. چون مصاحبه کردن با این‌ها برای خود من یک سال طول کشید تا راضی شدند. البته گاهی اوقات هم فقط در حدی بود که یک سؤال تلفنی بکنیم که بگو آری یا نه. این قدر ما گیر بودیم. من یک خلاصه کوچکی بگویم که چه بود آن‌چه ما در صف از شهید بروجردی دیدیم. آن خلاصه این است:

زندگی‌نامه شهید بروجردی منهای حاشیه‌های سیاسی‌اش قابل انتشار است.

به چه دلیل؟

به دلیل این که بخش‌های سیاسی‌اش ممکن است یک جاهایی با یک‌سری مبانی‌ای که خط‌های قرمز وزارت ارشاد و غیره و ذلک محسوب می‌شود تلاقی کند. اصل در مطبوعات بر حفظ رسانه است نه تعطیل کردنش. شعار ما مطبوعات‌ها این است. شهید بروجردی از یک خانواده مستضعف بلند شده. از یک خانواده‌ای که پدرش را در بچگی از دست می‌دهد. در سن پنج سالگی مجبور می‌شود به تهران مهاجرت کند. برادرش کار می‌کند و مادرش رختشوی است. مادر زحمتکش خیلی که کار کند فقط می‌تواند خرج کلی بچه را بدهد. شهید بروجردی کسی است که در سن هفت سالگی از سر شدت گرسنگی نان را در کوچه از دست بچه همسایه می‌گیرد. یعنی طعم گرسنگی را خوب می‌فهمد. این آدم دارد در کوچه مرغی‌های چهارراه مولوی زندگی می‌کند.

می‌رود و برای تأمین هزینه زندگی و پول بلیت همین سینماها در تشک دوزی یک فرد یهودی کار می‌کند که شرح این بخش‌ها در کتاب آقای محمودزاده هست.

در واقع ابعاد زندگی این آدم خیلی وسیع است.

بله. بچه‌هایی که می‌خواستند این مسائل را بنویسند شاید تقریباً یک هفته تمام روزی چهار ساعت من داشتم برای‌شان می‌گفتم که فقط بخش قبل از انقلاب زندگی شهید تمام شد. این‌که چه شد رفت لاله زار و پیش برادرش شروع کرد به کار کردن و پایش به چرخ خیاطی نمی‌رسید چون هنوز خیلی بچه بود؛ چرا؟ چون وقتی خانواده به پول احتیاج دارد بچه باید کار کند. کم کم باید مدرسه را رها کند و در عین این‌که نیازمند و فقیر است شروع به کار کند. در عین حال کاری کند تا پولی هم به دست بیاورد برای بلیت سینمای آن کوچه در لاله زار. از همه دیرتر می‌آید سر کار. از همه زودتر می‌رود یا می‌رود سینما یا با بچه‌های مولوی گلاویز است یا دنبال توپ می‌دود. از مدرسه و مکتب خبری نیست. شاید خیلی از چیزهایی که باید از ده تا کتاب پیدا می‌کرد اطلاعاتی را از یک فیلم پیدا می‌کرد. شاید در کف خیابان‌های مولوی و سیروس و شوش دانشگاه انسان سازی - دانشگاه مبارزه - دانشگاه آشنایی با وضعیت اجتماعی و همه آن چیزهایی را که تحقیقات میدانی علوم اجتماعی می‌گویند در دسترس داشت. کم کم این سؤال پیش آمد که این جوان سرکش را چه کسی می‌تواند کنترل کند؟ - که به پرسش پاسخ خواهم داد - شخصیتی که زیر بار زور نمی‌رود. آنجایی که آن لات باجگیر آمد از آقای پیکر - رئیس یهودی کارخانه تشک دوزی - باج بگیرد یک جوان دوازده ساله با چوب طرف را درست کف خیابان و رو به روی مغازه جلوی چشم همه سر جایش می‌نشاند. وقتی او را سر جایش می‌نشاند یک‌دفعه نام محمد سر زبان‌ها می‌افتد. جوانی که سرکش است و اهل زور شنیدن نیست. پیکر در جا می‌فهمد که محمد برخلاف برادر بزرگترش یا بقیه کارگران این یک آدم خاص است. پس به او پیشنهاد می‌دهد که سرکارگر کارخانه بشود.

پس مدیریت را در آن سن کم تجربه می‌کند.
نه قبول نمی‌کند. علتش چیست؟ چون اصلاً پای ماندن ندارد. معلوم نیست این موجی که شروع شده موجی است که یک قسمتش فقر است. یک جا شخصیتی که از روی فیلم‌های اکشن زیر بار زور نمی‌رود و قرار است سناریو را تمام کند. این شخصیت در هر سناریویی باید تمام‌کننده آن نقش باشد. زیر بار حرف زور نمی‌رود. ما همین‌طور که نگاه به زندگی او را ادامه می‌دهیم نگرانی‌هایی هست که در موردش وجود دارد. تا این‌که اتفاقی می‌افتد...

چنین شخصیتی چرا این قدر تناقض در

رفتارهایش بوده.

نه پارادوکس یا تناقض نیست. اقتضای جوانی است. همه جوان‌ها این مسائل را دارند.

این را به این دلیل پرسیدم که خیلی هم رئوف بوده و بعدها که به صورتش سیلی می‌زنند با لبخند طرف را آرام می‌کند.

در همان مقطع هم همین‌گونه است. جوان مگر در آن سن رئوف نیست؟ ولی خب فیلم اکشن هم نگاه می‌کند. نکته این است که زیر بار حرف زور هم نمی‌خواهد برود. قبول هم نمی‌کند که سرکارگر بیشتر از ساعت کاری از او کار بکشد و پول کمتری بدهد. شما کدام جوانی را می‌بینید که در سنین هجده تا بیست و پنج سالگی این تیپی نباشد. الان اگر طرف پدرش کمی تند با او حرف بزند چه‌ها که نمی‌کند! این‌ها بعضاً در این شخصیت هم هست ولی یک نکته وجود دارد: قطعاً در این مقطع هنوز یک شخصیت مذهبی نبوده. شهید بروجردی مذهبی - انقلابی به دنیا نیامده و تا زمان افتادن یک اتفاق هم مذهبی - انقلابی نبوده. زیر بار حرف زور نمی‌رفته چون همه جوان‌ها نمی‌روند؛ نه این‌که چون نهج البلاغه خوانده بعدها. اشتباه نکنید که چون نهج البلاغه می‌خوانده آدمی انقلابی و مبارز بوده. آخر آن موقع که هنوز انقلابی نبوده. برای یک نوجوان سیزده و چهارده ساله هم که عیبی ندارد بگوئیم عشق فیلم و سینما داشته. هر کسی فیلم چارلز برانسون را می‌بیند روحیاتش اکشن می‌شود و زیر بار حرف زور هم نمی‌رود چون آن آدم در فیلم‌ها زیر بار حرف زور نمی‌رود. عیب ندارد بگوئیم ایشان تا این مقطع تحت تأثیر چه کسانی بوده. اما چه کسی می‌تواند این موج خروشان را که خانواده نگران اوست و سر کار نمی‌آید مهار کند؟ او کارگاه پیکر را هم رها می‌کند تا یک روز کف خیابان‌های خاکی دنبال توپ بدود. واقعا چه کسی می‌تواند این جوان را کنترل کند؟ تا این‌که اتفاقی می‌افتد. ایشان کم کم به دختر خاله‌اش علاقه‌مند می‌شود در نتیجه رفت و آمد بیشتر در خانه خاله‌اش که شوهر خاله و خاله‌اش گرایش‌های مذهبی بیشتری نسبت به خود خانواده بروجردی داشته‌اند متحول

● **بروجردی هر بار توفقی می‌کند**
● **و از همان اول جوانی مثل**
● **همه جوان‌ها هر بار بخشی از**
● **شخصیتش تکوین می‌یابد.**
مذهبی فعال و خوبی هم می‌شود
ولی از یک مقطعی می‌بیند که
برای کار انقلابی صرفاً نباید نهج
البلاغه خواند بلکه باید اعلامیه
هم خواند و پخش کرد

می‌شود. این خانواده مذهبی ترند و گرایش‌های انقلابی‌تر. پدر و مادر من دختر خاله و پسر خاله بوده‌اند.

ریشه علاقه به مبارزه در خانواده آن‌ها از کجا بوده؟

ریشه‌اش ارتباط آن‌ها با یک شخصیت روحانی بوده. به این صورت که شوهر خاله شهید بروجردی یعنی پدر بزرگ مادری من با شخصی به نام آقای بوذری روحانی‌ای که عمومه نمی‌گذاشت ولی روحانی و سخنور قهار بود ارتباط داشت و در بازارچه نایب السلطنه رفت و آمد می‌کرد و پای درسش می‌رفت. او نیز می‌آمد دم کفاشی پدر بزرگم و حال و احوال می‌کردند. با هم رفیق بوده‌اند. هم او به خانه ما می‌آمد و هم این‌ها می‌رفتند. وقتی رابطه شهید بروجردی با خانه خاله و دختر خاله‌اش برقرار می‌شود یک‌دفعه تغییری در او رخ می‌دهد. به این شکل که اولین شخصیتی که آمد و این جوان سرکش را جذب خود کرد به طوری که توانست تبدیل به یک آدمی بشود که از خیلی جاهای دیگر سر در بیاورد عبدالله بوذری بود؛ یک روحانی نه چندان انقلابی ولی سخنوری قهار. او برای این‌که این رود سرکش خروشان و این جوان متلاطم را آرام و متوقف کند از قرآن مجید شروع نمی‌کند بلکه از تندترین خطبه‌های نهج البلاغه از زبان سخنوری قهار چون خودش آغاز می‌کند که در یک مقطعی یک جوان هفده ساله را در ایستگاه مذهب می‌خکوب می‌کند.

آن هم مقارن با سال ۱۳۵۰ که جنگ‌های مسلحانه هم شروع شده بود.

شهید بروجردی به دیواری می‌خورد که نگاهش می‌دارد. با عبدالله بوذری آشنا می‌شود و خطبه‌های نهج البلاغه را بازخوانی می‌کند که من جزئیاتش را دیگر نمی‌گویم... و عاقبت امام را پیدا می‌کند. اعلامیه‌های امام و کتاب انقلاب اسلامی. این‌هایی که دارم می‌گویم مقطع به مقطع است. سکانس به سکانس است.

ولی سرعت رشد و جذب شهید بروجردی را هم نشان می‌دهد.

نشان می‌دهد که ایشان خودش زمینه را داشته. اتفاق دیگر هم سریعاً می‌افتد. در سن هفده سالگی در تله شیرین عشق گیر می‌کند و با دختر خاله ازدواج می‌کند ولی دیگر این شخصیت جذب آقای بوذری شده بوده و علاقه‌مند به خطبه‌های پرشور و جدی نهج البلاغه. شاید اصلی‌ترین مباحث اسلام سیاسی در نهج البلاغه باشد. تفکرات مربوط به بعد دیگری از اسلام عبادی که غیر از نماز و روزه چیزهای دیگری هم در آن هست. بعد هم باید توجه کنیم که چه کسی دارد این حرف‌ها را می‌زند؛ منادی این حرف‌ها امام است. با خمینی کبیر آشنا می‌شود - باز هم از طریق آقای بوذری - و این راه ادامه پیدا می‌کند. دور آقای بوذری یکسری جوان دیگر هم از تیپ

مسلحانه برای پیروزی یک انقلاب ضروری باشد. شروع می‌کند به تحقیق کردن و یافتن پاسخ سؤالات اساسی که مثلاً حکم جنبش مسلحانه در اسلام چه می‌شود؟ آیا حضرت امام چنین چیزی را تأیید می‌کنند؟ جنبش مسلحانه با چه شرایطی - کجا - کی و این‌گونه سؤال‌ها. بعد این‌که تا بیاید این سؤال‌ها را جواب بدهد پولش از کجا بیاید و نازجکش از کجا؟...

در ادامه چه اتفاقاتی می‌افتد؟

نقلش مفصل است: این‌که چطور امام را پیدا می‌کنند - آن‌هم با همراه یک شخصیتی که از ارتش گریخته - بحثی است که باید در جای خود به آن پرداخت. اجمالاً این‌که با آدم استخوان‌داری در ارتش به نام مصطفی تحیری هم آشنا می‌شود و گروه توحیدی صف را تشکیل می‌دهند. گروه توحیدی صف هم گروهی است که با حضرت امام ارتباط دارد و به "گروه فتوایی" موسوم است مخالفان‌شان به آن‌ها می‌گفتند گروه فتوایی یا "گروه شمشیری" یعنی این گروه شعور و عقل نداشتند هر کاری که می‌خواستند بکنند یک مگس را هم که می‌خواستند بکشند باید از امام فتوا می‌گرفتند؛ مخالفین در مقام تحقیر این گروه مسلح مذهبی این‌ها را درباره‌شان می‌گفتند.

حلقه رابط‌شان با حضرت امام (ره) که در تبعید به سر می‌برند چه فرد یا افرادی بودند؟

از طریق شهیدان شاه آبادی - استاد مطهری - دکتر بهشتی و... با شخص امام مرتبط بودند و همان‌طور که قبلاً عرض کردم تنها گروهی بودند که امام به آن‌ها مجوز فعالیت مسلحانه دادند و مورد تأیید معظم له بودند. مهم‌ترین کار این‌ها انفجار در کافه خوان‌سالار آمریکایی‌ها بود. شعارشان فقط این بود که باید ایران را برای آمریکایی‌ها ناامن کرد. نباید نماینده مجلس را زد. نباید فرمانده ارتش را زد. فرمانده ارتش ما ایرانی است پس نباید او را کشت. آن کسی که هم‌وطن ایرانی ما را به یک مترسک تبدیل کرده آن ژنرال ارتش آمریکایی است. لذا هیچ عملیاتی از شهید بروجردی و گروه توحیدی صف در سال‌های قبل از انقلاب وجود ندارد الا در ارتباط با کسانی که با آمریکایی‌ها در آن بوده‌اند: انفجار اتوبوس و مینی‌بوس آمریکایی‌ها در خیابان پیروزی. انفجار کافه خوان‌سالار آمریکایی‌ها. کلاً هر انفجاری را شما پیدا کنید یک کلمه آمریکایی‌ها دنبالش هست. این‌ها خودشان هم معتقد بودند که شاه یک مترسک است. این دقت و این بینش همان مزیتی است که آن موقع بقیه گروه‌ها ندارند. مجاهدین خلق ندارد. حتی مؤتلفه هم در این حد ندارد. مؤتلفه حداکثر می‌رود و مثلاً حسن‌علی منصور را می‌زند. آن‌هم چگونه؟ به این صورت که چریک عضو این گروه در خیابان بهارستان خیلی راحت توانسته بیاید و به نخست وزیر وقت بگوید من می‌خواهم به شما یک نامه بدهم و زیر نامه هم اسلحه گذاشته بوده و او را هدف قرار داده

می‌شود که گرایش‌های انقلابی‌شان تند می‌شود. به خدمت سربازی می‌رود و تصمیم می‌گیرد کاری برای این انقلاب بکنند. می‌فهمد که باید کار کند تا پول در بیاورد و اعلامیه چاپ و صادر کند. یک کارگاه تشک دوزی در خانه تأسیس می‌کند و همان بچه‌هایی که دور و برش بودند می‌آورد. کارگرها شروع به کار می‌کنند. بروجردی از صبح تا شب می‌رود سربازی و شب‌ها هم می‌آید تشک دوزی. تشک است که می‌دوزند. پول است که می‌گیرند. اعلامیه است که چاپ می‌کنند. اعلامیه‌ها را می‌گذارند داخل تشک‌ها و با اسم‌های نامعلوم به شهرستان‌ها می‌فرستند. تشک تولید می‌کنند برای این‌که تشک‌ها را بفروشند و پولش را بدهند به محسن کنگرلو تا کتاب جهاد اکبر خمینی را منتشر کند. این آدم طعم فقر را چشیده و پول خوبی هم دارد به دست می‌آورد ولی می‌بینیم که پول‌ها خرج جهاد و مبارزه می‌شود.

اشکالی که به وجود می‌آید این است که همان موقع که خانمش می‌خواهد وضع حمل کند بروجردی پولی در دست ندارد تا هزینه بیمارستان را بدهد. همان لحظه پولی را که به دست آورد می‌دهد برای چاپ کتاب به محسن کنگرلو که رؤیایش برآورده بشود و دیگر پولی برای وضع حمل خانمش باقی نمی‌ماند. تحت تأثیر آموزه‌های حضرت امام از خدمت سربازی فرار می‌کند و به مرز می‌رود برای این‌که برود امام را ببیند. ماشینش را می‌فروشد و پولش را می‌دهد به یک نفر تا بردش آن طرف که گیر می‌افتد. برای این‌که لو نرود می‌گوید من قاچاقچی هستم. فقیرم. می‌خواستم پول دربیآورم؛ قاچاق کالا می‌کردم!

یعنی کاملاً سینمایی عمل می‌کند.

با این ترفند زیرکانه ساواک نمی‌فهمد او دارد می‌رود تا امام را ببیند. ضمن این‌که قیافه‌اش هم به یک بچه انقلابی نمی‌خورده.

آن موقع ریش نداشت؟

نه. ساواک دو سه روز نگهش می‌دارد - حالا شکنجه کرده بودند یا نه نمی‌دانم - بالاخره ساواک را فریب می‌دهد که من قاچاقچی‌ام. ساواک هم چیزی نمی‌فهمد و او را به تهران برمی‌گرداند. می‌رود خدمت سربازی و آن‌جا هم با سرجوخه و این‌ها تئانی می‌کند برای این‌که یواشکی بعد از ظهرها از دل سیم خاردار فرار کند و زودتر به خانه برسد و تشک بیشتری دوخته بشود تا پول بیشتری به دست بیاید و اعلامیه بیشتری چاپ شود. صبح‌ها نیز قبل از این‌که فرمانده بفهمد که سرجوخه با محمد بروجردی دست به یکی کرده قبل از ساعت اداری از زیر سیم خاردار برمی‌گردد به پادگان. این روند ادامه پیدا می‌کند تا آن‌که سربازی‌اش تمام می‌شود و کم‌کم بروجردی به این نقطه می‌رسد که اعلامیه منتشر کردن و این‌طور چیزها اقتاعش نمی‌کند و از این بخش هم رد می‌شود. به این نتیجه می‌رسد که شاید مبارزه

بروجردی از خانواده‌هایی فقیر و کارگر جمع می‌شوند و این می‌شود یکی از شاخه‌های بعدی گروه توحیدی صف. این‌جا چند تا جوان دور بروجردی جمع می‌شوند که با یکدیگر صمیمی هستند و در بازارچه نایب السلطنه با هم رفت و آمد می‌کنند. همه کارگر و سینما برو هم هستند. کم‌کم رفت و آمد این‌ها به لاله زار قطع و سلسله درس‌های بوذری شروع می‌شود. این‌جا دیگر رابطه بروجردی با سینمای اکشن و لاله زار کلا قطع می‌شود و تازه بروجردی تلاش می‌کند آن رفقای شرور و سرکش و آن بچه محل‌های عین خودش را از طبقه فقیر کارگر لاله زار برو و باحال داش مشدی و عشق لاتی را هم پای درس‌های بوذری بنشانند و این‌ها همه می‌شوند اعضای یک کانون مذهبی سیاسی. یک دفعه اتفاقاتی می‌افتد و بروجردی احساس می‌کند که آموزه‌های بوذری دیگر برایش کم است. حرکتش سریع است. احساس می‌کند برای این‌که حرف‌های امام خمینی تحققی پیدا کند - اسلامش سیاسی باشد - انقلاب اسلامی اتفاق بیفتد و... خیلی کارها باید کرد.

در واقع شاگرد خوب آن کسی است که استادش را جا بگذارد.

او خیلی کارها برایش کرد اما بروجردی از وی عبور می‌کند. بوذری یک‌دفعه می‌آید در زندگی شهید بروجردی و متوقفش می‌کند. یک‌دفعه هم می‌شود یک نقطه کوچک در زندگی شهید بروجردی که یک جاهایی هست ولی دیده نمی‌شود. در حد مثلاً یک پدر معنوی یا یک مرشد است ولی دیگر چندان دیده نمی‌شود چون شاید خود بوذری هم در جاهایی تا این حد اعتقاد به انقلابی بودن نداشته. به خاطر همین من در کتابم عبارت "تا حدودی انقلابی" را در توصیف آقای بوذری نوشته‌ام. ایشان شاید مثلاً معتقد بود به انقلابی بودن در چهارچوب‌های نهج البلاغه.

پس احتمالاً از این‌جا به بعد می‌بایست زندگی شهید بروجردی را جدای از ایشان مرور کنیم.

بالاخره شهید بروجردی به سربازی می‌رود و از آن طرف هم با آقای محسن کنگرلو و گروه فجر اسلام و چند گروهی که کار نشر اعلامیه می‌کردند آشنا

- ساواک دو سه روز نگهش می‌دارد. بالاخره ساواک را فریب می‌دهد که من قاچاقچی‌ام.
- ساواک هم چیزی نمی‌فهمد و او را به تهران برمی‌گرداند. می‌رود خدمت سربازی و آن‌جا هم با سرجوخه و این‌ها تئانی می‌کند برای این‌که یواشکی بعد از ظهرها از دل سیم خاردار فرار کند



چه؟ می‌گوید برای این که ما را از شر این سلاح‌ها نجات دادی. رنگ از رخسار خیلی‌ها پریده بوده. یکسری دیگر زمین‌های خانه‌ها را کنده و ده متر سلاح‌ها را زیر زمین دفن کرده بودند؛ چرا؟ چون همه فهمیده بودند که شاه با کسی سر شوخی ندارد...

پس با هم مروری کردیم و مقاطع مختلف زندگی شهید محمد بروجردی را دیدیم که هر بار توفقی می‌کند و از همان اول جوانی مثل همه جوان‌ها هر بار بخشی از شخصیتش تکوین می‌یابد. مذهبی فعال و خوبی هم می‌شود ولی از یک مقطعی می‌بیند که برای کار انقلابی صرفاً نباید نهج البلاغه خواند بلکه باید اعلامیه هم خواند و پخش کرد. می‌آید پای حرف‌های آقای بوذری می‌نشیند. با حاج محسن کنگرلو و بقیه بچه‌ها می‌آیند یک حلقه می‌شوند و اعلامیه چاپ می‌کنند. در این مقطع فقط بحث این کارها مطرح است و کتاب امام یا اعلامیه چاپ و صادر می‌شود.

یعنی فقط انجام کارهای تئوریک انقلابی.

بعداً وقتی بروجردی یک‌دفعه می‌رود به سمت جنبش مسلحانه محسن کنگرلو از او جا می‌ماند. آن یکی رفقایش نیز جا می‌ماند. که برخی از آن‌ها به لحاظ سنی از او بزرگتر بودند.

همه جا می‌مانند. آن‌ها در همان مقطع کار اعلامیه می‌مانند. این بروجردی سرکش و سابقاً دوستدار کاراکتر سینمایی چارلز برانسون می‌رود که ببیند برای مبارزه چه کارهای مؤثرتری باید انجام داد. این "تیک آف"ی که برای شروع پرواز دز کار جنبش مسلحانه می‌کند یک تدبیری در آن است. به این صورت که یک‌سری سؤال طرح می‌کند که جنبش مسلحانه باید چگونه باشد که به انحرافات شبیه بقیه گروه‌ها نینجامد؟ ما چگونه جنبش مسلحانه‌ای برقرار کنیم که مثل "مجاهدین خلق" نشویم؟ برای شهید بروجردی خیلی زودتر

و کشت و بساط جنبش مسلحانه را به هم زد و آن ماده واحده را هم گذاشت بعضی از بچه‌های مذهبی اسلحه‌های شان را می‌خواستند نه این که بفروشدند به بچه‌های توحیدی صف می‌گفتند ما چقدر باید بدهیم تا شما این اسلحه‌ها را بگیرید و ببرید؟ در همین چهارراه سیروس اسلحه مبادله می‌کردند.

من این اسم‌ها را حذف می‌کنم.

یک نفر آمد به شهید بروجردی گفت آقا! من چه کار کنم این اسلحه‌ها را؟ شهید بروجردی می‌گوید بریزشان داخل همین گونی. گفت من فکر کردم الان شما می‌خواهی یک کامیون بیآوری من با ماشین بروم داخل کامیون و این اسلحه‌ها را تحویل بگیرم. اسلحه‌ها را ریخته بود داخل گونی و خیلی طبیعی رفتار کرده بود. این عادی سازی بود که بروجردی را از همان قبل از انقلاب به فردی شاخص تبدیل کرده بود.

جالب این که همه این ماجراها شروع و پایشان مانند صحنه‌های یک فیلم سینمایی است.

بله. مثلاً فیلم نبرد الجزیره. داستان این طوری می‌شود که بروجردی وقتی سلاح‌ها را می‌گیرد و می‌خواهد برود آن فرد می‌گوید حاج آقا! چقدر خدمت‌تان تقدیم کنم؟ بروجردی می‌گوید برای

● **یک جوان هجده نوزده ساله با چه شعوری دارای این میزان تدبیر در سازماندهی بوده؟ مگر او لنین بوده؟! واقعاً چه کسی بوده؟ این که چگونه می‌خواهید او را معرفی کنید با خودتان است اما کار سختی است. کدام بعدش را می‌خواهید در مجله معرفی کنید؟..**

است. ولی همان موقع شهید بروجردی به حضرت امام می‌گوید من می‌توانم شخص شاه را بزنم اگر مجوز این کار را بدهید.

امام به او چه می‌گویند؟

تأیید نمی‌کنند. می‌گویند مخاطب ما آمریکایی‌ها هستند. شاه فقط یک مترسک است. نخست وزیر و نماینده‌های مجلس نیز مترسک هستند. همه باید آن استوانه را بزنند: آمریکا را. ایران باید برای آمریکا ناامن باشد. همان موقع شهید بروجردی نامه می‌فرستد به ژنرال‌های آمریکایی و آن‌ها را مخاطب اصلی قرار می‌دهد. این بینش‌ها بود که گروه توحیدی صف را در امر خطیر مبارزه مسلحانه از خیلی انحرافات دیگر گروه‌های مسلحانه که همه به آن دچار می‌شوند چه مسلمانان چه غیر مسلمانان بازداشت و مصون نگاه داشت. این جا جایش نیست و نمی‌توانم باز کنم که همه گروه‌های مسلحانه چه در ایران و چه در کوبا با چه معضلات اساسی‌ای همراهند. این که در تئوری این‌ها چیست. در کتاب لنین چیست. در تفکرات چه گوارا چیست که بالاخره هر کدام به نوعی به این انحرافات کشیده می‌شوند ولی توحیدی صف به انحراف کشیده نمی‌شود در نوع خود مبحث عمیقی است. حداقل تئوری آن‌ها در لنین چه گوارا و... این است که می‌گویند یک حلقه مسلحانه تشکیل بشود و معروف بشود تا مردم دور آن جمع شوند. گروه توحیدی صف نه قبل از انقلاب معروف بود و نه بعد از انقلاب و هیچ اسمی هم نمی‌خواستند از آن‌ها ببرند. پس معلوم است که این‌ها ادامه دهنده آن تئوری نبودند. البته خیلی دلایل وجود دارد که اصلاً ادامه دهنده و دنبال آن تئوری نبودند. ما نیز که بعدها آمدیم و کارشان را مطالعه کردیم می‌گوییم که در آن شاخه‌ها نبودند. انفجار کافه خوان سالار آمریکایی‌ها بزرگترین و معروف‌ترین و با عظمت‌ترین کار گروه توحیدی صف بود. بالاخره از سال ۱۳۵۴ به بعد دیگر شاه تا حدی آتش جنبش مسلحانه را فروخواباند و آن اقتدار و صلاحیتش را در قالب ماده واحده منتشره نشان داد به این مضمون که: "هر کس اگر هوادار هر گروه مسلحانه‌ای باشد - حتی اگر سلاح هم حمل نکند - حکمش حبس ابد است. اگر کسی عضو گروه مسلحانه‌ای باشد چه سلاح حمل بکند چه نکند حکمش اعدام است..." با آن ماده واحده عجیب و غریب که شاه با آن اقتدار "جزیره ثبات خاورمیانه‌ای" اش ده نفر از گردن کلفت‌های چریک‌های فدایی خلق مثل اشرف دهقان و این‌ها را با این توجیه که می‌خواستند فرار کنند در تپه‌های اوین اعدام کرد و همه ماست‌ها به اصطلاح تا مدتی کیسه شد. در واقع از سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ به بعد هر کسی بگوید من کار مسلحانه کرده‌ام بالاتفاق دروغ گفته است. این که من به شما می‌گویم نص یک پدیده تاریخی است. هر کس از سال ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ به بعد و از موقعی که شاه زد

● پدرم نامه‌ای داده بود به ژنرال
● آمریکایی که اول صبح تا
● کارتابل را باز می‌کند اعلامیه
● گروه صف صفحه اول جلو
● چشمش است. حالا به جای این
● اعلامیه می‌تواند یک بمب باشد
● مثل کافه خوان سالار؛ یعنی ما
● توانایی داریم که از این همه جای
● امنیتی این‌ها را رد کنیم و داخل
● کار تابلت بگذاریم

از بسیاری انحرافات مجاهدین خلق همان موقع تقریباً رو شده بود. خوب است در این کلمه که می‌گویم "تقریباً" دقت کنید.
یعنی زمانی که ماهیت واقعی آن‌ها هنوز برای همه رو نشده بود.

در واقع بروجردی هم انحرافات مجاهدین خلق را آن‌طور که باید نگرفته بود فقط مثلاً غرور مجاهدین خلق و ادعاهای زیادشان را دوست نداشت و الا هیچ بعید نبود که بروجردی برود به مجاهدین خلق.

در مقطعی آن‌ها محبوبیتی هم داشتند. یک جایی هم بروجردی مجبور می‌شود که از مجاهدین خلق اسلحه بگیرد. خب از قبل نمی‌دانسته که مجاهدین خلق می‌خواهند از یک مقطعی شعار تغییر مواضع ایدئولوژیک بدهند.
در واقع چهره عیان و آشکارشان بعد از پیروزی انقلاب بود و بدتر از آن نیز در زمانی که به عراق متخاصم پناهنده شدند.

تغییر مواضع ایدئولوژیک در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد. همان موقع گروه صف هم ناراحت شد و از آن‌ها برید. از یک جایی به بعد همه یک چیزهایی را فهمیدند؛ از تغییر مواضع ایدئولوژیک سال ۱۳۵۴. اما چرا آن موقع خیلی چیزها روشن نشد؟ چون مسعود رجوی و موسی خیابانی یک‌سری از این مواضع را در زندان رو نکردند. به یک‌باره عده‌ای از این‌ها در زندان گفتند: "خدا را شکر راحت شدیم و دیگر می‌توانیم روزه‌هایمان را بخوریم. دیگر مجبور نیستیم فیلم بازی کنیم." دقت کنید. وقتی جزوه تغییر مواضع رو شد آن موقع مسعود رجوی و اطرافیانش گفتند یک خیانتی در بیرون زندان به ما شده از طریق شاه. و تا حدی توانستند بر آن انحراف سرپوش بگذارند...

آن‌ها آن راه را می‌روند و شهید بروجردی هم با جدیت روزافزون می‌رود در بطن مسائل انقلابی و انفجار کافه خوان سالار و... بالاخره به جایی می‌رسد که بچه‌هایی که زمانی بروجردی با آن‌ها اعلامیه درمی‌آورده - مثل گروه فجر اسلام - مثلاً می‌شوند شاخه فرهنگی توحیدی صف. یعنی یک شاخه درست می‌کند و یک تیپ‌هایی با بروجردی

ارتباط دارند که فقط کار اعلامیه می‌کنند؛ آن هم در سطح کلان. یک عده‌ای هم نارنجک تولید می‌کنند و آموزش می‌بینند. اما اگر سؤال این باشد که: از کی کار مسلحانه را شروع می‌کنند؟ کجا؟ چطور با امام ارتباط برقرار می‌شوند؟ از طریق یک شخصیت خیلی گمنام وقت مثل شهید شاه آبادی. شخصیتی که به نظر من امام خیلی به او اعتماد داشتند و یک شخصیتی که به نظر من در انقلاب اسلامی مهجور مانده؛ کسی چندان شرح تلاش‌های قبل از انقلاب او را نمی‌داند.

کارها و مبارزات شهید بروجردی پیچیدگی‌های زیادی دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند همه چیز او را به شما بگوید. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند من همه چیز را در خصوص بروجردی می‌دانم.

مانند همان دو دوستی که بعد از بیست سال تازه فهمیدند هر دو در گروه صف در یک عملیات

واحد بوده‌اند و خودشان هم خبر نداشته‌اند.

به خاطر همین چیزها معتقدم که کار کردن در

ارتباطات با بروجردی با همه شهدا فرق می‌کند.

این آدم پیچیده‌ای را که شاید هزار نفر زیر دستش

کار می‌کردند و هیچ‌کدام همدیگر را نمی‌شناختند

چگونه می‌خواهید معرفی کنید؟ عجیب‌تر این‌که

یک جوان هجده نوزده ساله با چه شعوری دارای

این میزان تدبیر در سازماندهی بوده؟ مگر او لنین

بوده؟! واقعا چه کسی

بوده؟ این‌که چگونه

می‌خواهید او را معرفی

کنید با خودتان است اما

کار سختی است. کدام

بعدهش را می‌خواهید در

مجله معرفی کنید؟ البته

من یکی سعی می‌کنم

همه ابعادش را بگویم:

ارتباطش با امام - گرایش

مذهبی‌اش بعد سینمایی و

اکشنش - زرنگی‌هایش و

پیچیدگی‌اش. شما هیچ

گروهی را پیدا نمی‌کنید

که تهدید ارشادی داشته

باشد. یعنی نامه داده

به ژنرال چهار ستاره

آمریکایی که اول صبح تا

کارتابل را باز می‌کند اعلامیه گروه صف صفحه

اول جلو چشمش است. حالا به جای این اعلامیه

می‌تواند یک بمب باشد مثل کافه خوان سالار؛

وقتی ما توانایی این را داریم که از این همه جای

امنیتی این‌ها را رد کنیم و داخل کارتابلت

بگذاریم. این‌ها واقعا یعنی چه؟ آیا عشق تفنگ و

آدم‌کشی است؟ خیر. ما می‌خواهیم شما سایه‌تان

را از ایران بردارید بروید. این دغدغه ماست و

مطمئن باشید این یک روزی بمب می‌شود اگر تو

بمانی. اگر کماکان تو از این شاه حمایت کنی. از

این خونریزی‌ها حمایت کنی. این کار بروجردی و یارانش خیلی ارزش داشت. آن هم در دوره‌ای که کار سبک زدن یک سرباز در یک دژبانی را یک گروه مسلحانه انجام می‌داد تا فقط به رژیم بگوید من هنوز هستم و صدای اسلحه‌ام درآورده‌ام!
و جالب است که شهید بروجردی مستقیماً به یک ژنرال آمریکایی نامه تهدید می‌دهد.

البته نماینده مجلس و نخست‌وزیر را کسانی زده‌اند که شاید کاری بوده در زمان خودش اما این کارها را بروجردی نه در قد و قامت خودش می‌داند نه با مکتب بروجردی می‌خواند؛ این‌ها خارج از جغرافیای تفکر امام است. چون مستندات دارد که امام همه کارهای آقایان را تأیید نمی‌کنند... امام فقط می‌گفتند باید محیط را ناامن

کرد تا آمریکایی‌ها یک مقدار ضعیف بشوند. یا

می‌فرمودند باید جنبش مسلحانه‌ای را ایجاد کنیم

که کار چندانی نکند و فقط باشد برای روز مبادا.

برای روزی که اگر "فرقان" نامی به وجود آمد

جلسه فرقان را بگیرد. بنابراین عنداللزوم چه

کسی باید اوین را اداره کند؟ صف. چه کسی از

امام محافظت کند؟ صف. چه کسی سپاه را ایجاد

کرد؟ صف. چه کسی غائله سیستان و بلوچستان را

بخواباند؟ صف. چه کسی غائله پاره را بخواباند؟

چه کسی گردان یک و دو ولی عصر(عج) را ایجاد



کنند؟ اولین گردان‌های سپاه صف. امام جنبش مسلحانه را این می‌دیدند و نباید اشتباه گرفته شود. اگر هم کافه خوان سالاری منفجر شد به نظر من فقط دیدگاه امام این بود که بد نیست محیط یک مقداری برای آمریکایی‌ها ناامن بشود و خیلی فکر نکنند این‌جا منطقه ثبات خاورمیانه است و الا گروه توحیدی صف؛ سازمان مجاهدین خلق و حتی مؤتلفه نبود. گروه توحیدی صف رفته بود تا آستانه زدن شخص شاه نخست‌وزیر غیره و ذلک... ■



آنها و جب به جب کردستان را این گونه پاکسازی کردند و پیش رفتند...

شهید بروجردی و کردستان در گفت و شنود شاهد یاران با سردار عبدالله محمودزاده
از نخستین فرماندهان ارشد سپاه

کردیم که یک ژ ۳ و یک کلت آن جا بود. این دو قبضه سلاح را برداشتیم و وارد کلاتری شدیم و آن جا را به تصرف درآوردیم.

بیست و یکم بهمن ۱۳۵۷ بود؟
روزش را دقیقاً نمی دانم اما خیلی نزدیک بیست و دوم بهمن بود؛ شاید بیستم یا همان بیست و یکم...
اگر اشتباه نکنم اوج درگیری ها در حدود سه روز طول کشید.

بله. یادم است همان جا دوستان به ما گفتند یکی از این افرادی که به اتفاق همراه شان شدیم و آن کلاتری را تصرف کردیم محمد بروجردی بوده که در سوریه دوره دیده بود. شاید من و ایشان اولین بار آن جا بود که همدیگر را دیدیم. یادم است به آن برادر گفتم شما داخل کلاتری نروید این ها مسلح هستند می زندتان او گفت نه ما حتماً باید برویم و آن جا را بگیریم. گفتم شما کلاتری را محاصره کنید بعد با بلندگو اعلام کنید که بیاید بیرون و تسلیم شوند. اگر آن ها تیراندازی کردند ما هم تیر به سمت شان می زنیم. البته ما محمد بروجردی را که بعداً گفتند جزو این چند نفر بوده نمی شناختیم. از قبل نیز با او آشنا نبودیم. یادم است این ها وقتی که به منزل ما آمده بودند هر کدام دستمالی بر صورت خود بسته بودند تا شناسایی نشوند ولی من روبرو بودم. کلاتری را که تصرف

آیا می توانیم بیایم خانه شما موضع بگیریم و بعد از این جا پیش روی کنیم؟ "منزل ما در خیابان ۱۷ شهریور نزدیک میدان خراسان بود. من این ها را آوردم داخل خانه و چهار پنج نفری از نردبان رفتند بالا و روی پشت بام درازکش قرار گرفتند تا اگر حمله ای می شود یا ماشین های مأموران از کلاتری می آیند بیرون و به طرف مردم تیراندازی می کنند بتوانند آن ها را از بالای پشت بام بزنند و جلوی حمله به مردم را بگیرند.

آیا آن ها به فنون رزمی و چریکی هم آشنا بودند؟
در ذهنم بود که دو نفرشان وارد بودند چون من خودم قبل از انقلاب دوره دیده بودم. خلاصه آمدم پایین و رفتم جلو و دیدم که هیچ خبری نیست. فقط دو نفر مأمور جلوی کلاتری ایستاده بودند و ماشین رئیس کلاتری هم جلوی کلاتری بود. آمدم به آن ها گفتم شما که روی پشت بام دراز کشیده اید بیاید برویم جلو؛ آن جا هیچ خبری نیست. آن عزیزان هم از بالای پشت بام آمدند پایین و با هم حرکت کردیم. آمدیم و نزدیک کلاتری که رسیدیم به آن ها گفتم هیچ کس وارد کلاتری نشود چون تمام مأموران مسلح هستند. یکی از این دوستان نیز که اسلحه دستش بود آمد جلو تا برود داخل کلاتری که با تیر او را زدند. البته تیر به پایش خورد و روی زمین افتاد. من قبلش رفته بودم و اوضاع را دیده بودم. بر همین اساس به یاران همراه گفتم بهتر است جلو برویم و سعی کنیم مأموران را با بلندگو از کلاتری بکشیم بیرون. اگر هم تیراندازی کردند ما به سمت کلاتری تیراندازی می کنیم ولی خوب است کسی داخل کلاتری نرود چون این ها مسلح هستند. به محض این که مأموران به پای آن یک نفر تیر زدند و افتاد زمین دیگر تیراندازی مداوم شروع شد: این ها بزن؛ ما بزن! چند نفر از آن ها زخمی و تسلیم شدند. تعدادشان زیاد نبود و ما به سرعت بر اوضاع مسلط شدیم. اول رفتیم در ماشین رئیس کلاتری را باز

درآمد

"شهید بروجردی همواره به خدا توکل داشت. دل خوبی داشت و روحیه باصفا و پاکی و صمیمیتش هم از همین توکل به خدا و اهل تهجد بودنش و قوت گرفتن از این نماز شبش می آمد که آن جا آن طور باصلابت در مقابل دشمن و ضد انقلاب و عراقی ها می ایستاد. شب ها هم این طور با خدا راز و نیاز و گریه می کرد و دلش آرام می گرفت." سردار عبدالله محمودزاده این چنین از مسیح کردستان برای ما می گوید. وی از نخستین فرماندهان ارشد سپاه بوده و خاطرات خوبی از آن دوران دارد. سردار محمودزاده امروز به صورت توأمان مسؤلیت دفتر جانشینی فرمانده کل قوا در نیروی انتظامی و نیز ریاست اداره کل امور انتظامی و توسعه نظم عمومی وزارت کشور را عهده دار است. این گفت و شنود را بخوانید:

از چه زمانی با شهید بروجردی آشنا شدید؟

من چیزهایی به ذهنم می آید ولی هر چه فکر کردم نتوانستم تطبیق بدهم. سال ۱۳۵۷ بود که بچه های انقلاب به کلاتری ها حمله کردند و کلاتری ها یکی پس از دیگری سقوط می کرد. ما مینا را بر این گذاشته بودیم که به همین کلاتری ۱۱۴ که البته آن موقع به آن کلاتری چهارده می گفتند و نزدیک میدان خراسان در خیابان رسام بود حمله کنیم و آن را خلع سلاح کنیم و آن را به تصرف دریاوریم. من سر کوچه ایستاده بودم و چند نفر از دوستان را هم آماده کرده بودم. ما چند قبضه کلت هم داشتیم و در فکر بودیم که چگونه برویم کلاتری ۱۴ را خلع سلاح کنیم و همه اسلحه ها را بگیریم و کلاتری را نیز به تصرف دریاوریم. تا این که ناگاه یک جوانی آمد و گفت: "ما پنج شش نفر هستیم. همگی هم اسلحه داریم. می خواهیم کلاتری را تصرف کنیم.

● نزدیک ۲۲ بهمن دوستان به ما گفتند یکی از این افرادی که به اتفاق همراه شان شده و آن کلاتری را تصرف کرده بودیم محمد بروجردی بوده که در سوریه دوره دیده است. شاید من و ایشان اولین بار آن جا بود که همدیگر را دیدیم...

شهید بروجردی در کنار شهید متوسلیان.



و جوانرود.
جوانرود مال کرمانشاه بود. شهرهای کردستان هم دست این‌ها افتاد. یعنی آن غائله کلیه مناطق کردنشین را در بر می‌گرفت. به فرض آن‌ها پادگان بوکان را خلع سلاح کردند و همه سلاح‌های موجود را نیز به خیال خودشان به غنیمت گرفتند؛ تانک‌ها و همه چیزها را در اختیار گرفتند. منطقه بیشتر دست دموکرات و کومله و چپی‌ها بود. حتی حمله کردند تا پادگان سنندج را خلع سلاح کنند. حمله کردند پادگان سنقر را خلع سلاح کنند که من خودم آن‌جا بودم. خوشبختانه در پادگان سنندج بودم که موفق نشدند این‌ها را خلع سلاح کنند. فقط پادگان بوکان را توانستند خلع سلاح کنند. در مریوان هم جو به صورتی شد که مردم شهر را خالی کردند و رفتند کنار دریاچه مریوان. فقط پادگان ارتش بود و شهر هم دست گروه‌های چپی - کومله - دموکرات و امثالهم بود. پیام

حضرت امام از اخبار ساعت ۱۴ پخش شد. چون ضد انقلابیون می‌گفتند کردستان دارد آزاد می‌شود و خودمختار است امام حساسیت نشان دادند و دستور صادر کردند. امام آن متن را خواندند و ساعت دو بعد از ظهر رادیو اعلام کرد. همان روز همین پیام حول و حوش ساعت ده - ده و نیم شب مجدداً پخش شد که دیدم تلفن دارد زنگ می‌زند. من در دفترم بودم. تلفن را برداشتم و دیدم شهید بزرگوار آقای محمد بروجردی است. من ایشان را در پادگان ولی عصر (عج) که رفت و آمد داشتیم دیده بودم که به افراد آموزش نظامی دادند و به کمیته‌ها کمک می‌کردند. آن موقع کمیته‌ها در تهران بودند و سپاه هنوز مستقر نبود. سپاه فقط در همان ستاد فعال بود و پادگان ولی عصر (عج) هم مرکز برادران سپاه شده بود. تازه به این مشغول شده بودیم که سپاه و شورای فرماندهی و امثالهم را تشکیل بدهیم. خلاصه امام وقتی پیام دادند و ساعت ده ده و نیم شب آقای بروجردی زنگ زد گفتم کجا هستید؟ گفت پادگان ولی عصر (عج) هستم. یک اختلافی هم در پادگان ولی عصر (عج) بین دوستانی که آن‌جا بودند پیش آمده بود.

بین بچه‌های ابوشریف؟

بله. ابوشریف با آقای بروجردی و امثال این‌ها. البته دوستان نزدیک شهید روایت می‌کنند که اختلاف مستقیماً بین ابوشریف و شهید بروجردی نبود بلکه بین نیروهای تحت امر این‌ها بود. به اختلاف بین بچه‌هایی بود که آن‌جا بودند. القصه به آقای بروجردی گفتم من دفترم و شب را هم همین جا می‌مانم. حدود ساعت یازده شب بود که ایشان آمدند.

کردیم آن‌ها نیز دیگر روبنده‌های‌شان را برداشتند. مردم هم آمدند و دیگر از نیروی پلیس چندان خبری نبود. این شرح اولین دیدار ما با محمد بروجردی بود که همدیگر را هم نمی‌شناختیم. بعد هم از آن جمع جدا شدیم و از آن‌جا رفتیم به کلانتری ۱۱۶ در مولوی. همان روز آن‌جا هم تیراندازی برپا شد و مردم داخل آن کلانتری ریختند. جمعیت زیادی هم آن‌جا بود. برخلاف کلانتری ۱۱۴ عده‌ای ریختند و کلانتری ۱۱۶ را غارت کردند و هر کس یک چیزی برداشت. ما از آن‌جا آمدیم به طرف پادگان عشرت آباد آن‌جا هم مردم بیرون ریخته بودند. یک مأمور بالای برج‌های پادگان که متعلق به زمان ناصرالدین شاه است قرار گرفته بود و با تیربار خیلی تیراندازی می‌کرد که تعدادی هم زخمی و شهید شدند. بالاخره مردم او را زدند و وقتی رفتیم بالا خونش ریخته بود و به درک وصل شده بود؛ یک استواری به ذهنم می‌آید. این‌ها بود و بنده و آقای بروجردی دیگر همدیگر را ندیدیم تا این‌که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل شد و ما در ستاد کل سپاه بودیم؛ در خیابان پاسداران لویزان که قبلاً مرکز ساواک بود. در پادگان ولی عصر (عج) هم که بچه‌ها ثبت نام می‌کردند می‌آمدند آن‌جا و آموزش می‌دیدند. اوایل انقلاب بود و انقلاب تازه پیروز شده بود. سال ۱۳۵۸ مسأله کردستان پیش آمد که ما از عید نوروز ۱۳۵۸ در این منطقه بودیم. قبل از آن من به عنوان عضو ستاد کل رفته بودم اوضاع را بررسی کرده بودم و عید ۱۳۵۸ آمدم تهران. ماجرای هیأت حسن نیت هم بعداً پیش آمد که حالا وارد آن قضیه نمی‌شوم. تا این‌که مسأله کردستان خیلی حاد شد و ضد انقلابیون تعدادی از شهرها را گرفتند.

یعنی سپاه نتوانسته بود جلوی هجوم آن‌ها را بگیرد؟

اصلاً هنوز سپاهی تشکیل نداده بودیم. در واقع ما نیز رفته بودیم بررسی کنیم که سپاه را چگونه در کردستان تشکیل بدهیم. همه گروه‌های ضد انقلاب اعم از دموکرات و کومله و چپی‌ها در کردستان جمع شده بودند. آن‌ها شهرها را یکی پس از دیگری گرفتند. تعدادی را شهید کردند و منطقه وضعیت عجیبی پیدا کرد. اوضاع منتهی به این شد که حضرت امام آن اعلامیه معروف را صادر فرمودند که به هر تریبی که شده کردستان را باید آزاد کنید.

در غائله پاوه؟

بله. مسأله پاوه پیش آمد و مسأله مریوان.

- هنوز سپاهی تشکیل نداده بودیم. در واقع ما نیز رفته بودیم بررسی کنیم که سپاه را چگونه در کردستان تشکیل بدهیم. همه گروه‌های ضد انقلاب اعم از دموکرات و کومله و چپی‌ها در کردستان جمع شده بودند.

شما آن زمان دقیقاً چه سمتی را عهده‌دار بودید؟
در ستاد کل مسؤول دفتر هماهنگی مناطق بودم. رئیس دفتر هماهنگی مناطق نیز عضو شورای عالی سپاه بود و مسؤول تشکیل سپاه در استان‌ها و شهرستان‌ها.

پس شما نیز عضو شورای عالی سپاه بودید.

بله. ابتدا هفت نفر عضو شورای عالی سپاه بودند که حکم خود را از شورای انقلاب گرفتند. این‌ها جلساتی گذاشتند و بعداً تعداد این هفت نفر افزایش پیدا کرد.

آن زمان فرمانده کل سپاه آقای جواد منصوری بود؟

بله. آقای منصوری چند ماهی فرمانده بود. آقای ابوشریف هم فرمانده عملیات سپاه بود.

ابوشریف هیچ وقت فرمانده سپاه نشد؟

چرا. زمان بنی صدر حکم فرماندهی سپاه گرفت و نام واقعی اش "آقای عباس آقازمانی" بود. به جز وی آقای عباس دوزدوزانی هم مدتی فرمانده کل بود ولی حکم رسمی نداشت. بعد از جواد منصوری مدتی نیز شهید کلاهدوز و مقام معظم رهبری سپاه را اداره کردند. وقتی بنی صدر سال ۱۳۵۹ رئیس جمهور و فرمانده کل قوا شد مقام معظم رهبری دیگر نیامدند؛ استعفا دادند و رفتند. در مدتی که سپاه فرمانده نداشت معظم له از طرف شورای انقلاب می‌آمدند و کارها را انجام می‌دادند. بعد هم مدتی شهید کلاهدوز و آقای دوزدوزانی مدتی هم بودند که البته بدون حکم سپاه را می‌گرداندند تا این‌که حضرت امام خمینی (ره) مسؤولیت فرماندهی کل قوا را به بنی صدر دادند و او نیز آقازمانی را مطرح کرد برای فرماندهی.

بعد هم به ترتیب آقایان مرتضی رضایی و محسن رضایی آمدند.

بله. القصه شهید بروجردی آمد و گفت حضرت امام پیامی داده‌اند که غائله کردستان باید تمام بشود. همچنین گفت: "من نذر کرده‌ام و استخاره هم کرده‌ام خیلی عالی آمده. فلذا نیت کرده‌ام که بروم کردستان و تا وقتی مسأله کردستان تمام نشده برنگردم." از ابتدا کسی فکر نمی‌کرد کار این قدر طولانی شود. همه فکر می‌کردند حداکثر سه چهار ماهه تمام شود. شهید بروجردی گفت همین الان حکم بده می‌خواهم بروم. گفتم صبر کن تا فردا صبح. گفت: "نه. حکم را بنویس و بده. می‌خواهم همین امشب حرکت کنم." من حکم را نوشتم. امروز اگر اصل این حکم پیدا شود اولین حکمی است که برای سپاه کردستان و کرمانشاه صادر شد و به امضای خود من است. چون آن موقع من از طرف فرمانده سپاه حق امضا داشتم و به افراد مأموریت می‌دادم. برای تشکیل سپاه و انسجام سپاه و نیز بررسی وضعیت مناطق برای فرماندهی سپاه که در استان‌ها تشکیل شده بود خودم گاهی امضا می‌کردم. ایشان حکم را از ما گرفت و به کردستان رفت. فکر می‌کنم همان شب یا فردا صبح هم بود که رفت. آن قدر عجله داشت که گفتم صبر کنید تا فردا صبح آقای منصوری امضا کند. گفت نه همین الان حکم را به من بده. رفت کردستان و آنجا شروع به فعالیت کرد. در کرمانشاه مستقر شد. دفتری تأسیس کرد و نیروهایی را از جاهای مختلف جذب کرد و ایشان هم به اصطلاح کار را تا حدی برانداز کرد که چگونه وارد قضیه کردستان شود.

شهید بروجردی در شرایطی به نزدیکی‌های کردستان رفت که آنجا سقوط کرده بود؟

بله. چون آن موقع کردستان دست ما نبود بنابراین ایشان رفت به مقر کرمانشاه.

در آن شرایط هنوز سپاه به آن صورت شکل نگرفته بود؟

در کردستان ما مخفیانه یک مقر سپاه تشکیل داده بودیم که وقتی گروهک‌ها حمله کردند بتوانیم با آنها برخورد کنیم. از جمله در مریوان حدود پنج شش نفر از بچه‌های سپاه را که از سوی شورای عالی به آنها مخفیانه مأموریت دادیم ضد انقلابیون سر این‌ها را بریدند و مقر سپاه را هم تصرف کردند. در کردستان هم سپاه مخفیانه‌ای تشکیل دادیم که آنجا را آتش زدند و افرادی هم تار و مار شدند.

در واقع سپاه منطقه تازه می‌خواست شکل بگیرد و شما هم شهید بروجردی را با همان حکم فرستادید آنجا که برود و به صورت جدی با آن تحركات مقابله کند.

چون قبلش سپاه کرمانشاه تشکیل شده بود ایشان در سپاه کرمانشاه مستقر شد و برنامه‌ریزی کردند که از آنجا نیرو اعزام کنند و سپس شروع به پاکسازی کردستان کنند. اولین برنامه‌ریزی‌ای را که کردند شهید بروجردی به من تلفن زد و اطلاع داد که نیروها را از جاهای مختلف فرستاده‌اند؛ از جمله

پادگان ولی عصر (عج). در تهران وقتی حضرت امام اعلامیه دادند جمعیت فوج ریختند در پادگان ولی عصر (عج) که: "ما را اعزام کنید به کردستان." این نیروها را در همان پادگان سازماندهی می‌کردند و آموزش مختصری هم به آنها می‌دادند و اعزامشان می‌کردند به کرمانشاه نزد آقای بروجردی. آنجا که می‌رفتند سازماندهی بهتری می‌شدند. آموزش هم می‌دیدند و آماده می‌شدند برای پاکسازی کرمانشاه. اولین شهری را که برنامه ریختند تا وارد آن بشوند شهر کامیاران بود. کامیاران بین کرمانشاه و سنندج است. در واقع نزدیک به کرمانشاه و جزو استان کردستان است. آن شب که می‌خواستند حرکت کنند من هم رفتم کرمانشاه و این‌ها ساعت حدود ده یازده شب حرکت کردند که شهر را محاصره کنند و آنجا را بگیرند. تیم حرکت کرد و افراد به ستون آمدند به کامیاران که من هم با آنها بروم اما هیچ درگیری‌ای پیش نیامد. یکسری افراد ضد انقلاب بودند که از شهر فرار کرده بودند و بچه‌های ما به راحتی و بدون هیچ درگیری‌ای وارد کامیاران شدند که بعداً من آمدم تهران و آنها ادامه دادند. پاکسازی‌ها شروع شد. مخصوصاً این‌ها که تا سنندج فقط دو سه جا دست ما بود. مثلاً فرودگاه - پادگان ارتش و صدا و سیما دست ما و بقیه دست نیروهای مختلفی بود که تقسیم‌بندی کرده بودند خیابان‌ها را. یک قسمت دست کومله بود. یک قسمت دموکرات. یک قسمت گروه‌های دیگری که آنجا در رأس کار بودند.

نقش شهید محمد بروجردی در پاکسازی کردستان چه بود؟

خدا رحمتش کند. رفت و دیگر در آن خطه ماند و بعد هم شد فرمانده منطقه که به آنجا "منطقه هفت" می‌گفتند. سپاه منطقه غرب کلاً شامل چهار استان بود: ایلام - کرمانشاه یا همان باختران - کردستان و همدان. ایشان فرمانده آنجا شد و خدا رحمت کند با شهید صیاد شیرازی هماهنگ شده بود که توانستند وجب به وجب منطقه را پاکسازی کنند و جلو بروند. بعد هم سرلشکر رحیم صفوی به همراه تعدادی از دوستان که از اصفهان به آنجا آمدند در سنندج مستقر شدند. به نقش برادران سپاه اعزامی از اصفهان به سرپرستی خود آقای رحیم صفوی که

آن موقع مدتی هم فرمانده سپاه کردستان بود و دوستان دیگر در جای خود باید پرداخت. اما شهید بروجردی از سال ۱۳۵۸ که رفتند کردستان دیگر تا چهار سال و نیم بعد از انقلاب و موقعی که در دل جاده مهیاد به نرده شهید شدند در کردستان ماندند. ایشان فقط در عملیات فتح المبین چند روزی حضور داشتند و همیشه در غرب بودند تا عملیات پاکسازی

افراد ضد انقلاب شهرهای کردستان را یکی پس از دیگری گرفتند. تعدادی را شهید کردند و منطقه وضعیت عجیبی پیدا کرد. اوضاع منتهی به این شد که حضرت امام آن اعلامیه معروف را صادر فرمودند که به هر ترتیبی که شده کردستان را باید آزاد کنید.

و حفظ آنجا را هدایت کنند. میزان خدمات شهید بروجردی در غرب آنقدر زیاد بود که مردم به شدت به ایشان علاقه‌مند شدند.

در واقع حفظ کردستان که حضرت امام شخصاً فرمایش را صادر کرده بودند در آن شرایط دفاع مقدس شاید سخت‌ترین کار بود. در آن شرایط جنگی کشور ما هم از بیرون و هم از درون با طیف رنگارنگی از دشمن داخلی و مجموعه‌ای از دشمنان خارجی رویارو بود. در این میان شهید بروجردی آنچنان بر نقش خود در غرب کشور واقف بود که با وجود اهمیت جنگ با عراق به مواجهه با دشمن در این جبهه اندیشید و جان‌فشانی کرد.

تمام گروه‌های چپی که خارج از کشور درس خوانده بودند آنجا جمع شده بودند. البته تعدادی از بچه‌های کرد هم بینشان بودند. تعدادی نیز از مناطق و استان‌های دیگر جمع شده بودند مثل مازندران و سیستان و بلوچستان و... اما مطمئنم که همه چپی‌ها آنجا بودند چون من اقلماً اعضای طیف چپ دانشجویان انگلستان را می‌شناختم. بنی صدر هم که در قالب هیأت حسن نیت به کردستان آمده بود می‌گفت تعدادی از این‌ها از چپی‌های فرانسه هستند. او آن‌ها را می‌شناخت. همگی جمع شده بودند تا خود مختاری را اعلام کنند. بعد هم قرار بود طبق برنامه دولت‌هایی مثل شوروی از آنها اعلام پشتیبانی کنند. حضرت امام برای همین بود که سریعاً جلوی آن را گرفتند و با بصیرت و بینایی‌ای که داشتند این خطر



● **ایشان در پادگان ولی عصر (عج) که رفت و آمد داشتیم دیده بودم که به افراد آموزش نظامی می دادند و به کمیته‌ها کمک می کردند. آن موقع کمیته‌ها در تهران بودند و سپاه هنوز مستقر نبود. سپاه فقط در همان ستاد فعال بود و پادگان ولی عصر (عج) هم مرکز برادران سپاه شده بود**

بزرگ را در نطفه خفه کردند. فرمودند نیرو باید به آنجا اعزام شود. چون ضد انقلاب همه شهرهای منطقه را گرفته بود. در مرکز کردستان فقط سنندج و سه چهار شهر دست ما و بقیه دست آنها بود. شهید بروجردی نقش بزرگی در پاکسازی آنجا و در آزاد سازی آن سرزمین داشت. استقرار و آرامشی که ایشان به وجود آورد و امنیتی که در خود استان به وجود آمد همه از برکات و زحمات این شهید بزرگوار بود.

چون در آن چهار سال و نیم تمام وجودش را آنجا گذاشت.

ایشان بیست و چهار ساعته آنجا بود. یکی از افتخاراتی که شهید بروجردی در آن شرایط سخت در منطقه غرب به وجود آورد "سازمان پیشمرگان کرد مسلمان" بود. ایشان برای تأسیس این سازمان روزی آمد تهران به دفتر ما و گفت به این جا رسیده‌ام که باید افراد بومی منطقه را که مسلمان و علاقه‌مند به انقلاب و دلسوخته‌اند سازماندهی کنیم و سازمانی از خودشان تشکیل دهیم که بعداً خودشان بتوانند این سرزمین را حفظ کنند. من گفتم این طرح خوب است ولی باید با شورای انقلاب و دولت موقت هم صحبت کنید تا بتوانید بودجه‌ای هم بگیرید و کار را شروع کنید. البته ایشان نظرات همه را جلب کرد ولی هیچ گونه امکاناتی به او نمی دادند.

پس با چه میزان امکاناتی کار را پیش برد؟
امکانات بود ولی خیلی کم. می گفت من واقعاً شرمنده این پیشمرگان هستم. هیچ چیز نیست که به این‌ها بدهم. با ناراحتی می گفت: "بعضی از پیشمرگ‌ها چهار پنج فرزند دارند و می روند در کوه و کمر برای انقلاب جانفشانی می کنند و به دنبال ضد انقلاب هستند. این‌ها از خودشان می گذرند و مبارزه می کنند ولی من هیچ چیز ندارم تا به این‌ها بدهم."

از برخورد با مردم بومی منطقه خاطره‌ای دارید؟
من صحنه‌هایی را همراه با خود شهید دیده بودم. یک بار که رفته بودم کرمانشاه ایشان می گفت می خواهم بروم به روستاها و شهرهای مختلف سرکشی کنم. ما با هم رفتیم. سه روزی با یکدیگر بودیم. شهید بروجردی به خیلی از شهرها و روستاها می رفت. با افرادی که مسلح شده بودند دیدار می کرد. آن‌ها از کردهای انقلابی و مسلمان بودند و از شهرها و روستاها دفاع می کردند. مرتباً درگیری پیدا می کردند با افرادی مثل کادر حزب کومله که با آن طرف مرز

ارتباط خائنانه داشتند. با خود ارتش عراق هم درگیر می شدند. خلاصه برخی از این عزیزان زخمی و شهید هم می شدند. وقتی می رفتیم خانه‌شان می دیدیم آدم‌های بسیار فقیری هستند. ایشان شرمنده می شد که نمی تواند کمکی به آن‌ها بکند. خودش هم خیلی فعالیت می کرد که از جاهای مختلف کمکی بگیرد و به این‌ها منتقل کند و واقعاً این کار را می کرد. اما دولت آن موقع کمک نمی کرد. زمان بنی صدر نیز کمکی نمی کردند. ایشان با همه دلسوزی‌ای که داشت و تنگناهایی که با آن‌ها مواجه بود اما ایمان و صبر و مقاومتش او را در کردستان حفظ کرد. بقیه خسته می شدند اما محمد اسوه مقاومت و صبر بود. وقتی این "طفلی‌ها" را می دید که دارند برای انقلاب زحمت می کشند و جان خود و فرزندان‌شان را می دهند حتی خانواده‌های‌شان در خطرند مصمم تر نیز می شد و این ثبات قدم را به همه منتقل می کرد. یک روز به یکی از روستاها رفتیم که مردمش خیلی هم به آقای بروجردی علاقه داشتند. یکی از بومی‌ها درد دل می کرد و می گفت این جا جان ما هم در خطر است و به همین خاطر شب‌ها برای بچه‌ها دو ساعت به دو ساعت کشیک می گذاریم که دشمن به خانه‌های‌مان حمله نکند. دشمن می داند که ما طرفدار نظام هستیم و اگر غفلت کنیم همه را می کشند. همین طور هم بود. بعضی‌ها ریخته بودند و حتی بچه‌ها را هم شهید کرده بودند؛ این قدر بی رحم بودند. آقای محمد بروجردی برای بومی‌ها خیلی دل می سوزاند. خیلی هم سعی می کرد امکاناتی بگیرد و به آن‌ها بدهد تا بتوانند زندگی‌شان را بگردانند. دوست داشت حالا که این عزیزان در اختیار نظام هستند یک حقوقی به آن‌ها بدهد. ایشان در این مسائل خیلی سختگیر بود.

یک بار دیگر هم که رفته بودیم سرکشی بکنیم - دقیقاً سفر بعدی بود که به میروان رفتیم - در مسیرمان محله‌ای بود تحت نفوذ و سیطره عثمان

نقشبندی که او آنجا خانه و مسجد بزرگی داشت. به علاوه دو رأس گوزن بزرگ هم داشت.

عثمان نقشبندی که بود و چه کاره بود؟

سرکرده گروهی بر ضد رژیم اسلامی و انقلابی بود. وقتی سپاه حمله کرد و شهرها را پس گرفت نقشبندی از آنجا به خارج از کشور رفت. مدتی هم در عراق بود و جاهای مختلف خانه‌اش را بچه‌های سپاه گرفته بودند و یک مقر شده بود. مسجد بزرگی هم داشت که بچه‌ها در مسجد هم مستقر شدند. شهید بزرگوار گفت برویم سری هم به این‌ها بزنیم.

نقشبندی اهل سنت بود؟

بله. از روحانیون مخالف جمهوری اسلامی بود. ما به آن شهر رفتیم و نیروها هم جمع شدند تا شهید بزرگوار برای‌شان سخنرانی کند. بعد موقع ادای نماز رسید و نماز مغرب و عشاء به جماعت در مسجد خوانده شد. روحانی بزرگوار هم آنجا بود. نماز خواندیم و جلساتی هم با دوستان آنجا گذاشتیم و ریز کارها را شهید بروجردی به آن‌ها گفتند. ساعت حدوداً نه و نیم شب بود که گفت برویم طرف کامیاران. بچه‌ها گفتند: "این جا که می خواهید بروید خطرناک است. طرف سنندج جاده ناامن است." ایشان گفت: "نه. من حتماً باید به آنجا برسم. جلسه دارم. صبح هم جلسه دارم. شبانه باید حرکت کنم." بالاخره استخاره کرد و استخاره هم خوب آمد که حرکت کنیم. من به شهید بزرگوار گفتم اگر می شود صبح برویم. این‌ها می گویند جاده ناامن است. گفت: "عده‌ای را به عنوان کمین می فرستیم تا از جلو بروند و خود نیز در پی آن‌ها حرکت می کنیم." ما حرکت کردیم. یک ماشین جلو و یک ماشین عقب و خود ما هم بین آن دو آمدیم. ده کیلومتر که از شهر دور شدیم ماشین ما پنچر شد. ساعت نه شب بود و هوا تاریک که ماشین پنچر شد. بعد هم که بچه‌ها پیاده شدند تا لاستیک را عوض کنند گفتیم آقا! برگردیم؟ گفت نه. لاستیک را عوض می کنیم و می رویم. هم‌زمان ماشین



شهید بروجردی در کنار جمعی از فرماندهان ارشد سپاه

کمین ما رفت جلو و برخورد کرد با افرادی از دشمن که کمین گذاشته بودند و با هم درگیر شدند. ما لاستیک را عوض کردیم و دوباره حرکت کردیم. یادم نیست هنوز شب بود که رسیدیم به سنندج یا خیر. شاید ساعت یک و دو بامداد یا بیشتر بود که رسیدیم. جاده هم خاکی بود. شهید بروجردی گفت این که ماشین ما پنچر شد از الطاف خدا بود. اگر زودتر می رفتیم در کمین دشمن گیر می افتادیم.

ماشین و افرادی که از جلو شما را اسکورت می کردند آسیب دیدند؟

آن‌ها آسیب ندیدند. فقط

با کمین درگیر شدند و ضد انقلاب فکر می کرد که ماشین بعدی هم دارد به سرعت می آید. آن ها نمی دانستند که ماشین ما پنچر شده. تیراندازی هم کرده بودند و چون دیده بودند که ماشین بعدی نیامده فرار کرده و رفته بودند. شهید بروجردی گفت این از الطاف خداوندی بود که ماشین پنچر شد تا ما معطل بشویم و این ها بروند کمین را پیدا کنند. چون نیروهای کمین دشمن معمولاً ماشین اولی را نمی زنند بلکه ماشین وسطی را می زنند. بنابراین چون دیده بودند که ماشین بعدی نیامده با هم درگیر شده بودند و کمین خنثی شد و ما از راه رسیدیم. شهید بروجردی از نظر اخلاقی خیلی مهربان و باعظوفت بود. خیلی رأفت داشت و خیلی دلسوز مردم مسلمان گرد بود. به شکلی عجیب برای آن ها دلسوزی می کرد و بالاخره هم موفق شد سازمان پیشمرگان کرد مسلمان را تشکیل دهد. خیلی برای این گروه زحمت کشید. بعد هم با همان دلسوزی و مهربانی و عطفش که همیشه هم خندان بود و لبخند بر چهره داشت یک گروه بسیار قوی و باصلابت تشکیل داد و با آرامشی عجیب و معنوی اوضاع و احوال را هدایت می کرد. آن موقع همه چیز منطقه در هم و برهم بود. ایشان با صلابت و آرامش و طمأنینه ای مثال زدنی جبهه های جنگ را در این خطه ساماندهی می کرد و نیروها را به خوبی آموزش می داد و تجهیز و اعزام شان می کرد. زمانی عراق حمله کرد و یکی یکی شهرها را گرفت و تا نزدیکی یکی از شهرهای کردستان آمد.

دقیقاً در کدام نقطه؟

از گیلانغرب و سومار تا نزدیکی های مریوان وارد شد و تا نزدیکی شهرهای کرمانشاه آمد. آقای بروجردی ستادی زد به عنوان "ستاد فرماندهی" در سر پل ذهاب. ما گاهی که به آن جا می رفتیم یک دفتر بسیار کوچکی داشت. یک نقشه هم اویزان کرده بود که شکل استقرار نیروهای عراقی و جایگاه نیروهای خودی را هم روی نقشه مشخص کرده بود. نیروهای ما از شهرهای مختلف اعزام می شدند و می آمدند آن جا به سر پل ذهاب. ایشان آن ها را تقسیم بندی می کرد و بعد این نیروها کارهای چریکی انجام می دادند. عملیات که به آن شکل نمی توانستند بکنند...

چرا؟

افراد ضد انقلاب توپ و تانک و تجهیزات داشتند و بچه های سپاه فقط یک اسلحه داشتند. به همین سبب برای کارهای ایذایی برنامه ریزی می کردند و شب ها نزدیک نیروهای عراقی می شدند. درگیر می شدند و اسیر می گرفتند. می کشتند و کارهای چریکی انجام می دادند. من دو سه شبی که در سر پل ذهاب بودم دیدم که مرتباً عراقی ها با خمپاره مواضع ما را می زدند. ما دشت ذهاب را گرفته بودیم. عراقی ها عقب نیروهای ما مستقر بودند. نیروهای ما نیز پراکنده بودند و این گونه نبود که نیروهای خط مستقیم داشته باشیم که به آن می گویند "جنگ کلاسیک". پس نیروهای ما شبانه عملیات انجام می دادند و روز به

مقرشان می آمدند و شب دوباره می رفتند. ما هیچ خط آتشی نداشتیم اما عراق داشت. **خب عراق جدای از حمایت های آشکاری که استکبار جهانی از صدام و حزب بعث می کرد ارتشش کلاسیک بود و خط مقدم نیروهایش را مشخص و تانک ها و توپ هایش را هم مستقر کرده بود.**

بله. خلاصه ما که رفتیم به سر پل ذهاب با خمپاره و توپ مواضع مان را می زد. یک پایگاه مال ارتش بود و هلی کوپترها هم آن جا مستقر بودند و یکی هم مقر خود سپاه بود که هر دوی آن ها را می زد. یک اتاق کوچکی داشتیم که متعلق به شهید بزرگوار بود. من دیدم که گلوله های توپ است که دارد می آید و از نزدیک مقرر می شود. به محمد آقا گفتم جایات را عوض کن. مثل این که می خواهند این جا را بزنند. گفت نه این جا را نمی زنند. گفتم می شنوی که این توپ ها دارند سوت می کشند. اتفاقاً ما از اتاق آمدیم بیرون یک دفعه یک گلوله از همان توپ ها خورد داخل اتاق که همه خوابیدیم روی زمین و گرد و خاک شد ولی الحمدالله کسی طوری نشد. به سرعت جای مان را عوض کردیم و فهمیدیم که یکی دائماً دارد این جا را لو می دهد. خمپاره ای که آتشش از ما دور بود مدام به ما نزدیک و نزدیک تر شد. بچه ها آمدند گفتند یک چوپان را گرفته اند که بی سیم داشته. این چوپان این گرا را می داده و می گفته مثلاً این خمپاره آخری را که زدی صد متر افتاده دست راست. او گرا می داده و آن ها می زده اند تا بالاخره آن مقر را هم زدند. آن چوپان را هم البته گرفتند. حاکم شرعی بود در اسلام آباد - خدا رحمتش کند - که هم امام جمعه آن جا بود و هم حاکم شرع به اسم حجت الاسلام فتیل زاد که بعد هم آمد به ارتش و بعد از آن فوت کرد. ایشان آمد حکم چوپان خائن را خواند و همان جا اعدامش کردند. بچه های سپاه جای شان را تغییر دادند و خائن را هم تیرباران کردند. او جاسوس بود و خبر می داد. شب ها که بچه ها عملیات می کردند آن ها مرتباً توپ و تانک می زدند. شب ها که می خوابیدیم همیشه باید شیرجه می رفتیم! به محض شنیدن صدای آتش دشمن همه هم روی زمین می خوابیدند. محمد بروجردی با این اوصافی که در منطقه وجود داشت جنگ را هدایت می کرد. یک روز هم آمد گفت برویم شهرکی که چند کیلومتری جلوتر از سر پل ذهاب است؛ فکر می کنم نامش قائم بود. بچه ها آن جا مستقر بودند و شب ها از آن جا جلو می رفتند. شهرک مقداری ساختمان داشت که بچه ها آن جا در امن بودند. گفت برویم سری به این بچه ها بزنیم. چیپ را آماده کردند. آقای طهماسبی هم بود که بعداً فرمانده ریجاب شد که آن موقع روستایی بود نزدیک سر پل ذهاب. ریجاب بقعه ای هم داشت که متعلق به اهل تسنن بود. آقای طهماسبی چیپی آورد پشت آن نشست. شهید بروجردی جلو نشست و من و مرحوم علی فرزین هم عقب نشستیم. یک نفر دیگر هم با ما بود که الان یاد نیست او چه کسی بوده.

پنج نفری سوار چیپ شدیم و از جاده انداختیم با سرعت آمدیم که با خمپاره ما را زنند و وارد شهرک قائم شدیم. در شهرک مهدی (عج) یا قائم (ع) که الان دقیقاً اسم آن در خاطر من نیست به ما تیراندازی کردند. حتی نارنجک تفنگی هم به سمت ما زدند که به ماشین نخورد. خلاصه آمدیم پشت ساختمان ها. اول فکر کردیم از تپه ای که متعلق به عراق است به ما تیراندازی کرده اند. بعد گفتیم نارنجک تفنگی از این تپه نباید به ما بخورد؛ باید خیلی نزدیک باشد. شهید بروجردی آمد سرکشی های لازم را کرد و به برادران هم گفت که مواظب باشید از این تپه الان به ما تیراندازی کردند. نیم ساعت سه ربعی گذشت و به همه برادرها سر زد و حرکت کردیم. قرار شد ایشان با سرعت برود که اگر یک موقع تیراندازی کردند ما بتوانیم سریعاً عبور کنیم. وقتی عبور کردیم نیز دوباره شروع کردند به سوی ما تیراندازی کردن. این جا گفتیم که دیگر این تیراندازی از سوی تپه نیست بلکه از سمت خود شهرک است ولی ما به سرعت آمدیم. بعد هم نارنجک تفنگی کنار ماشین زدند ولی خوشبختانه کسی طوری نشد و به سلامت جستیم. بچه هایی که در شهرک بودند دیده بودند که عراقی ها از لای پنجره ساختمان ها به ما تیراندازی کرده اند. بچه ها ساختمان را دور زده و حدود سیزده یا هفده عراقی را گرفته بودند که در شهرک نفوذ کرده بودند و اگر این ها خودشان به ما تیراندازی نمی کردند بچه ها چیزی نمی فهمیدند و چه بسا همه خودی ها شهید می شدند. چون نمی دانستند عراقی ها به شهرک نفوذ کرده اند. خوشبختانه از تیراندازی شان به ما هنگام بازگشت متوجه شدند که از داخل به طرف چیپ تیراندازی کرده اند و سرانجام همه را گرفتند. ما رسیدیم به اتاقی که دفتر جنگ آن بزرگوار بود. حدود سه ربعی گذشت و دیدیم که تعدادی عراقی را آوردند. شهید پرسید این ها چه کسانی هستند؟ گفتند این ها کسانی هستند که به شما تیراندازی کردند. در شهرک بودند و خدایی شد که به شما تیراندازی کردند و گیر افتادند. خاطره دیگری دارم که روزی با ایشان رفتیم مریوان؛ در حالی که شهر وضعیت خوبی نداشت. عراقی ها مرتباً شهر را بمباران می کردند. هم با هواپیما و هم توسط توپخانه شان از دور شهر را می زدند و تا نزدیکی های دزلی نیز پیش آمده بودند. دزلی شهری نزدیک مریوان و ارتفاعات خط مرزی بود. من دو

● شهید بروجردی آمد و گفت
● حضرت امام پیامی داده اند که
● غائله کردستان باید تمام بشود.
● همچنین گفت: من نذر کرده ام
● و استخاره هم کرده ام خیلی
● عالی آمده. فلذا نیت کرده ام که
● بروم کردستان و تا وقتی مسأله
● کردستان تمام نشده برنگردم...

در غرب کشور تشکیل بدهد و مجهز و مسلح کند تا این‌ها به کمک سپاه هم بیایند. یک سری امکانات از خود سپاه به آن‌ها می‌دهد. مثلاً اسلحه امکانات و آموزش به این نیروها می‌دهد. مدتی بعد در درون سپاه بحث‌هایی مطرح شد که درون سپاه نباید تحزب باشد. اگر هم قرار باشد و هر کس عضو هر گروهی که باشد آن وقت اگر در سپاه هم بیاید و بخواهد اعلامیه گروهش را بزند سپاه یکپارچه نخواهد ماند. این‌که هر کس بخواهد در درون نظام از حزب خودش حمایت کند برای سپاه پاسداران خطرناک است. همه می‌دانستیم سپاه پاسداران نهادی است مردمی و خودجوش که خودش شکل گرفته. از مجموعه گروه‌های فجر اسلام و آن سازمان و

حزب جمهوری اسلامی و فدائیان اسلام و... افراد زیادی جذب سپاه شده بودند. حتی در سپاه آن موقع انجمن حجتیه‌ای‌ها نیز بودند. بالاخره صحبت‌هایی شد با نماینده ولی فقیه آن زمان در سپاه که آیت الله شهید محلاتی بودند و مجموعه این مسائل به عرض حضرت امام رسید. امام خمینی(ره) در آن بیانیه معروف که صادر شد اعلام کردند در سپاه فقط باید کسانی بمانند که در هیچ سازمانی نباشند. افراد یا باید از سپاه به گروه و حزب و سازمان خودشان بروند یا در سپاه بمانند و از آن گروه استعفا بدهند - استعفایش را من خودم می‌گویم ولی می‌فرمودند یا این یا آن - امام خط را مشخص کردند. من آن موقع هم مسؤول نظارت کل سپاه بودم و هم مسؤول دفتر نماینده حضرت امام در سپاه...

که شهید محلاتی بودند.

بله و یادم است اولین کسی که در این زمینه به من تلفن زد شهید بزرگوار بروجردی از کرمانشاه بود. در این تماس گفت که من پیام حضرت امام را خوانده و تصمیم به استعفا گرفته‌ام. الان هم سریع متن استعفایم را برای شما می‌فرستم. می‌خواهم ببینم با شهید محلاتی صحبت کنم که این سلاح‌ها و مهماتی را که من از سپاه گرفته‌ام چه کار کنم؟ هم‌زمان من با شهید بزرگوار مطرح کردم و متن استعفای شهید هم آمد. به این ترتیب اولین کسی که از حزبش استعفا داد ایشان بود. یعنی این قدر نسبت به حضرت امام علاقه و اعتقاد داشت. در حالی که بعضی از دوستان می‌گفتند حالا ما برویم با گروه‌مان مشورت کنیم و بعد انتخاب کنیم. ببینیم گروه چه می‌گوید و بهتر است این‌جا باشیم یا آن‌جا یا مثلاً می‌گفتند می‌خواهیم به حضرت امام نامه بنویسیم و ایشان را قانع کنیم که باشیم. از این جور حرف‌ها هم داشتیم. اما اولین کسی که بلادرنگ تلفن زد بعد از آن پیام و استعفا داد ایشان بود. بدون این‌که مشورت کند گفت امام فرمایش‌شان را گفته‌اند و من می‌خواهم سپاهی بمانم و از سازمان هم بیرون می‌آیم. بنده همان روز تلفنی به شهید گفتم امکاناتی را هم که گرفته‌اید بگوئید به سپاه غرب و اگذار کنند. این تازه فقط یک نمونه است و در وجود شهید بروجردی این قدر میزان تبعیت از حضرت امام بالا بود...

در واقع در تمام کارها و برنامه‌های ایشان محوریت

از ابتدا کسی فکر نمی‌کرد کار کردستان این قدر طولانی شود. همه فکر می‌کردند حد اکثر سه چهار ماهه تمام شود. شهید به من گفت همین الان حکم بده می‌خواهم بروم. گفتم صبر کن تا فردا صبح. گفت: "نه. حکم را بنویس و بده. می‌خواهم همین امشب حرکت کنم." من نیز حکم را نوشتم

آن‌جا خوش و بشی کرد. بعد هم آمدیم سپاه که من بودم و ایشان و شهید کاظمی که سه نفری با هم صحبت کردیم. من به شهید کاظمی کل ماجرا را گفتم که شورا تصمیم گرفته تا مسؤولان سپاه فقط یک مسؤولیت داشته باشند. ایشان فکری کرد و پرسید نمی‌شود دو تا را با هم داشته باشیم؟ گفتیم نه نمی‌شود. گفت "من احساس می‌کنم در این شرایط که این‌جا پاکسازی شده و کارهای خوبی هم شده من فرماندار باقی بمانم. کار فرماندار خدمات رسانی است و این‌جا هم نیاز دارد. بهتر است به شهر بروم. این‌ها همگی مقاومت کرده‌اند و با ما همراه بودند." گفتیم پس فرمانده سپاه را چه کسی بگذاریم؟ گفت جانشینم حاج همت را. گفتیم باشد. حاج همت را هم خواستیم و با آن عزیز صحبتی کردیم و همان‌جا گفتیم از فردا شما فرمانده سپاه و ایشان هم فرماندار شهرستان پاوه باشید. همان شب هم حرکت کردیم و آمدیم کرمانشاه.

موضوع دیگری که به خاطر می‌آید داستان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است. وقتی سازمان مجاهدین خلق (منافقین) شروع کردند به فعالیت‌های عضوگیری و بعد هم احساس می‌شد که این سازمان دارد جوان‌ها را جذب می‌کند این ضرورت احساس شد که باید در مقابلش تشکیلی اسلامی - انقلابی به وجود بیاید تا آن‌ها هم جوان‌ها را در دانشگاه‌ها و جاهای مختلف جذب کنند. هفت گروه بودند که قبل از انقلاب کارهای چریکی می‌کردند و بچه‌های مذهبی و مقیدی بودند. این‌ها با هم سازمانی را به وجود آوردند و تعداد زیادی از آن‌ها هم کسانی بودند که قبل از انقلاب در زندان ستم شاهی بودند و با پیروزی نهضت از زندان آزاد و دور هم جمع شده بودند. آن‌ها نیز سازمانی درست کردند متشکل از همان هفت گروه اسلامی که این سازمان شروع به کار کرد تا در کل ایران هم شعبه بزند و فعالیت کند و هم با ضد انقلاب مبارزه مسلحانه هم بکند. شهید بزرگوار بروجردی چون عضو یکی از این گروه‌ها بود که قبل از انقلاب فعالیت می‌کردند؛ فکر می‌کنم گروه صف بود...

پله...

که این گروه قبل از انقلاب کارهای مختلفی در مقابله با رژیم انجام می‌دادند. ایشان از طرف سازمان مسؤول غرب کشور می‌شود که مرکزیت سازمان را

شعبی در مریوان بودم. فرمانده آن‌جا برادری بود که کمی بعد شهید شد. ایشان با سردار رحیم صفوی در سپاه اصفهان کار می‌کرد و از آن‌جا بعد از مدتی رفت مازندران و فرمانده سپاه کردکوی شد. از آن‌جا هم آمد کردستان و شد فرمانده سپاه مریوان که بعد هم در بمباران مریوان شهید شد. من خودم آن‌جا بودم و آدمم سندیج که گفتند ایشان شهید شده است.

نکته مهم دیگری که از شهید بروجردی باید بگویم این است که تمام شب‌هایی که من با ایشان در کرمانشاه و مریوان بودم و همان دو سه روزی که برای سرکشی به شهرها و روستاها رفتیم و شب‌ها هر جا که بودیم همان‌جا می‌خوابیدیم این بزرگوار نماز شبش اصلاً ترک نمی‌شد و من خودم شاهد راز و نیاز و گریه‌های او در درگاه الهی بودم. البته در آن شرایط سخت جایی را برای استراحت انتخاب می‌کردیم که از نظر امنیت در وضعیت بهتری بود. اتفاقاً به نکته خوبی درباره شهید اشاره کردید. همه دوستان ایشان نیز بر این نکته تأکید می‌کنند که ایشان اهل تهجد بوده.

همواره توکل خوبی به خدا داشت. دل خوبی داشت و روحیه باصفا و پاکی و صمیمیتش هم از همین توکل به خدا و اهل تهجد بودنش و قوت گرفتن از این نماز شبش می‌آمد که آن‌جا آن‌طور باصلاط در مقابل دشمن و ضد انقلاب و عراقی‌ها می‌ایستاد. شب‌ها هم این‌طور با خدا راز و نیاز و گریه می‌کرد و دلش آرام می‌گرفت. خیلی هم کم خواب بود. مدتی که ما از طرف شورای فرماندهی سپاه برای سرکشی می‌رفتیم خدمت ایشان با این بزرگوار به این صورت گذشت. ما آمار همه دوستان را داشتیم و در شورای عالی سپاه تصمیم گرفته شد تا فرماندهانی که در کشور هستند و هم‌زمان دو سمت را بر عهده دارند برویم و با آن‌ها صحبت کنیم تا از آن پس فقط یک سمت را بر عهده داشته باشند. بعضی‌ها هم در دادگاه انقلاب بودند و هم فرمانده سپاه بودند. بعضی‌ها فرماندار بودند و فرمانده سپاه هم بودند. قرار شد همه فقط یک مسؤولیت داشته باشند. از جمله این‌ها شهید بزرگوار آقای ناصر کاظمی بود. ایشان در پاوه مشغول بود.

یعنی هم فرمانده سپاه پاوه بود و هم فرماندار این شهر؟

ایشان به عنوان فرمانده سپاه پاوه مشغول بود و شهید همت هم جانشینش بود. بعد از مدتی صحبت‌هایی شد و چون آن‌جا فرماندار نداشت شهید کاظمی فرماندار هم شد. فلذا این دو سمت را هم‌زمان داشت. خیلی هم آدم با تحرک خوش فکری بود. من از تهران به کرمانشاه رفتم و به شهید بروجردی گفتم که ما می‌خواهیم به پاوه برویم و آن‌جا با سردار کاظمی صحبت کنیم تا فقط یکی از دو مسؤولیت را داشته باشد؛ یا فرماندار شهر باشد یا فرمانده سپاه. گفت با هم می‌رویم. با هم از کرمانشاه حرکت کردیم و رفتیم روانسر و بعد هم با یک اتومبیل جیب رفتیم پاوه. ساعت‌های نه و ده شب رسیدیم پاوه. شهید بروجردی با امام جمعه و پیش‌مرگان کرد مسلمان

■ شهید بروجردی به اتفاق شهدای گرانقدر سردار محمود کاوه و سرلشکر آبیناسان.



دیگر برگردیم. دو سه سالی آنجا مانده‌ایم و دیگر کافی است. می‌رفتیم صحبت می‌کردیم اما ایشان می‌گفت: "جبهه و جنگ است دیگر. مگر دست من و توست؟ کجا می‌خواهی بروی؟ جواب این ملت را چه کسی می‌خواهد بدهد؟..." این‌ها را که می‌گفت نظر برادران برمی‌گشت و به سر کارهایشان برمی‌گشتند. یعنی با آرامشی که این بزرگوار به آن‌ها می‌داد و چند کلمه که از امام و انقلاب می‌گفت برادران شرمند می‌شدند که اصلاً چرا رفته‌اند و با ایشان صحبت کرده‌اند. چنین حالت عجیبی داشت. به نماز اول وقت هم خیلی عنایت داشت. همیشه اول وقت برای نماز جماعت می‌آمد و در مسجد حضور پیدا می‌کرد. مگر این که یک کار ضروری بود که ایشان مجبور می‌شد نمازش را انفرادی بخواند یا بعداً در اتاق با چند نفر به جماعت بخواند. همواره سعی می‌کرد خودش را به نماز جماعت برساند و در نماز جماعت شرکت کند. کلاً روحیات جالب و عجیبی داشت. با این افتادگی و فروتنی و خضوع و خالصانه بودنش در راه خدا محبوبیتی کسب کرده بود که بچه‌ها به او آن احترام را می‌گذاشتند.

همیشه می‌گویند فرمانده خوب فرماندهای است که بر دل‌ها فرماندهی کند.
آفرین. شهید بزرگوار ما بروجردی نیز بر دل‌ها فرماندهی می‌کرد. دل‌ها را جذب می‌کرد و بر آن‌ها فرماندهی می‌کرد. برای همین بود که توانست نیروها را آنجا حفظ کند و همه به ادامه جهاد وفادار بمانند. با آن مشکلاتی هم که تا آخرین روزها در کردستان به وجود آمده بود به برکت بزرگواری این شهید بود که برادرها ماندند و همه آن‌ها طوری ساخته شدند که الحمدلله الان هر کدام یک فرمانده مقتدر هستند برای خودشان. حتی فرمانده نیروی انتظامی سردار احمدی مقدم یک موقع شاگرد شهید بروجردی بوده است. ایشان یکی از فرماندهان جوانرود یا روانسر بودند. همه این‌ها می‌خواستند برگردند وقتی دوستانشان شهید می‌شدند. وقتی آن مشکلات و

از بین بچه‌ها دوستان یا برادران‌شان شهید می‌شدند یا مثلاً صمیمی‌ترین دوست یک نفر جلو چشم و کنار خودش شهید می‌شد و ضربه‌ای روحی بر این آدم‌ها که اکثراً هم جوانانی کم سن و سال بودند وارد می‌شد. این‌ها وقتی می‌آمدند پیش این شهید بزرگوار که ما می‌خواهیم برگردیم تهران یا برویم به شهرمان ایشان چهار پنج دقیقه با این برادران صحبت می‌کرد و نظر همه را برمی‌گرداند. بچه‌ها خودشان خجالت می‌کشیدند به شهرستان بروند و آنجا می‌ماندند. نفوذ کلام داشت و به همه روحیه می‌داد. چون از دل حرف می‌زد حرف‌هایش هم بر دل می‌نشست. بچه‌ها می‌دیدند که اخلاص دارد. بدون ریا - تکبر - منیت و خودخواهی همه وجودش را برای اسلام گذاشته است. خدمت - فعالیت - کار و تلاشش همه برای اسلام است. لذا وقتی برادران با او صحبت می‌کردند آرامشی پیدا می‌کردند و بعد هم می‌رفتند سر کارشان. طبیعی بود که جنگ درگیر بود و همه حکایت سختی‌ها را با خود می‌آوردند ولی تا ایشان با آن‌ها صحبت می‌کرد مثل این که آب سردی می‌ریخت روی بچه‌ها که آن آرامش عجیب را پیدا می‌کردند و برمی‌گشتند سر کارشان. بعضی از دوستان به من می‌گفتند ما دیگر تصمیم گرفتیم که برویم و با شهید بزرگوار صحبت کنیم که رضایتش را جلب کنیم و

● **شهید بروجردی به خیلی از شهرها و روستاها می‌رفت. با افرادی که مسلح شده بودند دیدار می‌کرد. آن‌ها از کردهای انقلابی و مسلمان بودند و از شهرها و روستاها دفاع می‌کردند. مرتباً درگیری پیدا می‌کردند با افرادی مثل کادر حزب کومله که با آن طرف مرز ارتباط خانانه داشتند.**

با نظریات و فرامین رهبری بود.

جمله‌ای که ایشان می‌گفت این بود که همه ما در تبعیت از حضرت امام هستیم. ما مقیدیم و هر چه ایشان می‌گویند باید تبعیت کرد. می‌گفت گروه‌های انحرافی کسانی هستند که از رهبری تبعیت نمی‌کنند. منافقین و امثالهم که از صفوف انقلاب جدا شدند به این دلیل بود که از رهبری تبعیت نمی‌کردند. ایشان آنقدر نسبت به دستورات و فرمایشات حضرت امام مقید بود و در این امر خلوص داشت که تا امام اشاره می‌کردند فوراً به امر حضرت امام گردن می‌نهاد. در صورتی که بعضی از برادران می‌گفتند که جزء به جزء باید جلسه تشکیل بدهیم و بررسی و تحلیل کنیم و چه و چه و چه...

یک روز دیگر شهید بروجردی با من تماس گرفت که شما تهران هستید؟ گفتم بله. گفت جایی نمی‌روید؟ گفتم نه. گفت من کار مهمی دارم و می‌خواهم ببایم پیش شما. بعد از ظهری بود که آمد پیش بنده. گفت بنی صدر پیغام داده که فردا پیش او بروم. گفتم برای چه کاری؟ گفت احتمال می‌دهم برای تصدی فرماندهی سپاه باشد.

آن زمان بنی صدر فرمانده کل قوا بود. شهید گفت پیغام داده بروم با هم صحبت‌ها و توافق لازم را بکنیم تا حکم فرماندهی سپاه رایه من بدهد. آمده‌ام با شما مشورت کنم. بنده پرسیدم نظر خودت چیست؟ گفت من به هیچ عنوان نمی‌خواهم فرمانده سپاه بشوم.

این‌ها مربوط به قبل از فرمانده شدن ابوشریف بود؟

من چون در پشتیبانی سپاه بودم الان در ذهنم نیست که قبلش بود یا بعدش. فکر می‌کنم بعد از دوره فرماندهی ابوشریف بود. چون وقتی سردار بروجردی قبول نکرد همان سمت به آقای مرتضی رضایی رسید. توالی سمت‌ها به این دلیل یادم رفته که قبل از آقای محسن رضایی هم به شهید بروجردی پیشنهاد این سمت را کرده بودند. در هر صورت ایشان هر بار قبول نکرد. در مورد بنی صدر گفت با او نمی‌توانم کار کنم. گفتم با دوستان دیگر هم صحبت کرده‌ای؟ گفت نه. گفتم با دوستان دیگر هم صحبت کن. گفت به ملاقات بنی صدر بروم؟ گفتم برو ببین نظرش چیست. ایشان رفت با یک نفر دیگر هم مشورت کرد. گویا با چند نفر دیگر از دوستان هم صحبت کرده بود. بعد هم از آنجا رفت پیش بنی صدر و بالاخره این قضیه منتفی شد. شهید بروجردی نگران این بود که چگونه می‌توان با امثال بنی صدر کار کرد.

از وجوه اخلاقی این شهید بزرگوار برای ما بگوئید.

از بارزترین خصوصیات اخلاقی ایشان این بود که خیلی انسان بردبار و صبوری بود. در مسائلی که برای دوستان پیش می‌آمد یا سختی‌ها و فشارهایی که بر آنان وارد می‌شد مشکلات را خیلی به راحتی هضم می‌کرد و دیگران را نیز آرام می‌ساخت. طبیعتاً در طول دوران درگیری خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که

بله. خلاصه ما آنجا را نپسندیدیم و آن بزرگوار هم گفت این کار خیلی کار خوبی است و خیلی تشویق‌مان کرد. ولی رفتیم ماهی دشت را دیدیم و این یکی را نپسندیدیم. دیدیم نیمه کاره است. اگر آن را تکمیل کنیم هم امکاناتش کامل می‌شود و هم این‌که می‌توانیم آموزش بدهیم. رفتیم پیش شهید بزرگوار گفتیم ماهی دشت را دیده‌ام شما بیایید با هم ببینیم و بگویید نظرتان چیست. با شهید صیاد رفتیم آنجا را دیدیم. گفت جای خوبی است. هم امکانات دارد و هم این‌که امنیت دارد و نزدیک کرمانشاه هم هست. آنجا در گودی قرار داشت و تا نزدیکش نمی‌رفتید اصلاً معلوم نبود. ناگهان می‌دیدید دشت وسیعی هست و آن پادگان هم آنجاست. ما با دوستان رفتیم آنجا و کارهایی را که مانده بود تکمیل کردیم. چند تا نیرو هم بردیم و موتور آبش را راه انداختیم و روشنایی‌اش را کامل کردیم. بعد آمدیم تهران به شورای عالی سپاه گفتیم ما آنجا را آماده کرده‌ایم حالا شما باید به ما تجهیزات و امکانات و پول بدهید. گفتند چه چیزهایی می‌خواهید؟ گفتیم من چندین دستگاه موتور سیکلت می‌خواهم. چون باید با موتور برویم شناسایی کنیم. موتورهایی که بتوانند از کوه و کمر بالا بروند. خمپاره انداز و نارنجک و آر پی جی ۷ می‌خواهیم. یک سری لیست به آن‌ها دادیم. پول هم می‌خواستیم. مربی هم شهید صیاد برای ما فرستاد. نیرو هم برای ما اعزام شد که اولین نیروها از مشهد آمدند. حدود صد نفر نیرو آمدند. آن برادری هم که آمده بود و به کارهای چریکی وارد بود آموزش را شروع کرد. امکانات و اسلحه و خمپاره هم آمد. افراد روزانه ده پانزده کیلومتر پیاده‌روی و نرمش و بدن سازی و کارهای چریکی‌ای می‌بایست بکنند. آن برادری که آمده بود - الان اسمش یادم رفته - استوار ارتش بود.

خود شهید بروجردی هم به شما سر می‌زد؟

ایشان هم گاهی می‌آمد. خود من سه و نیم چهار ماهی آنجا بودم. بعد هم مسائلی در شورا پیش آمد. مسؤول نهضت‌ها عوض شد. نیروهای ما هم که آموزش دیدند به ما گفتند عملیات میمک می‌خواهد شروع شود؛ شما نیرو بدهید. ما گفتیم نیرو تربیت کرده‌ایم فقط برای کارهای چریکی. گفتند حالا شما نیرو بدهید این‌ها در این عملیات ورزیده می‌شوند؛ خوب است. ما هم این نیروها را فرستادیم برای عملیات میمک که تعدادی هم شهید و مجروح شدند. بعد تحولی در شورا پیش آمد و مسؤول نهضت‌ها عوض شد. من هم گفتیم با ایشان نمی‌توانم کار کنم و برگشتم به تهران. آن موقع آنجا را تحویل واحد نهضت‌ها دادیم. وسایل و امکانات را تحویل دادیم و آمدیم. دو سه دوره نیروها آمدند و آموزش‌شان دادیم برای کارهای چریکی که بعداً دیگر من به مرکز آمدم. چون هم مسؤول دفتر هماهنگی استان‌ها بودم و هم عضو شورای عالی سپاه به همین دلیل برگشتم. خود شهید بزرگوار هم واقعاً به ما کمک می‌کرد. راجع به آذوقه و غذا شهید خیلی کمک می‌کرد. ما آشپز نداشتیم و ایشان کمک‌مان می‌کرد.

کردهای انقلابی با خود ارتش عراق هم درگیر می‌شدند. خلاصه برخی از این عزیزان زخمی و شهید هم می‌شدند. وقتی می‌رفتیم خانه‌شان می‌دیدیم آدم‌های بسیار فقیری هستند. ایشان شرمنده می‌شد که نمی‌تواند کمکی به آن‌ها بکند...

بعد هم این‌ها را اعزام کنیم که شب‌ها به دل عراق بروند. شناسایی کنند. کمین بگذارند. لطمه بزنند. انفجاراتی بکنند و بیایند. ایشان خیلی استقبال کرد. گفت کار خوبی است. می‌گفت چون شورا خودش این تصمیم را گرفته حتماً امکاناتش را هم می‌دهد. گفتیم اول با آقای صیاد صحبتی بکنیم ببینم آنجا چه پادگانی وجود دارد. گفت خیلی خوب است. این‌ها چند پادگان دارند. برو ببین به چه صورتی است. گفتیم خودت چي؟ گفت ما خودمان جایی را داریم که برای شنود ساواک بوده به نام ماهی دشت. اگر خواستی سری هم به آنجا بزن. ببین مورد پسندت هست یا نه؟ من رفتیم پیش - خدا رحمتش کند - شهید بزرگوار صیاد. ایشان از این کار خیلی استقبال کرد و گفت من مربی هم به تو می‌دهم. کسانی از تیپ نوهده هستند که به این کار وارد هستند. گفتیم کدام پادگان؟ گفت بیا با هم برویم. رفتیم و دو سه تا پادگان را به ما نشان داد. یک پادگان در کامیاران بود. یک پادگان طرف‌های روانسر بود رفتیم دیدیم و نپسندیدیم. هم موقعیت محلی‌اش را نپسندیدیم و هم از نظر این‌که ممکن بود آنجا کمین بخورد. ما جایی را می‌خواستیم که امنیتش کامل باشد. در واقع کمتر در معرض تهدید دشمن باشد.



سر بریدن‌ها را می‌دیدند از لحاظ روحی واقعاً خیلی زیر فشار بودند. خودشان می‌گفتند وقتی می‌رفتیم پیش این شهید بزرگوار مطرح می‌کردیم تا چهار کلمه می‌گفت ما خجالت می‌کشیدیم. برمی‌گشتیم و دوباره به کارمان ادامه می‌دادیم. یا می‌آمدند کلی داد و بیداد می‌کردند که آقا! ما این را نداریم. آن را نداریم. امکانات نداریم. شما ما را فرستاده‌ای خط اول و هیچ امکاناتی به ما نمی‌دهی. ایشان می‌گفت دست من هم خالی است؛ من چه کار کنم؟ می‌گفتند شهید جوری برخورد می‌کرد که خود ما شرمنده می‌شدیم. واقعاً هم ایشان خیلی تلاش می‌کرد ولی امکانات محدود بود. مخصوصاً در زمان بنی صدر خیلی به سپاه و فرماندهان در جبهه‌ها سخت می‌گذشت. زمانی هم که هیأت‌های حسن نیت به منطقه وارد شدند واقعاً ایشان خیلی اذیت شد و لطمه دید.

در شورای عالی سپاه مطرح شد که دو نفر در شورا انتخاب شوند و بروند در غرب مجنون تا کارهای چریکی را راه بیندازند. ما نمی‌توانستیم با عراقی‌ها جنگ کلاسیک کنیم و سپاه هم امکاناتی نداشت. ژ ۳ و امکانات بسیار محدودی داشتیم. اسلحه داشتیم اما مهماتش را نداشتیم. گاهی شب‌ها یواشکی می‌رفتیم و از ارتش اسلحه و مهمات بلند می‌کردیم!

مگر ارتش به شما مهمات نمی‌داد؟!

بنی صدر نمی‌گذاشت. البته ارتشی‌ها بعضی هاشان رفاقتی به ما مهمات می‌دادند مثل شهید بزرگوار شهید صیاد شیرازی که واقعاً در غرب به ما خیلی کمک می‌کرد خودش هم هم‌دل بود؛ بسیجی بود... اما بنی صدر نمی‌گذاشت سران ارتش امکاناتی به سپاه بدهند. در شورای عالی سپاه تصمیم گرفته شد کارهای چریکی را فعال و نیروها را اعزام کنند. پادگانی در جنوب و پادگانی در غرب تشکیل بدهند. بچه‌ها بیایند کارهای چریکی را یاد بگیرند که ما با کارهای چریکی بتوانیم بر عراق مسلط شویم و آن‌ها را زمین گیر کنیم. دو نفر از شورای عالی سپاه انتخاب شدند: آقای محسن رضایی برای جنوب انتخاب شد و من برای غرب انتخاب شدم که ما برویم آنجا مستقر شویم و خودمان هم بمانیم. پادگانی را در نظر بگیریم و از شهرهای مختلف نیرو جذب کنیم. افرادی هم از کسانی که کار چریکی بلدند بیایند آموزش بدهند تا افراد برای کارهای چریکی آماده شوند که در دل عراق نفوذ کنند. آنقدر لطمه بزنند که آن‌ها عقب نشینی کنند. توی این فکرها بودیم. اوایل جنگ هم بود. من چون با این بزرگوار آشنایی داشتم رفتیم غرب. رفتیم پیش شهید بروجردی و گفتیم شورای عالی سپاه چنین تصمیمی گرفته. آقای محسن رضایی به جنوب رفته به عنوان فرمانده مثلاً سپاه اهواز. آقای دریا دار شمخانی فرمانده سپاه خوزستان بود. من رفتیم غرب و شب آنجا ماندم. به شهید بروجردی گفتیم شورا چنین تصمیمی گرفته و به من گفته‌اند برو آنجا بمان. ما باید پادگانی را این‌جا در نظر بگیریم و آن را مجهز کنیم. افرادی را برای مربی‌گری بیاوریم. نیروها باید از سراسر کشور اعزام شوند و یکی دو ماه با آن‌ها کار چریکی بکنیم.

بعد هم می‌گفت هر گونه کمکی که خواسته باشید من به شما می‌دهم. آن‌جا که رفتیم هیچ امکاناتی نداشتیم. فقط امکاناتی از شورای عالی سپاه برای ما فرستادند. بعد از آن هم گردان‌ها و تیپ‌هایی تشکیل شد و عملیات جنوب راه افتاد که این مسأله هم به شکلی که ما شروع کرده بودیم متفی شد؛ هم در جنوب هم در غرب.

یکی دیگر از خاطرات من از شهید بروجردی این است که با من تماس گرفت و گفت دارم از کرمانشاه به تهران می‌آیم؛ شما هستی؟ گفتم بله من دفترم. ما یک نفر را داشتیم به نام شهید بزرگوار محمود شهبازی که مسؤول دفتر هماهنگی ما در منطقه غرب بود شهید بروجردی گفت خواهشی از شما دارم. من آمده‌ام آقای محمود شهبازی را از شما بگیرم. خواهش می‌کنم مخالفتی نکن. گفتم او مسؤول هماهنگی ماست. چهار استان را به او سپرده‌ایم. هر وقت از سپاه شهرستان‌ها افرادی می‌آیند معرفی می‌کنیم. شورا تشکیل می‌دهیم. فرماندار جا به جا می‌کنیم. گفت نه من می‌خواهم ایشان را ببرم برای همدان؛ شما مخالفت نکن. ما هم موافقت کردیم. گفتیم از تهران کسی با شما بیاید؟ گفت نه من خودم می‌روم معرفی‌اش می‌کنم. خودش رفت همدان و شهید بزرگوار محمود شهبازی را به عنوان فرمانده سپاه همدان معرفی کرد که ایشان مسؤول هماهنگی ما بود در غرب کشور؛ که شامل آن پنج استانی که خدمت‌تان عرض کردم می‌شد. وقتی این‌ها را به ما گفت با این که کسی را هم نداشتیم قبول کردیم.

راستی ماجرای هیأت‌های حسن نیت چه بود؟

در اسفندماه سال ۱۳۵۷ ما به کردستان رفتیم تا بررسی کنیم چطور می‌شود آن‌جا سپاه تشکیل داد. من بودم و شهید بزرگوار مجید حداد عادل - برادر دکتر غلامعلی حداد عادل - که از خارج از کشور همدیگر را می‌شناختم. شهید عبدالله مسگر و یکی دیگر از برادران به نام غلامرضا درویش نیز با ما همسفر بودند. در سفر بعدی آقای شهاب رحمانی هم با ما آمد. ما رفتیم آن‌جا بررسی کردیم و تا پنجم ششم عید یا بیشتر ماندیم. شروع سال ۱۳۵۸ را در سنندج و سقز بودیم. از آن‌جا رفتیم با آقای احمد مفتی زاده که آن‌جا تشکیلاتی داشت و مکتب قرآن داشت و اهل سنت بود صحبت کردیم. گفتیم می‌خواهیم این‌جا مقر سپاه تشکیل بدهیم؛ نظر شما چیست؟ گفت من خودم تشکیل می‌دهم. گفتیم نه ما خودمان باید شعبه‌ای تشکیل بدهیم و ضابطه هم دارد. در سقز تعدادی از افراد را مشخص کردیم که آن‌ها را برای فرماندهی سپاه بگذاریم و بعد بیاییم تهران صحبت کنیم و امکاناتی به آن‌ها بدهیم. بررسی‌هایی کردیم اما خبر در سقز که رفتیم برای بررسی دیدیم به پادگان حمله کرده‌اند. در خود سنندج هم همین طور. افراد ضد انقلاب ریخته بودند تا پادگان‌ها را خلع سلاح کنند. بوکان هم که خلع سلاح شده بود. اکثر شهرها دست این‌ها بود. ما آمدیم و گزارش دادیم که وضعیت آن‌جا این‌طوری است. نیرو باید اعزام شود و امکاناتی هم باید به

مردمی که طرفدار انقلاب هستند داده شود که مقابل این گروه ضد انقلاب بایستند. جنگی که شروع شده بود از نوع داخلی بود. آمدیم و یک دیدار با دولت موقت داشتیم به همراه شهیدان حداد عادل و عبدالله مسگر. با نمایندگان حضرت امام در شورای عالی دفاع و شهید چمران هم دیدار داشتیم.

نماینده محترم حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع حضرت آیت الله خامنه‌ای بودند؟

مقام معظم رهبری هم بودند ولی ما با شهید چمران و دکتر یزدی از دولت موقت صحبت کردیم. به شورای انقلاب رفتیم و با شهید بزرگوار بهشتی صحبت کردیم. با آقای موسوی اردبیلی نیز صحبت کردیم.

در نهایت چه شد؟

با دولت صحبت کردیم و آقای صباغیان که در وزارت کشور بود. به هر حال هیچ‌کدام کمکی نکردند. پول هم خواستیم گفتند اگر می‌خواهید در آن‌جا سپاه تشکیل دهید - عین کلام‌شان است - باید "سپاه افتخاری" باشد. گفتم این مردم نان ندارند بخورند. ما باید بتوانیم یک کیسه آرد به آن‌ها بدهیم! گفتند اگر سپاه می‌خواهید ما پول نداریم بدهیم؛ باید افتخاری کار کنید. این را دولت موقت می‌گفت؛ دکتر یزدی و این‌ها. اوضاع به جایی رسیده بود که درگیری‌ها در کردستان شدیدتر شد و شورای انقلاب تصمیم گرفت که افرادی را تحت عنوان "هیأت حسن نیت" به آن‌جا بفرستد. اعضای هیأت حسن نیت شامل بنی صدر - شهید بزرگوار دکتر بهشتی - مرحوم آیت الله طالقانی و احمد صدر حاج سید جوادی بود که به منطقه آمدند و ما در سنندج با مرحوم شهید مسگر و شهید حداد رفتیم و با آن‌ها صحبت کردیم.

وظیفه‌شان چه بود؟

قرار بود مسأله را خاتمه بدهند یعنی به گونه‌ای اعضای آن ضلع درگیری را جمع کنند و با آن‌ها صحبت کنند و دو طرف را صلح بدهند. ما متوجه شدیم که این‌ها می‌خواهند آقای یونسی را که خودش طرفدار چپی‌ها بود بگذارند استاندار؛ که رفتیم و با شهید بهشتی در سنندج صحبت کردیم. گفتیم این آقا توده‌ای است. اگر بیاید سر کار همه امکانات را به چپی‌ها می‌دهد. خودش هم چپی است. گفتند بروید با آقای طالقانی صحبت کنید. رفتیم پیش آقای طالقانی و با ایشان صحبت کردیم. گفتند او را نگذارید ولی با جوی که حاکم بود استاندار را از خودشان گذاشتند و خواسته یا ناخواسته همه

● شهید بروجردی خیلی فعالیت می‌کرد که از جاهای مختلف کمکی بگیرد و به کردها منتقل کند و واقعا این کار را می‌کرد. اما دولت موقت کمک نمی‌کرد. زمان بنی صدر نیز کمکی نمی‌کردند و مجبور بود دوام بیاورد

امکانات را دادند به نیروهای مخالف.

برای تشکیل سپاه هیچ کمکی نکردند؟

نه. گزارش دادیم که شرایط این‌گونه است. به ما امکانات بدهید که سپاه را تشکیل بدهیم. تأکید کردیم که این‌جا باید سپاه تشکیل شود اما به غیر از شهید بهشتی هیچ‌یک استقبال نکردند. مرحوم آیت الله طالقانی هم گفتند من با تشکیل سپاه موافقم ولی این‌ها می‌گویند برای این‌که این کار انجام بشود این آقا را بگذاریم تا مسأله زودتر متفی شود. آخرش هم یونسی را گذاشتند. از طرف قم هم ما گزارش داده بودیم. حالا نمی‌دانم از طرف خود مقام معظم رهبری یا حضرت امام آیت الله یزدی تشریف آوردند. آمدند سقز و به اتفاق با امام جمعه سقز ملاقاتی داشتیم. خدا رحمتش کند آقای محمدی نامی امام جمعه سقز بود که فوت کرد.

رابطه شهید بروجردی با هیأت حسن نیت چه بود و چه اتفاقاتی پیش آمد؟

شهید بروجردی در جریان جلسات آن موقع هیأت حسن نیت نبود. شهید بروجردی آن زمان در کرمانشاه بود و هنوز سپاه کردستان تشکیل نشده بود.

یعنی این اتفاقات از نظر عرضی به همدیگر ربطی نداشت ولی از نظر طولی چرا؛ و جزو تلاش‌هایی بود که قبل از این که امام دستور بدهند کردستان را آزاد کنید انجام شده بود.

شاکله اصلی هیأت حسن نیت تقریباً برآمده از دولت موقت بازرگان بود. به جز صدر حاج سیدجوادی و صباغیان بنی صدر هم آمده بود و از شورای انقلاب هم شهید بهشتی و آیت الله طالقانی حضور داشتند. بنی صدر که می‌خواست سخنرانی کند عده‌ای او را هو کردند. گروه‌های مختلف آمدند و صحبت کردند. مفتی زاده هم آن‌جا بود. فؤاد مفتی زاده دانشجوی علم و صنعت و با حداد عادل هم‌کلاسی بود. من با او صحبت کردم و همین باعث شد تا جو مقداری آرام‌تر شود. اما در نهایت حضور ملی‌گراها و بنی صدر باعث شد که آن‌ها آن‌جا رشد پیدا کردند. امکانات دولت و استانداری‌ها را به آن‌ها دادند و کمک‌شان کردند. آن‌ها به طور غیرمستقیم به این گروه‌ها کمک کردند که کار به لشکرکشی رسید. یعنی حسن نیت نه تنها نتوانست مشکلات را حل کند که وضع بدتر هم شد. امکانات رفت طرف آن‌ها. بعداً ما در کردستان و جب به جب شهید دادیم تا توانستیم آن‌جا را آزاد کنیم؛ امثال شهید بزرگوار بروجردی و دوستان دیگر را.

بچه‌های سنین بیست - بیست و پنج و سی ساله‌ای که با آن سن کم‌شان جانفشانی‌ها کردند.

فرماندهان همگی جوان بودند. حاج همت و ناصر کاظمی سنی نداشتند. همه جوان بودند. حاج همت که آمد به غرب ابتدا در واحد تبلیغات کرمانشاه بود. بعد به پاره آمد و شد جانشین ناصر کاظمی. بعد هم فرمانده آن‌جا شد.

پس در چنین شرایطی بود که امام آن فرمان را صادر کردند و شهید بروجردی - حاج همت - احمد متوسلیان - ناصر کاظمی و رحیم صفوی به



تصمیم گرفتیم که تغییری در فرماندهی آنجا بدهیم تا شهید بروجردی به تهران بیاید و در یک منطقه دیگر مشغول کار شود. بحث بود که به جنوب بروم. من یک بار که به کرمانشاه رفتم و با شهید بزرگوار صحبت کردم که می‌خواهیم چنین تغییری بدهیم شهید اشرافی اصفهانی گفتند که حیف است ایشان را بردارید. بهتر است ایشان باشند. این قدر به ایشان علاقه داشتند. حاج آقای آخوند هم بودند که ایشان هم باز چنین گفتند. حاج آقا آخوند یکی از روحانیون با نفوذ کرمانشاه بودند و به شهید بروجردی خیلی علاقه داشتند.

کلام آخر؟

همیشه بر لب شهید بروجردی لبخند بود. ایشان مهربان - باعظمت - دلسوز - افتاده - فروتن و پرکار بود و اهل غذا و استراحت و خوابیدن و این جور چیزها نبود. گاهی به میزبانان که می‌رفتند ایشان می‌رفت و از فرط خستگی در یک اتاق با همان وضعیت می‌خوابید تا این که بعداً یکی برود و پتویی برایش بیاورد؛ چنین وضعیتی بود. یا این که کمتر دیدیم فکر غذا و خوراک باشد. بسیار روحیه افتاده‌ای داشت. چون روحیه افتاده‌ای داشت و اهل تجملات نبود این‌ها سریعاً همدیگر را جذب کردند. چون علاقه‌مند به روحانیت بود با مرحوم شهید اشرافی اصفهانی خیلی مانوس بود. با تشکر از مجله وزین شما که خاطرات شهدای بزرگوار انقلاب اسلامی را ثبت می‌کنید. ان شاء الله برای نسل جوان و نسل‌های آینده مفید واقع شود. ■

دقیقاً. یادم است که روزها نمی‌توانستیم آنجا برویم و اگر می‌خواستیم برویم باید با ستون نیروهای مان می‌رفتیم. از سنج‌ها که می‌خواستیم به میزبانان برویم در روز باید هشت صبح می‌رفتیم ولی از یک ساعت به مغرب مانده دیگر با وجود ستون هم راه‌ها نامن بود. بعداً به برکت وجود شهید بروجردی وضعیت طوری شد که مثلاً اگر از کرمانشاه می‌خواستند بروند به میزبانان یا سنج‌ها می‌گفتیم شب برو. مدتی نیز کمین می‌گذاشتند که بعداً کمین‌ها را هم برداشتند و دیگر بحمدالله کل منطقه را امنیت فرا گرفت. به برکت خون همین بزرگان و شهیدانی که در کردستان دادیم توانستیم آنجا را آزاد کنیم الان امنیتی عالی در کردستان حاکم است که اگر شب و روز هم بروید مسیر امنیت کامل دارد.

شهید بروجردی مسؤلیتی خطیر در منطقه غرب داشت. یادم است پس از شهادت آیت الله شهید اشرافی اصفهانی در مهرماه ۱۳۶۱ شهید بروجردی صحبت‌های زیبایی در رثای معظم له بیان کرد. دوست داریم از رابطه شهید بروجردی با امام جمعه شهید باختران - کرمانشاه امروز - برای ما بگویید.

شهید بروجردی عشق و علاقه عجیبی به روحانیت داشت؛ چه قبل و چه بعد از انقلاب. مخصوصاً روحانیونی که اهل عمل و معنویت بودند و سبیل پاکی و تقوی بودند؛ از جمله شهید بزرگوار آیت الله اشرافی اصفهانی. ما همان روزی که برای تشکیل سپاه به کرمانشاه رفته بودیم صبح زود وارد منزل این بزرگوار شدیم. خودشان سماور را روشن کردند و به ما صبحانه دادند. شهید بروجردی علاقه عجیبی به ایشان داشت و محبت دو طرف همدیگر را گرفته بود. البته زمان زیادی هم بین شهادت هر دو بزرگوار فاصله نبود اما ابتدا آیت الله اشرافی شهید شدند. **بله. ایشان حدوداً هشت - نه ماه قبل از شهید بروجردی به شهادت رسیدند.**

در تمام چهار سالی که شهید بروجردی در کردستان بود علاقه عجیبی به شهید اشرافی اصفهانی داشت. ایشان عارفی بزرگ و شاگرد حضرت امام بود. شهید بزرگوار اشرافی اصفهانی خیلی ساده زیست بود. صبح که در خانه‌اش را زدیم خودش در را باز کرد. خودش سماور را روشن کرد و همه کارها را خودش کرد.

شهید بروجردی هم خودش یک آدم ساده و بی‌آلایش بود و هر دو بزرگوار جذب هم شده بودند.

شهید بروجردی یک آدم روستایی و اهل یکی از روستاهای بروجرد بود که ما به آن روستا هم رفتیم. روستایی بود نزدیک بروجرد به نام دره گرگ. ایشان در محرومیت بزرگ شده بود. چون خانواده‌اش مذهبی بود و با روحانیون بزرگ شده بود عشق و علاقه‌ای وافر به روحانیت از جمله شهید اشرافی اصفهانی داشت. همچنین شهید اشرافی اصفهانی نسبت به شهید بروجردی علاقه زیادی داشتند. یادم است دو سه باری ما در شورا

آنجا آمدند.

هیأت حسن نیت نتوانست کاری بکند. گروه‌های ضد انقلاب توطئه‌های شان را پیگیری و خود را مجهز کردند. جو علیه جمهوری اسلامی بود. آنجا که ما بودیم شب‌ها تا ساعت دو و سه نیمه شب با این‌ها بحث می‌کردیم. من و شهید حداد عادل و شهید مسگر و گاهی هم آقای شهاب رحمانی. ما در سقز بودیم که متوجه شدیم عبدالله مسگر نیامده. بعد متوجه شدیم که در شهر همه او را دوره کردند و احتمال دادیم که ممکن است او را به شهادت برسانند. تعدادی از بچه‌های ارتش هم آمدند. رفتیم وسط جمعیت و عبدالله مسگر را نجات دادیم. ساعت یک یا دو نیمه شب بود. با آن‌ها بحث می‌کردیم. ما در سقز برنامه گذاشته بودیم و آقای سهرابی که آن موقع سرگرد و فرمانده پادگان سقز بود با لباس شخصی با ما می‌آمد. الان ایشان جزو گروه مشاوران فرماندهی معظم کل قواست. در جلساتی که با چپی‌ها صحبت می‌کردیم ایشان هم با ما می‌آمد. ما با آن‌ها بحث می‌کردیم و جلسه می‌گذاشتیم. می‌آمدند و علنی بحث می‌کردند. تعدادی از افسران هم چپی بودند. ما با آن‌ها بحث می‌کردیم. یک‌سری از چپی‌ها را هم می‌شناختیم که بچه‌های خارج از کشور بودند. آنجا وضع عجیبی حاکم بود. این‌ها می‌خواستند کردستان را به اصطلاح خودشان آزاد کنند. می‌خواستند خودمختاری اعلام کنند و در واقع آن خطه را از کشور عزیزمان جدا و تجزیه کنند. از آن طرف هم قرار بود عراق مثل شوروی سابق از آن‌ها حمایت کند تا بتواند انقلاب را سرکوب کند. اما با آن بینایی و بصیرتی که حضرت امام داشتند و اعلامیه‌ای که دادند جوان‌ها ریختند و پادگان ولی عصر (عج) از

- وقتی این "طفلی" کردها را
- می‌دید که دارند برای انقلاب
- زحمت می‌کشند و جان خود و
- فرزندان‌شان را می‌دهند حتی
- خانواده‌های‌شان در خطرند
- مصمم‌تر نیز می‌شد و این ثبات
- قدم را به همه منتقل می‌کرد

هجوم جمعیت دیگر جا نداشت. آنجا پر از جوان شد و توانستند با ابتکارات و خلاقیت نیروهای ضد انقلاب را که همه‌شان مجهز بودند عقب برانند و درهم بشکنند. بیگانگان امکانات خوبی هم به ضد انقلاب می‌دادند. دولت عراق و برخی دولت‌های خارجی این‌ها را پشتیبانی می‌کردند. خوشبختانه بچه‌های ما توانستند شهرها را یکی پس از دیگری پاکسازی کنند و الحمدالله بعد از مدتی آرامشی در کردستان پیدا شد که ما شب دیرنگام به آنجا می‌رفتیم و با امنیت کامل هم می‌رفتیم.

این آرامش میراث گران‌قدر امثال شهید بروجردی بود و هست.



خواب من با شهادتش تعبیر شد...

شهید بروجردی در قامت یک همسر در آیینہ
کلام خانم فاطمه بی غم

درآمد

"شهید بروجردی جزئی از کردستان شده بود و روحش با آن منطقه و وضعیت آن جا آمیختگی خاص پیدا کرده بود؛ به همین خاطر به هیچ وجه نمی توانست آن جا را فراموش کند."
مصاحبه با همسران معزز شهدا همواره بخشی بی جا بگزین و مهم در شاهد یاران است. اما این بار متأسفانه گفت و شنود با خانم فاطمه بی غم همسر شهید بروجردی به دلایلی میسر نشد. خاطراتی که از ایشان می خوانید برگرفته از "فرمانده سرزمین قلبها" نوشته بیژن قفقازی زاده و "مسیح کردستان" نوشته عباس اسماعیلی است:

منزل ما مدت زیادی در غرب بود. محل کار شهید بروجردی با منزل فاصله زیادی نداشت و هر موقع که دلش می خواست می توانست سری به خانه بزند. با وجود این هر بار زودتر از سه یا چهار هفته به خانه نمی آمد؛ به طوری که بچه ها با او غریبی می کردند. وقتی از ایشان خواستم که بیشتر به منزل مان بیایند و به ما هم رسیدگی کنند در جواب گفتند: "شما هیچ وقت از ذهن من دور نمی شوید اما چه کنم که مسؤولیت انقلاب سنگین تر است!"

هر بار که می خواستیم از شهری به شهر دیگر برویم "حاج آقا" زمانی را انتخاب می کرد که اصلاً جاده امنیت نداشت و خطر حمله دشمن هر آن احساس می شد. یک بار از ایشان متعجبانه پرسیدم:

- حاج آقا! چرا صبر نمی کنی که جاده امنیت پیدا کنه؛ شما که خودت خیلی بهتر از ما وضعیت رو خیر داری...

در جواب گفت:

وقتی که توی این موقعیت زمانی حرکت کنیم

معلوم می شه که جاده امنیت داره؛ ضد انقلاب می خواد کاری بکنه که ترس تو دلها بیفته و کسی توی جاده رفت و آمد نکنه!
تازه متوجه شدم که حاج آقا همه قصدش شکستن ابهت دشمن و بی اعتنایی به حرکات نظامی آن هاست.

در ارومیه بودیم که حاج آقا پیغام داد آماده شوید برای رفتن به تهران. من هم حدس زدم که حاج آقا مثل همیشه در تهران جلسه ای دارد و به این بهانه بنا دارد ما را

هم به تهران ببرد. آماده شدیم و منتظر ماشین ماندیم.

قرار بود به سپاه برویم و از آن جا عازم تهران شویم اما ماشین سر از یک بیمارستان در آورد! تعجب کردم و حدس زدم که برای حاج آقا اتفاقی افتاده است.

به بالای سر حاج آقا که رسیدم؛ سلامی کردم و گفتم:

- آمدید؟! می بینی که پای راستم دوباره ضربه

پیغام داد آماده شوید برای رفتن

به تهران. حدس زدم که حاج آقا

مثل همیشه در تهران جلسه ای

دارد و به این بهانه بنا دارد ما را

هم به تهران ببرد. آماده شدیم

و منتظر ماشین ماندیم. قرار بود

به سپاه برویم و از آن جا عازم

تهران شویم اما ماشین سر از یک

بیمارستان در آورد!..

دیده!

- باز هم تصادف!؟

- آره!

حاج آقا بارها پای راستش ضربه دیده بود. یک بار که از هلی کوپتر پریده بود پای راستش ضربه خورد و بعداً هم چندین بار در تصادف... به او گفتم:

- حاج آقا! آخرش این پای راستت رو از دست می دی؛ از بس که تصادف می کنی. نمی دونم چرا همهش همین پات ضربه می خوره!

حدس من بی جا نبود. وقتی هم که ایشان شهید شد در عکس جنازه اش دیدم که پای راستش بر اثر انفجار مین قطع شده است.

ماه شعبان رسیده بود و حال و هوای جشن و شادی در همه جا موج می زد. به حاج آقا پیشنهاد کردم که در ایام شعبان سفری به تهران داشته باشیم که بچه ها هم آب و هوایی عوض کنند. ایشان هم ما را به تهران فرستادند.

چند شبی نگذشته بود که در عالم خواب حضرت آقا اباعبدالله الحسین (ع) را دیدم که به خانه ما آمده اند و دنبال چیزی می گردند... از



منطقه و وضعیت آنجا آمیختگی خاص پیدا کرده بود؛ به همین خاطر به هیچ وجه نمی توانست آنجا را فراموش کند.

جریان پاوه که پیش آمد حضرت امام خمینی (ره) فرمان دادند که رزمندگان عازم منطقه کردستان شوند. محمد هم همان شب به کردستان رفت. اقامت او بعد از لیبیک به فرمان حضرت امام در منطقه کردستان چهار سال به درازا کشید.

در طول مسافرت‌هایی که با محمد داشتیم هر گاه در راه صدای اذان به گوشش می رسید هر کجا بود ماشینش را پارک می کرد و همان جا نماز را به جا می آورد؛ اگر چه به مقصد مورد نظر نزدیک بود. به ایشان می گفتم: «حالا که مقصد نزدیک است نمازتان را شکسته نخوانید. بگذارید وقتی به منزل رسیدیم نمازتان را کامل بخوانید.» در جواب می گفت: «حالا که موقع اذان است نماز را می خوانم - شاید به منزل نرسیدیم - اگر رسیدیم دوباره کامل آن را می خوانم.»

پس از مدتی که به خانه می آمد - با تمام خستگی‌هایی که داشت - با وجود برخوردهایش با ما و بازی کردن با بچه‌ها مدتی را که در منزل نبود جبران می کرد.

با وجود این که مرتب دوستانش شهید می شدند اما هیچگاه لبخند از لبانش قطع نشد. به هر حال اخلاق او بسیار عالی بود و کسانی که با او حتی یک برخورد داشتند شخصیت او را شناخته‌اند.

زمانی که هلی کوپتر برادر بروجردی سقوط کرد پای او شکست و به ناچار پایش را گچ گرفتند. از آنجا که اعتقاد خاصی به انجام فرایض دینی داشت مقداری از گچ پای خود را برداشت تا بهتر بتواند اعمال و تکالیف دینی را انجام دهد. ■

در ارومیه که بودیم یک روز به حاج آقا گفتم: - چهار ساله که در این منطقه هستیم؛ ان شاء الله جنگ که تمام شد به تهران می ریم یا نه؟ بعد از لختی تأمل جواب دادند:

- راستش رو بخواهی به خاطر نیاز شدیدی که این منطقه داره تصمیم گرفته‌ام در کردستان بمونم؛ حتی وقتی که جنگ تموم بشه! کاری به جنگ ندارم.

تصمیم حاج آقا تصمیم عجیبی نبود. خودم را برای این مسأله تقریباً آماده کرده بودم. فقط در جواب ایشان به مزاح گفتم:

- لابد با خبر شهادت شما به تهران خواهم رفت...

او جزوی از کردستان شده بود و روحش با آن



ایشان پرسیدم:
- آقا! چی می‌خواین؟
ایشان فرمودند:
- من می‌خواهم چیزی را از شما بگیرم!
گفتم:

- آقا! شما اختیار دارین! این چه فرمایشی است که می‌فرمایین...؟!

از خواب که برخاستم مفهوم خواب را نفهمیدم. دائماً با ذهنم کلنجار می‌رفتم و از خود می‌پرسیدم که: «راستی تفسیر خوابم چیست؟» از طرف دیگر دلشوره عجیبی گرفته بودم و می‌گفتم: «نکند خدا نکرده حاجی...؟! کاشکی از آقا خواسته بودم که حاجی را لااقل...»

چند روزی گذشت و حاج آقا پیغام داد که برای دیدنش به ارومیه برویم. وداع آخرش بود و به ما هم فهماند که دیدار آخرمان است.

وقتی خبر شهادت حاج آقا به من رسید به این باور رسیدم که او به راستی از شهادت خود خیر داشته و خواب من نیز با شهادت او تعبیر شده است.

دو سه روزی قبل از شهادتش که جهت انجام کاری به ارومیه آمد می‌خواست به نماز جمعه برود و به ما هم پیشنهاد کرد که همراه او باشیم. هنگامی که از نماز باز می‌گشتیم شروع کرد به دل‌داری دادن ما و بچه‌ها؛ انگار که سؤالی از او شده باشد یا توقعی مطرح:

- من خیلی مایلم همیشه با هم به نماز جمعه و دعای کمیل برویم. دوست دارم بیشتر از این‌ها به نزد شما بیایم و با شماها باشم ولی مسؤولیت سنگین است و تعهدی که دارم به من اجازه نمی‌دهد که بیش از این برای خانواده وقت بگذارم. من نسبت به انقلاب و اسلام وظایفی و تعهداتی دارم...

می‌دانستم که منظور او این است که انقلاب و اسلام از خانواده واجب‌تر و عزیز است. خودمان هم باور داشتیم که هدف او الهی است و همین امر مشکلات را بر ما آسان می‌نمود.

- می‌گفت خیلی مایلم همیشه با
- هم به نماز جمعه و دعای کمیل
- برویم. دوست دارم بیشتر از این‌ها به نزد شما بیایم و با شماها باشم ولی مسؤولیت سنگین است و تعهدی که دارم اجازه نمی‌دهد بیش از این برای خانواده وقت بگذارم. من نسبت به انقلاب و اسلام وظایفی و تعهداتی دارم...

فاصله سنی شما با برادر شهیدتان چقدر بود؟

بنده دو سه سالی از محمد بزرگتر بودم.
از نخستین زمانهایی که ایشان را به یاد می‌آوردید بگوئید.

همواره صحبت کردن درباره محمد برایم سخت بوده است. البته از کودکی و نوجوانی اش خاطرات زیادی هست اما نمی‌دانم از کدام یک از آن‌ها باید شروع کنم؟ از شیطنت‌هایش و آن شور و حال خاص دوره کودکی بگوئید.

سر تا سر زندگی ما با محمد پر از خاطره است. خب ما در خانواده پنج فرزند بودیم سه تا برادر و دو تا خواهر. ابتدا برادر بزرگم محمدعلی به دنیا آمده بود. بعد از او بنده و بعد هم محمد و خواهرم اعظم و کوچکترین فرد خانواده برادرم عبدالمحمد بود. در خانه خیابان مولوی نزدیک میدان شاه سابق و قیام فعلی همه با هم بودیم. در خانه همه ما به کمک همدیگر کار می‌کردیم و ابر یا اسفنج خرد می‌کردیم و پستی می‌دوختیم. ایشان درس می‌خواند و در دروسش خیلی خوب و ممتاز بود منتها شب‌ها درس می‌خواند چون روزها سر کار می‌رفت. محمد فقط تا کلاس پنجم را به صورت روزانه خواند و بعداً به مدرسه شبانه می‌رفت.

از اخلاق ایشان برای ما بگوئید.

محمد فوق العاده خوش اخلاق و خوش برخورد و به اصطلاح خیلی حیا و حجاب داشت. روزه و تقوایش بسیار به جا بود به طوری که در محله مولوی هر یک از بچه‌ها که او را می‌دیدند از اخلاقتش تعجب می‌کردند. هر کسی او را می‌دید به سرعت جذبش می‌شد. همیشه خندان بود و حتی در اوج ناراحتی هم می‌خندید. از پانزده شانزده سالگی دنبال راه و کلام حضرت امام خمینی (ره) بود. یک جایی بود که همیشه می‌رفتند و با دوستان جلسه داشتند. خب ما نیز بر اساس همین رفت و آمدها فهمیدیم که ایشان دنباله رو امام و در کار مبارزه است. آن قدر در این کار جدی بود که وقتی به

اکثر کسانی که در زمان طاغوت دنبال امام بودند از جان گذشته بودند. آن‌ها مرتباً می‌رفتند و می‌آمدند. صحبت و تلاش می‌کردند. شب‌ها اعلامیه چاپ می‌کردند. نوارها و کتاب‌های امام را می‌آوردند و پخش می‌کردند. من نسبت به فعالیت‌های محمد حساس تر شدم و دوست داشتم بدانم کجا می‌رود. یک بار به دنبالش در مسگر آباد رفتم...

او گفتیم که ازدواج کند - آن موقع هفده هجده سالش بود - گفت نه نمی‌خواهم ازدواج کنم؛ کار دارم. به نظر خودمان گفتیم اگر ازدواج کند در صورتی که در این راه به شهادت برسد بچه‌ای از او به یادگار می‌ماند.

یعنی تا این حد از ایشان جدیت و صلابت در مبارزه و جهاد می‌دیدید که از همان سنین نوجوانی و آغاز جوانی شهادتش را پیش بینی می‌کردید؟

بله منتها اکثر کسانی که در زمان طاغوت دنبال امام بودند چنین روحیاتی داشتند و از جان گذشته بودند. آن‌ها مرتباً می‌رفتند و می‌آمدند. صحبت و تلاش می‌کردند. شب‌ها اعلامیه چاپ می‌کردند. نوارها و کتاب‌های امام را می‌آوردند و پخش می‌کردند. بعداً بنده نسبت به فعالیت‌های محمد حساس تر شدم و دوست داشتم بدانم کجا می‌رود. یک بار به دنبالش در مسگر آباد رفتم. دیدم محیط کاملاً بیابانی است. برق هم نبود. حیاطی آن‌جا بود که خانم‌ها از یک طرف و آقایان از طرف دیگر می‌رفتند. من هم وارد شدم و نشستم. دیدم شروع کردند به صحبت از شاه و آخرش هم شعار مرگ بر شاه سر دادند. در لحظه‌ای هم دیدم که گفتند ساواکی‌ها آمده‌اند و یک‌بار همگی در رفتند. آقای عبدالله بوذری هم آن‌جا بود که چند بار او را گرفتند و جانبازش کردند و حالا مرحوم

شده است. خلاصه این افراد بلند شدند و گریختند. وقتی به خانه آمدم دیدم محمد اطرافش را نگاه کرد و با احتیاط گفت شما کجا بودی؟ گفتم هیچ جا. فهمیده بود که دنبالش بوده‌ام گفت بین یک وقت به کسی نگویی آن‌جا چه خبر بوده... گفتم به کسی چیزی نمی‌گویم اما شرط دارد. گفت چه شرطی؟ گفتم شرطش این است این‌که باید ازدواج کنی. گفت من ازدواج نمی‌کنم چون سنم کم است. بعد که کمی با او صحبت کردم انگار نرم‌تر شد و گفت خیلی خب شما یک کم صبر کنید ازدواج هم می‌کنم! القصه مدتی که گذشت و دیدم خبری نیست گفتم پس چه شد؟ عاقبت فهمیدم که او تصمیم گرفته با دختر خاله‌مان خانم «فاطمه بی‌غم» ازدواج کند. بعد هم که موضوع جدی‌تر شد می‌گفت که اگر قرار است بنده عروسی کنم کسی نباید دست بزند. سر و صدا و ماشین عروس هم لازم نیست در کار باشند. در کل منظورش این بود که مراسم باید خیلی ساده و صددرد اسلامی باشد. ما هم همه این شروط را قبول کردیم و عروس را بدون هیچ تجملاتی به خانه داماد آوردیم. ناگفته نماند که بعد از عروسی برادرم باز هم دنبال سیره امام و مبارزه بود؛ منتها با جدیتی بیشتر از قبل! الحمدلله خداوند متعال به او دو فرزند به نام‌های حسین و سمیه عطا کرد.

در سایر زمینه‌ها شهید بروجردی چه اخلاق و خصوصیاتی داشت؟

مثلاً خانه ما در شهر بروجرد بود و محمد نیز همیشه به ما سر می‌زد. با این حال هرگاه به ایشان می‌گفتم که چرا بیشتر به ما سر نمی‌زنید؟ می‌گفت می‌دانید که کشور و سپاه درگیر مسائل مربوط به جبهه و جنگ است. شما هم هر موقع احساس دل‌تنگی می‌کنید به یاد امام حسین (ع) و حضرت فاطمه (س) و حضرت زینب (س) باشید. می‌گفت من آن‌قدر وقت ندارم تا به شما بیشتر سر بزنم؛ نمی‌رسیم. واقعاً هم زمان‌هایی را که می‌رسید سریعاً می‌آمد و ظرف مدت نیم ساعت یا یک ساعت به همه سر می‌زد و می‌رفت. این طور نبود که یک شب بتواند پیش ما بماند. چون در کردستان مشغول بود و اصلاً یک جورهایی جنگ از آن‌جا شروع شد. او هم دیگر آن‌جا ساکن و فعال بود اما از نظر محبت و اخلاق هیچ وقت کم نگذاشت...
از سال‌های بعد از انقلاب بیشتر بگوئید که چه خاطراتی از ایشان دارید؟



شهادت

«شهید بروجردی فوق العاده خوش اخلاق و خوش برخورد بود و به اصطلاح خیلی حیا و حجاب داشت. روزه و تقوایش بسیار به جا بود؛ به طوری که در محله هر یک از بچه‌ها که او را می‌دیدند از اخلاقتش تعجب می‌کردند. هر کسی او را می‌دید به سرعت جذبش می‌شد. همیشه خندان بود و در اوج ناراحتی هم می‌خندید.» این‌ها کلام یک خواهر است در وصف برادر شهیدش از بی سال‌ها فراق ظاهری. چرا که خاندان معزز شهدا همواره با یاد شهیدان‌شان زنده‌اند؛ همچون ملت بزرگ ایران اسلامی...

شهید بروجردی در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با

اشرف محمدی خواهر شهید

او در همه چیز نمونه بود...



چیز به ما نگفتند. یک دفعه متوجه شدیم کوجه مان خیلی شلوغ است. نوار "محمد نبودی..." را روشن کرده اند و حجله های هم در سر کوچه گذاشته اند. به همسایه مان گفتم پس چرا سر کوچه شلوغ است؟ گفت فلانی پسرش شهید شده و می خواهند جنازه شهید را از خانه شان تشییع کنند. نزدیک در که رفتم دیدم صدای آشنای یکی از بچه های سپاه می آید که دارد از همسایه ها می پرسد: "نمی دانید منزل خواهر آقای بروجردی کدام است؟" خودم پیش رفتم و گفتم بفرماید؛ همین جاست. احوالپرسی کرد و گفت قرار است محمد آقا به بروجرد بیایند؟ گفتم بله دیشب زنگ زده و امروز می خواهد به این جا بیاید. گفت: "عکسی از ایشان دارید که به ما بدهید؟ می خواهیم..." حرفش را قطع کردم و سراسیمه گفتم راستش را بگویید شهید شده؟ گفتم عکسش را ندارم و حالم بد شد. بعد دیدم که آن آقای پاسدار گوشه ای نشسته و گریه می کند؛ متوجه شدم که برادرم شهید شده. تلویزیون را روشن کردم و دیدم تشییع جنازه باختران را دارند نشان می دهند و می گویند که محمد بروجردی به دست منافقین شهید شده و آن جا دیگر حالم بد شد. شب اول محرم بود. تمام کسانی که صبح تا به حال در کوچه می گشتند به خانه ما آمدند. گفتند سر کوچه ماشین گذاشته ایم و می خواهیم شما را به تهران ببریم. اما چشم هایم داشت سیاهی می رفت و گوش هایم نمی شنید و هر چه می گفتند نمی فهمیدم. بچه هایم کوچک بودند و خوابیده بودند. آن ها را داخل ماشین گذاشتند و پتویی روی شان کشیدند و همه ما را به تهران آوردند. خلاصه به تهران آمدیم و این که چه شور و شینی در تهران برپا شد بماند. در تهران فهمیدم که همه افراد خانواده می دانند محمد شهید شده؛ یعنی همان اتفاقی که از سال ها قبل از پیروزی انقلاب خود را برای مواجهه با آن آماده کرده بودیم... ■

امانت ها را سر جای شان بگذارم. یک بار دیگر هم به شهید گفتم یک چیزی بدهید که به وسیله آن روی این بچه بپوشانم تا در راه سرما نخورد. گفت چیزی نداریم فقط اگر پتوی سربازی دم در بود بردارید و با خود ببرید ولی سعی کنید پتو را هم استفاده نکنید. در همان نخستین باری که متعاقب آن روز به خانه مان آمد ابتدا پتو را گرفت در ماشین سپاه انداخت و بعد آمد پیش ما نشست؛ این قدر نسبت به حفاظت از بیت المال حساس و اهل رعایت کردن بود. آدمی بود که هر وقت به بروجرد می آمد همسایه ها از کوچک تا بزرگ زنگ می زدند که بیایند و او را ببینند. به همسایه ها می گفتم ایشان ناراحت می شود. می گفتند ما فقط یک لحظه می خواهیم محمد آقا را ببینیم. منظورم این است که محبوب القلوب بود و هر کس که او را می دید شیفته اش می شد. محمد به راستی در همه چیز نمونه بود.

شهید بروجردی برای شما چگونه برادری بود؟

خوب است خاطره ای را نقل کنم: زمان شاه بود و داشتیم در خیابان می رفتیم. محمد که فقط پانزده سالش بود به من می گفت خواهر جان از کنار خیابان بروید. گفتم چرا؟ گفت نامحرم رد می شود. بنده را از کنار خیابان می برد و خودش هم کنارم می آمد تا فاصله ای با نامحرمان ایجاد شود. با آن سن کمش خیلی بر حفظ حجاب تأکید می کرد و به همه خانم های فامیل می گفت چادر و جوراب کلفت و مانتو و شلوار بپوشند. می گفت خانم ها حتماً باید حجابشان را رعایت کنند؛ به خصوص به دختران ما خیلی سفارش می کرد که با حجاب باشند. از شهادتش بگویید.

یادم می آید که یک روز صبح زود به ایشان زنگ زدم. گفتم ان شاء الله کی به بروجرد تشریف می آورید و به ما سر می زنید؟ گلابه کردم که بعد از این همه وقت نمی خواهید بگویید خواهری هم در بروجرد داریم؟ گفت: "چرا می آیم ناراحت نباشید. فردا صبح که قرار است به بروجرد بیایم به شما هم سر می زنم و بعد به تهران می روم." دیگر ما خیالمان راحت شد که فردا می آید. به یک باره فردا پنجشنبه صبح زود دیدم که همسایه های مسن و سن بالای محله به خانه ما آمدند و گفتند که شما زحمتی بکشید و غذای خوبی درست می کنید. ما می خواهیم به مهمانی در منزلتان بیاییم - حالا نگو آن ها اخبار را گوش کرده و پی برده بودند که محمد بروجردی شهید شده است - درست ساعت شش صبح بود و من بی خبر از همه جا با تعجب از خودم پرسیدم آخر صبح به این زودی؟!...

از خودشان چیزی نپرسیدید؟

به آن ها گفته بودند یک جورهایی ما را سرگرم کنند تا زمانی که یکی از فامیل ها سر می رسد و خبر اصلی را می دهد شوکه نشویم. خب ما هم غذایی را بار گذاشتیم. اما هر وقت می خواستیم تلویزیون را روشن کنیم آن ها نمی گذاشتند... غافل از این که سال ها بود بنده منتظر این اتفاق بودم و می دانستم که ایشان حتماً شهید می شود. خلاصه داشتیم ناهار درست کردم که دیدم یکی از همسایه ها زیادی و به صورتی غیرعادی دارد به ما توجه و رسیدگی می کند. او می دانست که هر لحظه ممکن است بیایند و ما را به تهران ببرند و می خواست آماده مان کند تا تسوی راه حالمان بد نشود. وقتی به او گفتم فلانی خیلی حالم بد است گفت: "نه چیزی ت نیست..." عاقبت نزدیک غروب آن ها به خانه شان رفتند و هیچ

بنده خدا محمد ما از همان بدو پیروزی همه اش در فکر حفظ و پاسداری از انقلاب و نظام برخاسته از مبارزه مردم به رهبری امام بود. مانند قبلش که هیچ گاه سر از پانمی شناخت. یادم می آید ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ شبش به خانه ما آمد و از همیشه خوشحال تر بود. گفتم چه شده؟ گفت که الحمدلله شاه فرار کرده. همیشه نگرانش بودم چون مأموران در بروجرد هم دنبالش آمده بودند. گفتم برادر جان یک وقت نکند شما را بگیرند و بلایی سرتان بیاورند. او بی هیچ نگرانی ای فقط در فکر تداوم مبارزه بود؛ با اتکال تمام و کمال به حضرت حق. خلاصه دو سه روزی پیش ما ماند. هر روز از بروجرد به ملایر و نهاوند و خرم آباد می رفت و به دیگر برادران و خواهران مبارز سر می زد و شبانه به خانه ما می آمد. همواره نیز ما را از تازه ترین رخداد های انقلاب مطلع می کرد. مثلاً می گفت که امروز بدخواهان کینه توز سینما رکس آبادان را آتش زده اند. بعد هم فوراً به تهران می رفت. زمانی که امام آمدند مسؤولیت حفاظت ایشان با گروه تحت امر شهید بروجردی بود. بعد از انقلاب نیز مسؤولیت زندان اوین را بر عهده گرفت. همان روزها به ما گفت به تهران بیایید. ما نیز در سفری به تهران آمدیم و محمد زندان اوین و جاهای دیگر را نشانمان داد. گفتیم الهی شکر که انقلاب با خوشی و پیروزی تمام شد و شما زنده هستید و شهید نشدید. گفت نه کار انقلاب این طوری و به این سادگی ها تمام نمی شود. حالا بعد از این باید ما شهید بدهیم. ما شهید می شویم و دیگران شهید می شوند. به همین راحتی نیست که کار تمام شود. خلاصه دائماً این طرف و آن طرف بود؛ به طوری که ما دو ساعت هم نمی توانستیم پیش همدیگر باشیم.

یک شب به خانه شان رفتم. پسر کوچکم مهدی تازه به دنیا آمده بود. زمستان سرد و خیلی بدی بود تازه همان شب بنزین کوپنی شده بود. می خواستیم به بروجرد برگردیم و بنزین نداشتیم. گفتم محمد جان به ما تعدادی کوپن بنزین بدهید تا زمانی که به بروجرد آمدید به شما برگردانیم - دیده بودم جلوی ماشین که از طرف سیاه در اختیارش بود پر از کوپن بنزین است - گفت بین خواهرم خانه قاضی گردو زیاد است اما شماره دارد! من نمی توانم از آن ها چیزی به شما بدهم. بعد رو کرد به برادر بزرگم و پرسید شما وسیله چه دارید؟ او گفت موتور دارم. پرسید اگر کوپن هم دارید به آن ها بدهید تا به بروجرد بروند. به خوبی بنده را قانع کرد که اگر این ها را به شما بدهم و شهید شوم چطور می توانم این

- می گفت که اگر قرار است بنده
- عروسی کنم کسی نباید دست
- بزند. سر و صدا و ماشین عروس هم لازم نیست در کار باشد. در کل منظورش این بود که مراسم باید خیلی ساده و صددرد صد اسلامی باشد. ما هم همه این شروط را قبول کردیم و عروس را بدون هیچ تجملاتی به خانه داماد آوردیم



درآمد

«شهید بروجردی با آن سن جوانی انگار حرفش «برو» بود و در خانواده ما به نوعی حکومت می‌کرد. با این که محمد برادر بزرگ‌مان نبود ولی همگی از ایشان حرف شنوی داشتیم. شخصیتش طوری بود که همه به او اتکا می‌کردند. دوست داشتیم برایش درد دل و با او مشورت کنیم.» این فقط نمونه‌ای از نگاه یک خواهر شهید است به برادرش؛ از پس سال‌ها فراق و نبود ظاهری او. خانم اعظم محمدی خواهر کوچکتر شهید بروجردی از ایشان این گونه برای ما می‌گوید:

شهید بروجردی در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با اعظم محمدی
خواهر شهید

آن چنان عمیق بود که به تدریج بر ما تأثیر می‌گذاشت...

دایی آن را به مادرمان داده و ایشان هم آن را به من تحویل داده است. آن موقع به من بیست تومان پول داد و گفت بروید یک جلد کلام الله مجید مخصوص خودتان تهیه کنید. قرآنی به قیمت آن موقع شانزده تومان از بازار هدیه گرفتم و چهار تومان دیگرش را به ایشان برگرداندم ولی نگرفت و گفت برای خودت. همیشه توصیه می‌کرد که باید قرآن را با معنی‌اش یاد بگیرید و همواره تأکید و بازگو می‌کرد که این کتاب آسمانی در زندگی ما تا چه حد پربرکت و مؤثر است. بر اساس همین تأکیدها و راهنمایی‌ها بود

از وقتی یادم می‌آید به سر کار می‌رفت و مجبور بود برای درس خواندن شب‌ها به کلاس‌های اکابر برود. در کنار درس به یادگیری زبان انگلیسی اهمیت زیادی می‌داد و با صفحه گرامافون به درس‌های صوتی انگلیسی گوش می‌کرد. به جز این‌ها مراقب پیشرفت ما نیز بود. مثلاً مرا برای کارآموزی با خودش پیش خانمی برد که خیاطی درس می‌داد و آرایشگاه هم داشت. یعنی درست کلاس ششم نظام قدیم من که تمام شد مرا با خودش به رو به روی محل کارش پیش همین خانم برد و گفت بهتر است این‌جا سرت گرم باشد. هر روز کارمان که تمام می‌شد با برادر کوچکم عبدالمحمد به خانه برمی‌گشتیم. آن وقت‌ها به من مقداری پارچه برای دوخت آزمایشی و آموزشی می‌دادند که خیاطی یاد بگیرم.

سطح بالا نبودیم و مجبور بودیم با همان مقداری که داشتیم بسازیم و قناعت کنیم. این قناعت کردن را هم شهید بروجردی به ما یاد داده بود. وقتی می‌گفتم فلان پیراهن را می‌خواهم می‌گفت خدا را شکر کنید که چادر سرتان است. به شوخی می‌گفت: "ما مردها که چادر سرمان نیست هیچ وقت به این چیزها فکر نمی‌کنیم که این پیراهن یا آن پیراهن یا کت و شلوار تن‌مان است آن وقت شما خانم‌ها با وجود چادر این‌قدر به پیراهن و کت و دامن خود اهمیت می‌دهید!" باعث ازدواج بنده نیز برادرم بودند. همسر من آقای هوشنگ ابراهیمی نزد صاحب کار اخوی کار می‌کرد. او میل و صندلی می‌آورد و برای مبل و صندلی‌ها رویه می‌گذاشتند. خلاصه این که آقای ابراهیمی بنده را از برادرم خواستگاری می‌کند و ازدواج ما سر می‌گیرد.

از مبارزات و فعالیت‌های انقلابی شهید بروجردی چه چیزهایی یادتان است؟
بنده سیزده ساله بودم که ازدواج کردم. همان زمان فهمیدم که ایشان فعالیت سیاسی می‌کند. هر بار که به ما سر می‌زد می‌پرسید چه کار می‌کنید؟ می‌گفتم به روضه می‌روم. آقا هم روضه می‌خواند و هم مسأله می‌گوید. می‌گفت خوب است اما در کنار این‌ها کتاب تفسیر و قرآن هم بخوانید. قرآنم را که آوردم دید و گفت این که قرآن وقف حضرت امام رضا(ع) است. گفتم نمی‌دانم. خانم

شما با شهید بروجردی چند سال اختلاف سنی داشتید؟

بنده چهار سال از محمد کوچکتر بودم. از نخستین روزهایی که برادر شهیدتان را به یاد می‌آورید برای ما بگویید.

از وقتی که یادم می‌آید ایشان به سر کار می‌رفت و مجبور بود برای درس خواندن شب‌ها به کلاس‌های اکابر برود. در کنار درس به یادگیری زبان انگلیسی اهمیت زیادی می‌داد و با صفحه گرامافون به درس‌های صوتی انگلیسی گوش می‌کرد. به جز این‌ها مراقب پیشرفت ما نیز بود. مثلاً مرا برای کارآموزی با خودش پیش خانمی برد که خیاطی درس می‌داد و آرایشگاه هم داشت. یعنی درست کلاس ششم نظام قدیم من که تمام شد مرا با خودش به رو به روی محل کارش پیش همین خانم برد و گفت بهتر است این‌جا سرت گرم باشد. هر روز کارمان که تمام می‌شد با برادر کوچکم عبدالمحمد به خانه برمی‌گشتیم. آن وقت‌ها به من مقداری پارچه برای دوخت آزمایشی و آموزشی می‌دادند که خیاطی یاد بگیرم.

در واقع شهید بروجردی نه تنها خودش اهل کار و درس بود بلکه به هر نوعی خانواده را مدیریت می‌کرد تا یک جورهایی جای پدر را برای شما پر کند.

بله. حتی از نظر مالی چون آن موقع ما خیلی



همه او را می‌شناختند که با چه زجر و مصیبتی بچه‌ها را بزرگ کرده و می‌گفتند حیف است که شهید شده و دیگر نمی‌بینمش...

در کل شهید بروجردی جدای از برادر برای شما چگونه انسانی بود؟

تا آن جایی که در خاطر من است ایشان خیلی خوب بودند. یعنی همه برادرانم خوب هستند ولی شهید محمد یک تافته جدا بافته‌ای بود. قسمتش این بود که آن طور شهید شود. آن زمان ما کم سن و سال بودیم و به درستی شخصیتش را درک نمی‌کردیم. از نظر بینش دینی و بیان احادیث کم نظیر بود. همیشه جمله‌های خوبی برای همه می‌گفت. مدام توصیه می‌کرد که قرآن بخوانیم. ما نوجوان و جوان بودیم - سیزده چهارده سال که سن زیادی نیست - می‌گفتم چشم. بعداً ازدواج کردم یاد حرف‌های برادرم می‌افتادم که او با آن سنش متوجه آن همه معرفت الهی و قرآنی بود. در واقع شخصیت او آن‌چنان عمیق بود که بعداً کم کم روی ما تأثیر گذاشت.

از اخلاقش برای ما بگویید.

اخلاقش زبان زد همگان بود. همیشه به خوبی می‌توانست رابطه میان همسر و مادرش را نگه دارد. مادر خودش و همسرش برایش فرقی نمی‌کرد. مثلاً اگر خانمش نمی‌آمد می‌گفت شما به خانه مادرتان بروید من هم به خانه مادرم می‌روم. نه به خانمش فشار می‌آورد؛ نه با مادرم. این‌طور نبود که حرف کسی را گوش کند و تأثیر بپذیرد یا خدای ناکرده به مادرم بی‌احترامی کند. از همه جنبه‌ها با برادرها و خواهرها همه گونه خوب بود. عمق شخصیتش را که نگاه می‌کنم می‌بینم یک جور معجزه بود. به سن و سال کمش نمی‌شد نگاه کرد. جوان‌ها الان ۲۶، ۲۷ ساله تازه زن می‌گیرند ولی ایشان در ۲۷ سالگی فرمانده بود. ■

- همه ما می‌دیدیم که فعالیت‌های
- سیاسی‌اش روز به روز زیادتر
- می‌شود. یک بار به تهران رفته بود و بنده نیز فرزندم می‌خواست بود که کمد سیسمونی برایم بسازند که مأموران رژیم او را گرفتند. ما چیزی از این ماجرا نمی‌دانستیم ولی گویا به مادرم خبر داده بودند.

می‌کرد تا به ما سر بزنند. او نیز به پاس احترام مادر و خانواده این کار را می‌کرد و گرنه حتی وقت نمی‌کرد به خانواده خودش هم سر بزنند. زمانی که بچه‌ها به دنیا آمد بنده خدا در حالی که پایش شکسته بود با همان پای گچ گرفته از هجده - بیست پله بالا آمد و بچه‌ها را دید. می‌گفت خدا می‌داند که اصلاً وقت ندارم. گفتم ما دوست داریم شما را ببینیم.

از شهادت ایشان چه خاطراتی دارید؟

یک‌دفعه دیدم که مادرم دارد گریه می‌کند و همسر برادر بزرگم آرام آرام دارد به او خبر را منتقل می‌کند. بعدش دیگر فقط گریه و شیون زاری برپا بود. ما سال‌ها در میدان قیام تهران می‌نشستیم و به نوعی بچه آن محله بودیم. آن‌جا بزرگ شده بودیم. به همین سبب پس از انتشار خبر شهادت برادرم جمعیت زیادی آن‌جا جمع شد.



که من درس‌های حوزوی خواندم. در واقع یکی از تأثیراتی که برادر شهیدتان بر شما گذاشت پای گذاردن در مسیر قرآن و معارف اسلامی بود.

کلاً با آن سن جوانی انگار حرفش "برو" بود و در خانواده ما به نوعی حکومت می‌کرد. با این‌که محمد برادر بزرگ‌مان نبود ولی همگی از ایشان حرف شنوی داشتیم. شخصیتش طوری بود که همه به او اتکا می‌کردند. دوست داشتیم برایش درد دل و با او مشورت کنیم. این روند همیشه و بعد از زمانی که ایشان با دختر خاله‌ام ازدواج کرد و بچه‌دار شدند نیز ادامه یافت تا زمان شهادتش...

از فحوای کلام خانواده و معاشرین شهید در طول تهیه این ویژه نامه می‌توان پی برد که ایشان بسیار فعال و پرکار بوده. از این ویژگی شهید بیشتر برای ما بگویید.

خب همه ما می‌دیدیم که فعالیت‌های سیاسی‌اش روز به روز زیادتر می‌شود. یک بار به تهران رفته بود و بنده نیز فرزندم می‌خواست به دنیا بیاید. برادرم سفارش داده بود که کمد سیسمونی برایم بسازند که مأموران رژیم او را گرفتند. ما چیزی از این ماجرا نمی‌دانستیم ولی گویا به مادرم خبر داده بودند. مادر خیلی می‌رفت و می‌آمد و کار محمد را دنبال می‌کرد. عاقبت در زندان سوسنگرد و در وضعیتی پیدایش کردند که داشتند او را می‌زدند و شکنجه می‌کردند. سرش آویزان و پاهایش بالا بود.

از انقلاب و پیروزی آن و آمدن امام بگویید.

دو سه سال بعد از آن که فرزند من به دنیا آمد انقلاب اوج گرفت. وقتی انقلاب پیروز شد ایشان گاه و بیگاه به ما سر می‌زد و چیزی نگذشت که آتش جنگ شعله‌ور شد. از او پرسیدم درست است که شما در سپاه فرمانده شده‌اید؟... چون دوست نداشت تظاهر کند خودش را با خودکار مشغول بازی کردن نشان داد. همیشه همین‌طور بی‌سر و صدا و بی‌ادعا بود. خیلی فعالیتش زیاد بود. این قدر سرش شلوغ بود که مادرمان به او یادآوری



به این دلایل؛ محبوب و دوست داشتنی بود...

شهید بروجردی و دفاع مقدس در گفت و شنود شاهد یاران با
سردار سرتیپ دکتر حسین علایی

نگرانی وجود داشت که یکدفعه و دوباره شرایطی فراهم شود و این‌ها برگردند و قدرت را در دست گیرند. بنابراین روزهای اول انقلاب اسلامی مسأله مهم انقلابیون و مردم و گروه‌های کوچکی که قبل از انقلاب فعال بودند این بود که مطمئن شوند دیگر رژیم شاه برنمی‌گردد و نظامی جدید مبتنی بر اندیشه اسلامی تشکیل شده است.

اتفاقاً اصل نام‌گذاری و فلسفه تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز همین فرمایش شما را تأیید می‌کند. بله. ببینید در تاریخ ایران نهضت‌های مختلفی از جمله مشروطه و ملی شدن صنعت نفت به وجود آمده است ولیکن این نهضت‌ها بعد از گذشت مدتی از بین رفته‌اند؛ به دلیل این‌که ساختار و سازمانی برای پاسداری از خودشان درست نکرده بودند. انقلاب اسلامی عظیم‌ترین حرکت آزادی‌خواهانه مردم در طول تاریخ ایران بوده است و بزرگ‌ترین دستاورد تاریخی را هم در پی داشته. یعنی نظامی شاهنشاهی را به طور کلی ریشه کن کرده و از بین برده و برای اولین بار در ایران نظامی جمهوری با محتوایی اسلامی ایجاد کرده است. بنابراین مردم بسیار نگران بودند که این رژیم شاهنشاهی که دو هزار و پانصد سال

● انقلاب اسلامی عظیم‌ترین
● حرکت آزادی‌خواهانه مردم در
● طول تاریخ ایران بوده است و
بزرگ‌ترین دستاورد تاریخی را
هم در پی داشته. یعنی نظامی
شاهنشاهی را به طور کلی
ریشه کن کرده و از بین برده و
برای اولین بار در ایران نظامی
جمهوری با محتوایی اسلامی
ایجاد کرده است

فجر اسلام و... می‌شدند پس از سرنگونی شاه و پیروزی انقلاب اسلامی به هم پیوستند و آن سازمان را تشکیل دادند. شهید محمد بروجردی عضو مؤثر یکی از این‌ها گروه‌ها بود. با تشکیل سپاه بعضی از افراد سازمان چون به کارهای مسلحانه تمایل داشتند و قبل از انقلاب هم در کارهای چریکی فعال بودند - از جمله آقای محمد بروجردی - به سپاه پیوستند زیرا نگران تکرار اتفاقی نظیر کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت شاه و بازسازی رژیم شاهنشاهی بودند.

این اتفاقات مقارن با همان زمانی است که بحث داشتن تعهد و تخصص توأمان در میان انقلابیون مطرح بود و هر کس می‌بایست در سر جای خودش قرار بگیرد؟

هنوز شرایط کشور به طرح بحث تعهد و تخصص نرسیده بود. زمانی که انقلاب پیروز شد همه مردم اعم از کسانی که در جریان انقلاب حضور داشتند و نیز گروه‌های کوچکی که قبل از انقلاب یک سلسله اقداماتی را علیه شاه انجام می‌دادند سعی کردند حالا که انقلاب پیروز شده در متن تلاش‌های مردم حفاظت از آن را به عهده بگیرند. هنوز معلوم نبود که انقلاب پایدار بماند چون رژیم شاه اگرچه سقوط کرده بود ولیکن ساختارهای حکومتی و تشکیلات و کادر و نهادها و سازمان‌های مهمی که رژیم شاه در اختیار داشت از جمله ساواک شهربانی ارتش و ادارات دولتی همه موجود بودند. اگرچه ساواک در آخرین روزهای نخست وزیری بختیار منحل شده بود ولیکن اعضای آن و کادرهای شهربانی ارتش ژاندارمری و سازمان‌های اداری رژیم شاه موجود بودند و می‌توانستند دوباره سازماندهی شوند. خیلی از افراد تصور می‌کردند که ممکن است حوادث مربوط به تاریخ ایران همانند بازگشت شاه پس از کودتای بیست و هشتم مرداد تکرار شود. گرچه شاه و خاندان سلطنتی از ایران فرار کرده و به مصر رفته بودند و به ظاهر نظام شاهنشاهی فرو پاشیده بود ولی این

درآمد

شهید بروجردی نخستین کسی بود که در جلسه‌ای وقوع جنگ را پیش بینی کرده بود. شاید بتوان گفت اولین باری که به صورت جدی مسأله احتمال قریب الوقوع بودن جنگ در بین مسؤولین اصلی کشور مطرح شد در جلسه‌ای در کرمانشاه بود که حدوداً یک هفته یا ده روز قبل از آغاز جنگ برگزار شد. در این جلسه بنی صدر رئیس جمهور وقت و تعدادی از فرماندهان عالی نظامی کشور حضور داشتند و در آن‌جا شهید بروجردی با تیزبینی این موضوع را مطرح کرد. سردار سرتیپ دکتر حسین علایی نخستین فرمانده نیروی دریایی سپاه که سابقه مسؤولیت‌هایی همچون قائم مقامی وزیر دفاع و ریاست ستاد مشترک را نیز دارد از این شهید والا مقام سخن می‌گوید:

اولین بار کی نام شهید بروجردی را شنیدید و کجا ایشان را دیدید؟

پس از پیروزی انقلاب اسلامی از همان ابتدای تشکیل سپاه پاسداران با یکی از نخستین افرادی که خیلی زود آشنا شدم آقای محمد بروجردی بود. از آن‌جا که ایشان یکی از مبارزین دوران رژیم ستم‌شاهی بودند این آشنایی برای من که به دنبال شناخت چنین افرادی بودم بسیار مغتنم بود. ایشان قبل از این‌که به عضویت سپاه دربیایند عضو یکی از چند گروهی بودند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کنار هم قرار گرفتند و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را تشکیل دادند. آقای بروجردی از بدو تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جزو نخستین اشخاصی بودند که به سپاه پیوستند و در توسعه سپاه نقش مؤثری ایفا کردند. منظورتان همان هفت گروه مسلح مذهبی است که بعد از پیروزی انقلاب با هم یکپارچه شدند؟ بله. این هفت گروه که شامل گروه‌های منصورون

ولیکن در تهران بعضی از گروه‌های چریکی تشکیل شده از قبل از انقلاب همانند گروه فجر اسلام به هم پیوستند و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را تأسیس کردند. آن هنگام بنده در آذربایجان و تبریز بودم و با دانشجویان انقلابی دانشگاه تبریز که به صورت خودجوش سپاه آذربایجان را تشکیل داده بودند همکاری می‌کردم. در آن شرایط زمانی تصور مردم بر این بود که سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در مقابل سازمان مجاهدین خلق که دارای تفکری التقاطی بود تشکیل شده است. گروه‌های تشکیل دهنده این سازمان در دانشگاه تهران همایشی گذاشتند و در آنجا اعلام موجودیت کردند. فیلم‌هایی که در آن موقع از تجمع اعضای این سازمان پخش شد نشان می‌داد که بعضی از افراد آن مسلح هستند. پس از گذشت مدتی حضرت امام فرمودند تمام کسانی که می‌خواهند کار مسلحانه بکنند به سپاه بروند و تمام کسانی که می‌خواهند کار سیاسی بکنند در احزاب و گروه‌ها باشند و کسانی هم که داخل سپاه می‌آیند کار سیاسی نکنند و عضو تشکلهای سیاسی نباشند. بر اساس همین فرموده حضرت امام (ره) دقیقاً از همان زمانی که شهید بروجردی به سپاه آمدند عضویت خود را در آن سازمان لغو کردند و دیگر عضو این سازمان نبودند.

یعنی ایشان مدتی همزمان هم در سپاه بوده و هم در آن سازمان؟

اوایل تشکیل سپاه کسی چندان حساسیتی به این مسأله نشان نمی‌داد. یعنی افرادی که عضو سپاه بودند ممکن بود عضو احزاب یا گروه‌هایی که قبل از انقلاب در آن‌ها فعالیت می‌کردند و با هم بودند یا هوادار گروه‌هایی که بعد از انقلاب تشکیل شدند - مثل حزب جمهوری اسلامی - هم باشند. بعداً حضرت امام فرمودند در بین اعضای سپاه کسی نباید جزو احزاب و گروه‌ها باشد یا فعالیت حزبی و سیاسی به نفع احزاب و گروه‌ها انجام بدهد. فرمودند که در سپاه باید همه فقط پاسدار انقلاب باشند و به احزاب و گروه‌ها کاری نداشته باشند و اگر کسی می‌خواهد کار و فعالیت سیاسی بکند دیگر در داخل مجموعه سپاه نباشد. بنابراین در همان زمان تمام کسانی که آن موقع از سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی اولیه در داخل سپاه بودند یک گزینه را انتخاب کردند. یک عده در داخل سپاه ماندند و عضو سپاه شدند و عضویت‌شان را در این سازمان و سازمان‌های دیگر مثل حزب جمهوری اسلامی لغو کردند. یکی از این افراد آقای جواد منصوری بود که عضو حزب جمهوری اسلامی و مدتی هم فرمانده سپاه بود. بعضی‌ها هم برعکس از سپاه بیرون رفتند و عضو تشکیلات خودشان شدند مثل آقای که از عضویت سپاه کناره‌گیری کرد و عضو سازمان باقی ماند. در آن زمان این سازمان یکی از تشکلهای حزب الهی طرفدار حضرت امام خمینی محسوب می‌شد و بیانیه‌ها و تحلیل‌هایی درباره مسائل کشور و حوادث انقلاب ارائه می‌داد.

شهید محمد بروجردی یکی از این افراد بود که از عضویت سازمان کناره‌گیری کرد و به عضویت در

کار خود مستقل بودند. بعداً کسانی که در تهران بودند دور هم جمع شدند و قرار شد که یک مرکزیتی به کار بدهند. آن موقع جمعی از این افراد در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ در قم خدمت امام خمینی رسیدند و همه با هم متشکل شدند و موجد یک سپاه واحد شدند که نامش همان "سپاه پاسداران انقلاب اسلامی" شد. اما اگر به قسمت پایین آرم سپاه نگاه کنید می‌بینید که سال تأسیس سپاه را "۱۳۵۷" قید کرده‌اند یعنی اینکه در همان ۲۲ بهمن و روز پیروزی انقلاب اسلامی عملاً سپاه تشکیل شده بود.

و شهید بروجردی نیز جزو افراد مؤسس سپاه بود.
شهید محمد بروجردی از افرادی بود که قبل از انقلاب مبارزه مخفیانه می‌کرد و دست به کارهای چریکی می‌زد. البته قبل از انقلاب میزان کارهای چریکی چندان وسیع نبود و خیلی مختصر بود. به خصوص کسانی که با تفکر اسلامی کار چریکی و انقلابی می‌کردند خیلی محدود بودند. دو گروه قبل از انقلاب کار چریکی می‌کردند که معروف بودند: یکی فدائیان خلق و یکی هم مجاهدین خلق که هیچ کدام از این‌ها ایدئولوژی اسلامی نداشتند. البته

سابقه حکومت بر ایران را داشته است دوباره از طریق ساختارها و نهادهای موجود در کشور و با حمایت خارجی بتواند خودش را بازسازی کند و به قدرت برگردد. به همین سبب از همان روزهای اول و حتی هفته‌های قبل از پیروزی انقلاب مردمی که توانسته بودند کنترل محله‌ها را از دست عوامل حکومت شاه خارج کنند سعی می‌کردند که خودشان اداره محله‌ها و شهرها را به عهده بگیرند تا مطمئن شوند عوامل رژیم سابق در کنترل و مدیریت شهرها - به خصوص از نظر امنیتی - حضور ندارند. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بر همین اساس از همان روزهای اول پیروزی انقلاب اسلامی تشکیل شد. البته هم‌زمان چند سپاه با هم تشکیل شدند یعنی انقلابیون مختلف سپاه‌های مختلفی تشکیل دادند و در ابتدای تأسیس این سپاه‌ها یک مرکزیت واحد نداشتند. مثلاً فرض کنید در تهران یک سپاه در محل ساواک سابق یک سپاه در پادگان لجستیک عباس آباد و یک سپاه نیز در کنترل دولت موقت تشکیل شده بود. به علاوه در استان‌ها و شهرستان‌ها هم افرادی که بودند خودشان سپاه درست کرده بودند و این‌ها همه در اوایل شروع به



مجاهدین خلق - منافقین - ادعا می‌کردند ما تفکر اسلامی داریم اما در عمل معلوم شد که آن‌ها هم تفکر اسلامی نداشته‌اند. در زمان شاه شایع شد که بعضی از سران آن‌ها مارکسیست شده‌اند اما خودشان نمی‌گفتند که مارکسیست شده‌ایم ولیکن در مجموع تفکرشان التقاطی بود. قبل از انقلاب اسم بعضی از گروه‌ها مثل فجر اسلام را می‌شنیدم که این‌ها با دیدگاه اسلامی تلاش می‌کردند تا کارهای چریکی انجام دهند؛ البته کار چریکی بسیار محدود. گروه فجر اسلام یکی از این گروه‌ها بود که شهید بروجردی هم عضو آن بود. بنابراین گرچه بعد از تشکیل نظام جمهوری اسلامی افراد شرکت کننده در نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی در هر استان و شهری سپاه را تشکیل دادند

شهید محمد بروجردی از افرادی بود که قبل از انقلاب مبارزه مخفیانه می‌کرد و دست به کارهای چریکی می‌زد. البته قبل از انقلاب میزان کارهای چریکی چندان وسیع نبود و خیلی مختصر بود. به خصوص کسانی که با تفکر اسلامی کار چریکی و انقلابی می‌کردند خیلی محدود بودند

● قبل از انقلاب اسم بعضی از گروه‌ها مثل فجر اسلام را می‌شنیدم که این‌ها با دیدگاه اسلامی تلاش می‌کردند تا کارهای چریکی انجام دهند؛ البته کار چریکی بسیار محدود. گروه فجر اسلام یکی از این گروه‌ها بود که شهید بروجردی هم عضو آن بود

ایران شده بود. در حالی که این حزب با استخبارات رژیم بعثی عراق نیز ارتباط داشت. بنابراین آن دسته از فرماندهان سپاه که در این منطقه فعال بودند نیاز به یک نوع هماهنگی و ارتباط با همدیگر داشتند. در آن زمان بنده به عنوان فرمانده سپاه آذربایجان شرقی فعال بودم و شهید بروجردی نیز به عنوان فرمانده ستاد عملیات سپاه در غرب کشور و در باختران مستقر بود. سپاه تبریز در صائین دژ - یکی از شهرهای استان آذربایجان غربی - که حزب دموکرات در آن فعال شده بود نیرو داشت و بنابراین باید این ارتباطات میان ما برقرار می‌شد. زیرا حزب دموکرات به صورت هماهنگ و یکپارچه عمل می‌کرد و برای مقابله با افراد مسلح آن نیاز به انسجام و هماهنگی در اقدامات ما بود. در آن هنگام شهید ناصر کاظمی فرمانده سپاه کردستان بود و نیروهایی از سپاه اصفهان هم به سنجند اعزام شده بودند. به هر حال ما هر چند وقت یکبار راجع به مسائل آن منطقه صحبت می‌کردیم و هماهنگی‌های لازم را انجام می‌دادیم. البته آن زمان این گونه نبود که در مرکزیت کشور و حتی در سپاه یک فرماندهی منسجم وجود داشته باشد. به خاطر این‌که هنوز اول انقلاب بود و هر کسی که در هر جایی مستقر بود با ابتکارات خودش کارهای آن منطقه را جلو می‌برد؛ ولی در عین حال لازم بود که هماهنگی‌هایی انجام شود. البته ابوشریف که فرمانده عملیات سپاه بود به طور مرتب به همراه نیروهای سپاه تهران از پادگان ولی عصر (ع) به منطقه می‌آمدند و سرکشی می‌کردند. نا امنی‌های ایجاد شده از سوی حزب دموکرات ادامه داشت تا این‌که از تابستان ۱۳۵۹ در منطقه کرمانشاه به غیر از مسائل مربوط به کردستان مسائل مرزی و حمله ارتش عراق به پاسگاه‌های مرزی هم شدت گرفت. در چنین شرایطی یکی از چند موضوعی که شهید بروجردی دنبال می‌کرد مسائل مربوط به حضور گسترده ارتش عراق در اطراف مرز ایران بود. شاید بتوان گفت یکی از کسانی که مسأله احتمال حمله ارتش عراق به ایران را - قبل از این‌که جنگ شروع شود - مطرح کرد شهید بروجردی بود. یادم است که اعضای شورای عالی دفاع و بنی صدر رئیس جمهور وقت به باختران رفته و در مورد گزارشاتی که از تحرکات نظامی عراق می‌رسید تشکیل جلسه داده بودند. معمولاً بنی صدر با فرماندهان ارتش مثل تیمسار شهید فلاحی و مرحوم تیمسار ظهیرنژاد - فرمانده نیروی زمینی ارتش - به

عراق در آن زمان برنامه‌اش این بود که با گروه‌های کرد عشایر اهل حق در کرمانشاه و نیز عشایر عرب در خوزستان ارتباط برقرار کند و این‌ها را مسلح سازد. عراق با اهداف خاص و با برنامه‌ریزی این کارها را انجام می‌داد. از جمله در منطقه کرمانشاه عراقی‌ها از همان اوایل سال ۱۳۵۸ شروع به مسلح ساختن عشایر اهل حق کردند و رؤسای آن‌ها را به مناطق مرزی دعوت کردند و با ایشان صحبت کردند. طبیعتاً مسلح شدن عشایر و جریانات مختلف از طریق عراق معنی و مفهوم خاصی داشت و رژیم بعثی به دنبال این بود که جریان مخالف مسلحانه‌ای را در داخل کشور ایران راه‌اندازی کند. البته بعدها معلوم شد عراقی‌ها از همان روزهای اول پیروزی انقلاب اسلامی قصد ناامن کردن داخل ایران را داشته‌اند که بعداً به جنگ منجر شد. عراقی‌ها قبل از جنگ به دنبال این بودند که کردستان - کرمانشاه - ایلام - خوزستان - آذربایجان غربی و استان‌های مرزی و بقیه را دچار نوعی جنگ مسلحانه بکنند تا با نیروهای مسلح ایران عملاً درگیر باشند و شرایط جمهوری اسلامی به گونه‌ای باشد که با این درگیری‌ها سر مسئولین کشور گرم باشد و بعداً اگر عراق قصد جنگ داشت بخشی از نیروهای ما هم درگیر این مسائل باشند. کار شهید بروجردی در آن زمان از این جهت اهمیت داشت که به استان کرمانشاه (باختران) رفت و دچار چنین مسائلی و مشکلات مرزی‌ای بود. حکومت عراق از سال ۱۳۵۸ تا قبل از جنگ درگیری‌های مرزی زیادی را در استان کرمانشاه خوزستان و ایلام به وجود می‌آورد و حتی به بعضی از پاسگاه‌های ایران حمله می‌کرد و درگیری‌های پاسگاهی به صورت جدی ادامه داشت. در واقع و با این توصیف شهید بروجردی یکی از کسانی بود که در آن عملاً در منطقه‌ای از سپاه مستقر شده بود که در آن هنگام خط مقدم درگیری‌های مرزی ایران با عراق به شمار می‌رفت.

رابطه شما با شهید بروجردی در چه بستری ادامه یافت و چطور همدیگر را می‌دیدید؟ می‌خواهیم نقیبی به خاطرات‌تان بزنید و به ویژگی‌ها و خدمات ایشان بیشتر بپردازید.

قبل از آغاز جنگ مسأله مهم برای سپاه به غیر از اختلافات به وجود آمده در داخل کشور و مسائل مربوط به عوامل باقیمانده رژیم شاهنشاهی مسائل مربوط به درگیری‌ها و حوادثی بود که به خصوص در کردستان به وجود آمد. حزب دموکرات به بعضی از مراکز نظامی از جمله پادگان مهاباد حمله کرده بود و شهر سنجند را به تصرف خود درآورده بود. در چنان وضعیتی برخی از نواحی استان‌های همجوار کردستان یعنی آذربایجان غربی و باختران هم به نوعی جولانگاه حزب دموکرات کردستان

سپاه ادامه داد. او چون اخلاق خوبی داشت با بقیه دوستانی که در سپاه بودند خیلی زود می‌جوشید. در اوایل انقلاب جلسات زیادی در ستاد مرکزی سپاه برای هماهنگی کارها گذاشته می‌شد. وقتی ما برای حضور در جلسات سپاه به تهران می‌آمدیم شهید بروجردی را می‌دیدیم و از همان‌جا با ایشان آشنا شدیم. در زمانی که بنده فرمانده سپاه آذربایجان شرقی بودم ایشان هم فرمانده سپاه کرمانشاه بودند که آن موقع به آن‌جا باختران می‌گفتند. بالطبع فرماندهان سپاه در استان‌های مختلف هر چند وقت یکبار با هم جلسه داشتند که در آن جلسات ایشان را می‌دیدم. مدتی پس از این‌که من با کناره‌گیری از فرماندهی سپاه آذربایجان غربی به جبهه جنوب رفتم ایشان به قرارگاه حضرت حمزه سیدالشهدا (ع) که در شمال غرب در ارومیه تشکیل شده بود آمد و در همان ساختمانی که من فرمانده سپاه بودم مستقر شد و یکبار که به آن‌جا رفته بودم دوباره ایشان را در سپاه دیدم و از نزدیک با خلق و خوی وی آشنا شدم.

از خاطرات خود با شهید بروجردی در آن جلسات بگویید.

شهید بروجردی انسانی باجاذبه بود که خیلی سریع و تند حرف می‌زد. چهره‌ای بشاش داشت و ناراحتی‌هایش را به آسانی بروز نمی‌داد. منظورم این است که کمتر پیش می‌آمد ایشان با کسی حرف بزنند و خنده بر چهره‌اش نباشد و با تبسم حرف نزنند. چهره گشاده‌اش را همیشه با خود داشت. نسبت به مسائل مربوط به انقلاب حساس بود. شاید یکی از دلایلی که به منطقه باختران رفت این بود که اهل منطقه بروجردی بود و آن طرف‌ها را به خوبی می‌شناخت. ایران از اوایل پیروزی انقلاب به بعد یک‌سری مشکلات در استان‌های مرزی از جمله در کردستان و تا اندازه‌ای هم در استان کرمانشاه با عراق پیدا کرده بود. به خصوص در کرمانشاه یک‌سری از عشایر بودند که به آن‌ها "عشایر اهل حق" می‌گفتند. با این‌که این‌ها شیعه بودند و از نظر نژادی کرد هم نبودند رژیم وقت



گروه هم در نوع خود جالب بوده.

بله. چون حزب دموکرات به افسردگی عضو بود و سلاح در دست می گرفتند "پیش مرگ" می گفت که یعنی رزمنده و کسی که پیش مرگ دیگران می شود. شهید بروجردی هم همین اسم را با پسوند مسلمان برای سازماندهی مردم کردی که علاقه مند به همکاری با سپاه بودند برگزید تا با کمک آنان امنیت کردستان را برقرار کند. با این فلسفه بود که شهید بروجردی سازمان پیش مرگان کرد مسلمان را در کرمانشاه و کردستان راه اندازی کرد و تلاش داشت که با آموزش دادن و مسلح کردن و نیز با در اختیار دادن امکانات به آن‌ها بتواند مسأله کردستان را حل کند. با این سیاست برخی از عشایر کرد مخالف حزب دموکرات مانند عشایر منگور در اطراف مهاباد هم مسلح شدند و تشکیلات وسیعی از مردم کرد به راه افتاد. عشایر منگور سعی می کردند در منطقه خودشان امنیت را برقرار کنند که تلفات زیادی هم در درگیری با حزب دموکرات دادند. به هر حال منطق شهید بروجردی این بود که امنیت پایدار در کردستان فقط از طریق مردم کرد همان منطقه تأمین می شود و برای این کار هم سازماندهی مناسبی کردند و ساختار لازم را به وجود آوردند و تشکیلاتی درست کردند. الان هم بعضی وقت‌ها در مراسم و برنامه‌هایی که به یاد شهید بروجردی برپا می شود می بینیم هنوز از همان پیش مرگان کرد مسلمانانی که شهید بروجردی در کردستان راه انداخت افراد زیادی هستند که با اشتیاق در برنامه‌ها حاضر می شوند و همچنان نسبت به شهید بروجردی اظهار ارادت می کنند. زیرا شهید بروجردی رفتار متواضعانه‌ای با افرادی که با او کار

که عراقی‌ها ممکن است درگیری‌های مرزی را توسعه بدهند نه این که جنگ سراسری و گسترده هوایی - دریایی - زمینی راه بیندازند. به هر حال زمانی که جنگ آغاز شد شهید بروجردی در باختران بود و مسائل مربوط به آن‌جا و کل جبهه غرب را دنبال می کرد. در مجموع می توان گفت قبل از این که ایشیان بخواهد مسائل مربوط به جنگ را دنبال کند عمدتاً با مسائل مربوط به درگیری‌های کردستان شناخته می شد. چون در آن زمان ستادی به نام "ستاد عملیات غرب کشور" درست شده بود که این ستاد مسائل مربوط به ناآرامی‌ها و ناامنی‌ها در کردستان و نوار مرزی را دنبال می کرد و شهید بروجردی در رأس این ستاد بود. البته عملاً این طور نبود که همه واحدهای سپاه مستقر در غرب کشور همه کارهای خود را با این ستاد هماهنگ کنند. معمولاً هر سپاه برای خودش تا حدودی مستقل عمل می کرد و برادران ارتش هم در این منطقه بودند ولی این فرماندهی و مرکزیت وجود داشت و تا حدودی هماهنگی‌های لازم برقرار شده بود. در مورد چگونگی مقابله با افراد مسلح حزب دموکرات و برقراری امنیت در کردستان و نوار مرزی با عراق دیدگاه‌های مختلفی وجود داشت. مهم این است که شهید بروجردی دیدگاهی نسبت به مسائل کردستان داشت که این دیدگاه خیلی جالب است و الان هم قابل استفاده است.

شمه‌ای از آن را بیان کنید.

یکی از مسائلی که همیشه شهید بروجردی در جلسات مختلف مطرح می کرد و در عمل هم به آن پای بند بود این بود که معتقد بود که در کردستان امنیت باید از طریق خود مردم برقرار شود و این که نیروهایی

که از سایر جاهای کشور بخواهند بیایند و امنیت را در آن‌جا برقرار کنند این کار اثرش کوتاه مدت است و کار درازمدت و ماندگاری نیست. البته در آن زمان حزب مردم دموکرات توسط عراق مسلح می شد و در واقع سیاست‌های عراق را در منطقه داخل کشور ایران پیاده می کرد و ناامنی‌هایی ایجاد می کرد. به همین خاطر نیروهایی ایرانی با یک گروه مسلح و دارای پشتوانه خارجی مواجه بودند. قاعدتاً باید برای حل این مسأله از هر کجا که امکانش هست نیرو بیاید ولیکن شهید بروجردی می گفت ما برای این که بتوانیم مسأله کردستان را حل کنیم باید با خود مردم کردستان این کار را انجام دهیم. با این سیاست بود که تشکیلاتی را در کرمانشاه و کردستان به نام "پیش مرگان کرد مسلمان" راه انداخت و سعی داشت این تشکیلات را توسعه دهد و امنیت کردستان را با کمک مردم کرد و به قول محلی‌ها از طریق این "پیش مرگ"‌ها برقرار کند. مثل این که فلسفه نام گذاری این

استان‌های مرزی سفر می کردند. آن‌ها به منطقه غرب کشور آمده بودند تا وضعیت مرز را مورد بررسی قرار دهند. تا حدود یک هفته - ده روزی قبل از جنگ این‌ها در آن منطقه رفت و آمد داشتند. آقای آذربین یکی از برادران ارتشی و انسان مؤمن و پاک بود که او را به عنوان فرمانده سپاه قصر شیرین تعیین کرده بودند و به اتفاق شهید بروجردی به خوبی به مسائل آن منطقه آشنا بود و هر دو نفر حوادث مرزی را به مسئولین بالاتر منتقل می کردند. آن‌ها معتقد بودند که ارتش عراق در منطقه قصر شیرین و در پشت مرزهای ایران آرایش نظامی به خود گرفته است؛ پس احتمال وقوع جنگ هست. شاید بتوان گفت اولین باری که به صورت جدی مسأله جنگ و قریب الوقوع بودن

- شهید محمد بروجردی یکی
- از این افراد بود که از عضویت
- سازمان کناره گیری کرد و به
- عضویت در سپاه ادامه داد. او
- چون اخلاق خوبی داشت با بقیه
- دوستانی که در سپاه بودند خیلی
- زود می جوشید.

آن در بین مسئولین اصلی کشور مطرح شد در این جلسه در کرمانشاه بود که حدوداً یک هفته یا ده روز قبل از آغاز جنگ برگزار شد و بنی صدر و بعضی از فرماندهان نظامی کشور هم آن‌جا بودند.

شهید بروجردی با چه بیانی وقوع این امر را پیش بینی کرده بود؟

شهید بروجردی به اطلاعاتی که از سوی فرماندهان سپاه‌های مستقر در شهرهای مرزی می رسید توجه می کرد و می گفت این آرایشی که از سوی ارتش عراق در مرز وجود دارد فقط به خاطر درگیری‌های مرزی نیست بلکه یک نوع آرایش جنگی است. البته افراد دیگری هم در آن جلسه بودند که این موضوع را گفته بودند ولی متأسفانه نقل می شود که بعضی از حاضرین در آن جلسه از جمله بنی صدر گفته بودند که احتمال بروز جنگ نیست به خاطر این که از نظر سیاسی باید توازن قوا یا معادلات منطقه‌ای به هم بخورد تا جنگ شروع شود و از طرف دیگر گفته می شود که بعضی از فرماندهان ارتش هم در آن جلسه گفته بودند ما آن قدر قوی هستیم که عراق جرأت نمی کند به ما حمله کند. حالا معلوم نیست که بیان این جملات به خاطر روحیه دادن به بقیه بوده یا واقعا اعتقادشان چنین بوده که ارتش عراق قادر به جنگیدن با ایران نیست. در مجموع شاید در آن زمان ایران باور نداشت که عراق می خواهد جنگ را آغاز کند چون اگر باور می داشت باید بعضی از واحدهای رزمی اش را - حداقل چند روز قبل از آغاز جنگ - به مناطق مرزی منتقل می کرد ولی این اتفاق نیفتاد. مشخص است که در رأس کشور تصور نمی شد که عراق دست به یک تصمیم گستاخانه بزند و جنگی گسترده در بگیرد. حداکثر تصورشان این بود



و دیگر دوستان شهید در آنجا مسمی شده به نام مسیح کردستان. می خواهیم به این موضوع پیردازیم که یادگارهای شهید بروجردی در این چند بستر چیست؟

شهادی ما همه باصفا و برجسته هستند اما در بین آن عزیزان افرادی وجود دارند که در دوران حیات پر برکتشان رفتارهایی از خود بروز داده اند که ماندگارتر شده اند و در اذهان و افکار کسانی که آن‌ها را می‌شناختند بیشتر جای گرفته اند. در واقع آن‌ها جزو انسان‌هایی شده اند که وقتی صحبت یا مثالی از میدان جنگ و انقلاب به میان می‌آید شاهدش به این افراد نسبت داده می‌شود. مثلاً وقتی که بخواهند استناد کنند که چه کاری درست‌تر است؛ می‌گویند شهید بروجردی این کار را انجام داده. از میان همین افراد ما چند نفری را داریم که هر کدام به یک دلیلی خیلی معروف و برجسته شدند و در برهه‌ای از زمان خیلی شاخص شدند. یکی از این افراد شهید محمد بروجردی است که در منطقه غرب کشور جزو افرادی شد که با رفتار و عملکردش خیلی برجستگی پیدا کرد و در افکار دوستانش ماندگار شد. پس از پایان جنگ بعضی از افرادی که در کشور مسؤولیتی بر عهده گرفته‌اند همان کسانی هستند که در دوره‌ای تحت تأثیر خلیقات شهید بروجردی بوده‌اند. در اسلام حدیثی داریم که امام صادق(ع) می‌فرماید: «کونوا دعاه للناس بغير الاستکم» یعنی مردم را به راه خدا بخوانید به جزء از طریق زبان و گفتن. منظور این است که با رفتار و عمل خود این کار را انجام دهید. یکی از کسانی که خلیقات و رفتارش بر اطرافیان و کسانی که او را می‌شناختند بیش از گفتارش اثر می‌گذاشت شهید بروجردی بود. الان وقتی که می‌خواهیم از شهید بروجردی یاد کنیم نمی‌گوییم وی

در اوایل انقلاب جلسات زیادی در ستاد مرکزی سپاه برای هماهنگی کارها گذاشته می‌شد. وقتی ما برای حضور در جلسات سپاه به تهران می‌آمدیم شهید بروجردی را می‌دیدیم و از همان جا با ایشان آشنا شدیم.

سخنران ماهری بود یا در جلسات حرف‌های زیادی زده - البته نفوذ کلام هم داشته - ولیکن آنچه از وی باقی مانده است رفتار ایشان بوده که در میان دوستان بیشتر برجسته شده است و تعاملش با کسانی که با او مراد داشتند تأثیرگذارتر بوده است. بنده فکر نمی‌کنم کسانی با شهید بروجردی برخورد داشته باشند و از او رنجیده یا ناراحت شده باشند. در حالی که در مسائل مربوط به سختی‌های جنگ و برخوردهای مربوط به درگیری‌های عملیاتی افراد معمولاً دچار تندخویی می‌شدند. خاصیت جنگ و عملیات این است که ظرفیت انسان‌ها را تحت فشار قرار می‌دهد و

برنامه‌ریزی‌های عملیاتی برای آزادسازی سرزمین‌های ایران در خوزستان صورت گرفت یعنی عملیات ثامن الائمه(ع) برای شکستن حصر آبادان - عملیات طریق القدس برای آزادسازی بستان - عملیات فتح المبین جهت رسیدن به مرز فکه و عملیات بیت المقدس برای آزادسازی خرمشهر همگی در منطقه خوزستان انجام شد. ما در منطقه غرب کشور و کرمانشاه بیشتر عملیات‌هایی محلی داشتیم که در آنجا سپاه هر استان خودش برنامه‌ریزی می‌کرد و کارها را انجام می‌داد و به آن صورت عملیات سراسری و بزرگی در منطقه غرب کشور نداشتیم. شهید بروجردی به دلیل این که بر مسائل حزب دموکرات کردستان و مسائل مربوط به شمال غرب و غرب کشور مسلط بود تا زمان شهادتش عمدتاً تمام دوران جنگ را در این منطقه و در منطقه شمال غرب به سر برد و فرصت نکرد به منطقه جنوب که بسیاری از عملیات‌های جنگی در آنجا انجام شد بیاید. در مجموع تمام زحمات ایشان در منطقه استان‌های کرمانشاه کردستان و آذربایجان غربی متمرکز شده بود و ما در دوران جنگ شاهد حضور ایشان در مناطق جنوبی کشور و عملیات‌های معروفی مثل بیت المقدس و فتح المبین و از این قبیل نیستیم

در عوض شاهد چه چیزهایی هستیم؟

شاهد این هستیم که ایشان تمام همت و تلاشش را در منطقه غرب کشور گذاشته؛ هم در جنگ با عراق؛ هم در برخورد با حزب دموکرات و افراد مسلح کومله و همه گروه‌هایی که در آنجا فعال بودند و تلاش داشتند تا درگیری‌ها در مناطق مرزی یا عراق را گسترش دهند. ولیکن در آن زمان عمدتاً حزب دموکرات در منطقه فعال بود و بیشترین عملیات مسلحانه را انجام می‌داد. البته گروه کومله هم بود ولیکن کومله نسبت به حزب دموکرات کوچک‌تر و ضعیف‌تر بود و حزب دموکرات فراگیری جغرافیایی و جمعیتی بیشتری داشت و از نظر گستردگی حجم بیشتری را از نظر نیرو و دایره نفوذ تشکیل می‌داد. کومله تقریباً مجموعه محدودتری بود که عملیات‌های چریکی انجام می‌داد. در این‌جا لازم است به این موضوع که به شهید بروجردی لقب "مسیح کردستان" را دادند بپردازیم. دلیلش هم این بود که تمرکز و مرکز ثقل تمام فعالیت‌های شهید در آن منطقه بود. اصلاً علت این‌که به او "مسیح" می‌گفتند این بود که تمام صفاتی که از مهربانی و روحیه صلح‌طلبی حضرت عیسی مسیح(ع) ذکر و نقل شده در وجود شهید بروجردی نیز بود و به همین دلیل به ایشان نیز چنین لقبی دادند. او سعی می‌کرد با محبت کارها را جلو ببرد و با لطف مدیریت کند.

می‌خواهیم به اثرات و برکاتی که شهید بروجردی از خودش باقی گذاشت بپردازیم. اثرات و برکات شهید بروجردی چند بخش است. منظور این‌که یکی در کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان یکی از مقدس‌ترین نهادهای برآمده از دل انقلاب و بچه‌های انقلاب نقش داشته و یکی هم در آن منطقه‌ای که خدمت می‌کرده و به قول شما

می‌کردند داشت و من این را از نزدیک دیده بودم. معمولاً خیلی وقت‌ها که افرادی مسؤولیتی بر عهده می‌گیرند یا فرمانده واحدی می‌شوند پس از مدتی نوعی حس فرماندهی که در آن‌ها به وجود می‌آید باعث فاصله گرفتن آن‌ها از سایرین می‌شود. این موضوع جداً در رفتار بسیاری از انسان‌ها اتفاق می‌افتد و آن‌ها باید از خودشان خیلی مراقبت کنند تا میان خودشان با بقیه نیروها که عنوان فرماندهی ندارند و رزمنده یا افرادی هستند که کارهای معمولی را انجام می‌دهند فاصله نیفتد و مشکلاتی به وجود نیاید. با این حال متأسفانه برخی فراموش می‌کنند که دیگران نیز انسان‌های شایسته‌ای هستند و همه باید در کنار هم‌دیگر قرار داشته باشند و همگان با هم برادرند و یکسان هستند. بنابراین در چنین شرایطی که به دلیل موقعیت و مقام سایرین به آن‌ها فرمانده می‌گویند و احترام برای‌شان قائل هستند اگر از خودشان مراقبت نکنند زمانی ممکن است رفتاری با رزمنده‌ها انجام دهند که در شأن یک برادر اسلامی نباشد و در حکم رفتار از موضع بالا نسبت به پایین دست‌ها تلقی گردد. یکی از کارهایی را که همیشه حواس شهید بروجردی به آن جمع بود و خیلی به آن توجه داشت و از خودش مراقبت می‌کرد این بود که هیچگاه خود را نسبت به سایر رزمنده‌ها از حوزه برادری جدا نمی‌دید و در عین حال که فرمانده بود سعی می‌کرد برادر بقیه همکاران خود هم باشد. به همین خاطر در بین نیروهایی که با او کار می‌کردند محبوب و دوست داشتنی بود؛ از جمله در بین پیش‌مرگان کرد مسلمان هم فرد محبوبی بود. همه دوستش داشتند و به او علاقه‌مند بودند و الان هم می‌بینیم بعد از سال‌ها از گذشت شهادت ایشان هنوز وقتی مجالسی به نام و یاد شهید بروجردی برگزار می‌شود بعضی از برادران کرد و رزمنده که به این همایش‌ها می‌آیند هنوز هم همان علاقه‌ای را که در آن موقع به شهید بروجردی داشتند دارند. می‌توان گفت شهید بروجردی یکی از کسانی بود که خیلی تلاش می‌کرد رفتار اسلامی را در عملکرد خودش نمایان سازد و آن را دائماً ملکه ذهن خود کند. یعنی می‌کوشید تا فقط گفتن از خدا و به کار بردن لفظ اسلام در زبانش نباشد بلکه روحیات و خلیقات محمدی را به رفتار خودش تبدیل کند.

می‌دانیم که با شروع دوران دفاع مقدس شهید بروجردی نیز مانند بقیه سرداران سپاه اسلام هم و غم و فعالیت‌هایش گسترش پیدا کرد؛ از آن دوران بگوید.

زمانی که جنگ شروع شد تمام حضور شهید بروجردی در منطقه غرب کشور بود. آن موقع خیلی تلاش می‌شد تا شاید عملیات‌هایی نیز در غرب کشور انجام گیرد ولی واقعیت این بود که مرکز ثقل اصلی جنگ ایران با عراق در استان خوزستان بود. تقریباً دو سوم توان ارتش عراق در آنجا متمرکز شده بود تا شاید بتواند خوزستان را به اشغال خودش درآورد و مهم‌ترین شهرهایی که از ایران گرفت هم عمدتاً در جنوب کشور و خوزستان بود. با وجود این از روزهای اول جنگ تمام تمرکز رزمندگان و

● شهید بروجردی هم اسم
● پیش مرگ را با پسوند مسلمان
● برای سازماندهی مردم کردی
● که علاقه‌مند به همکاری با
● سپاه بودند برگزید تا با کمک
● آنان امنیت کردستان را برقرار
● کند. با این فلسفه بود که شهید
● بروجردی سازمان پیش‌مرگان
● کرد مسلمان را در کرمانشاه و
● کردستان راه‌اندازی کرد

ممکن است در آن شرایط انسان‌ها تندخو و عصبی و ناراحت شوند و خشم خود را بروز بدهند. در دوران جنگ بعضی وقت‌ها حتی فرماندهانی داشتیم که زیر گوش رزمندگانی زده بودند که بیشترین فداکاری‌ها را می‌کرده؛ ولی از فرط عصبانیت و در شرایط بروز کسانی که حتی در صحنه‌های سخت هم هیچ وقت کسی تندخویی و ناراحتی و پرخاشگری را از او به یاد نمی‌آوریم شهید محمد بروجردی است.

همه معتقدند که اگر از شهید بروجردی چند ویژگی مهم را بخواهیم یاد کنیم یکی خلق حسن یا نیکوی شهید است که خیلی مهم بوده است و دیگری آرامش و مدارای ایشان با افراد مختلف می‌باشد و نکته سوم این‌که وی اهل مروت بود. منظور این‌که کسی بود که برای دوستانش فداکاری می‌کرد و حاضر بود که از خودش به خاطر آن‌ها بگذرد. نکته بعدی این‌که شهید بروجردی در کارها به رضای الهی توجه داشت و برای خودش کار نمی‌کرد. ما ندیدیم که اسم و رسم و عنوان ایشان در جایی مطرح شود. حتی بعضی وقت‌ها اتفاقاتی می‌افتاد که برای خود ما هم جای سؤال بود.

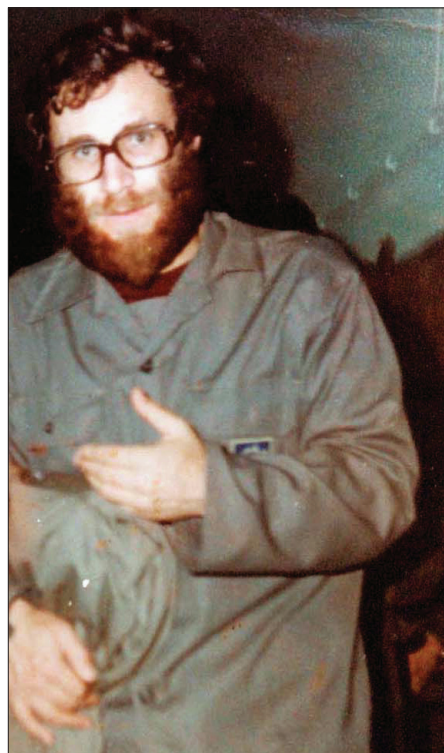
در چه مواردی؟

مثل این‌که شهید بروجردی با وجود آن‌که هم از نظر سنی از بقیه رزمندگان همراه خود تا حدودی بزرگتر بود و هم سابقه مبارزاتی بیشتری داشت اما بعضاً اتفاق می‌افتاد در جایی که حتماً باید بروجردی فرمانده می‌شد شخص دیگری را در جایگاه فرمانده بالاتر از او می‌گذاشتند ولی ایشان این موضوع را به روی خودش نمی‌آورد. این نکته مهمی است که در وجود این انسان والا بود. معمولاً وقتی افراد برجسته ببینند که یک اقدام در عین بی‌عدالتی صورت گرفته خب ناراحت می‌شوند و در این شرایط کار کردن سخت است. یک بار در اثنای جنگ بود که وقتی در منطقه شمال غرب قرارگاه حمزه(ع) تشکیل شد ایشان را فرمانده آن‌جا گذاشتند بلکه به عنوان معاون تعیینش کردند. در حالی که به همان دلایلی که عرض کردم خیلی‌ها انتظار داشتند که ایشان فرمانده آن قرارگاه بشود. با همه این‌ها ایشان در رفتارشان این مسأله را نمی‌دید و اهمیتی برای این مسأله قائل نبود و فقط دنبال این بود که کار خودش را درست انجام دهد. نکته دیگری که از شهید بروجردی دیدم و برایم

جالب بود علاقه ایشان به حضرت امام خمینی(ره) بود و اعتقادی که به فداکاری در راه امام داشت. شهید بروجردی واقعاً دریافتش از امام به عنوان مرجع تقلیدی بود که راه پیامبر(ص) و ائمه(ع) را طی می‌کند و تمام تلاشش این بود که بتواند از انقلاب و نهضت امام خمینی محافظت کند و هر کاری که می‌تواند انجام دهد و نسبت به اندیشه‌ها و سخنان امام بسیار مقید و فداکار بود. به همین خاطر از زمانی که امام فرمودند کسانی که می‌خواهند در سپاه باشند دیگر جایز نیست عضو گروه‌ها و حزب‌های سیاسی هم باشند و نباید کار سیاسی هم بکنند هیچ‌کس نمی‌تواند موردی را از شهید بروجردی را به یاد بیاورد که ناخودآگاه برخلاف آن دیدگاه امام عمل کرده باشد. او بر اساس همین فرموده امام خود را کاملاً در اختیار سپاه قرار داد و فقط به وظایفش در این نهاد مردمی می‌پرداخت.

شهادت شهید بروجردی را چگونه روایت می‌کنید؟

یکی از مسائلی که وجود دارد این است که بعضی از مسئولان و فرماندهان درست وقتی به اوج کارایی و ثمردهی در فعالیت‌هایشان می‌رسیدند آن‌ها را یا از حوزه مسئولیت عملاً خارج می‌کردند یا در دوران جنگ به شهادت می‌رسیدند. شهید بروجردی نیز زمانی شهید شد که دیگر عملاً دارای مسئولیتی که خودش رأساً بخواهد انجام بدهد نبود. به بیان دیگر زمانی که ایشان فرمانده سپاه کرمانشاه بود آن‌جا شهید نشد بلکه وقتی فرمانده مستقیم منطقه نبود به شهادت رسید. خب کسی که فرمانده نیست خیلی از ایده‌ها و آرمان‌های خود را نمی‌تواند مستقیماً به کار بگیرد و ما در جنگ شاهد بودیم که بعضی از فرماندهان برجسته‌مان مانند علی تجلابی - کاظم رستگار و



حسن بهمنی زمانی شهید شدند که به صورت یک رزمنده عادی بودند و مسئولیتی به آن‌ها واگذار نشده بود. قاعدتاً در منطقه شمال غرب - آذربایجان غربی - حزب دموکرات نسبت به آقای بروجردی خیلی حساس بود و به دنبال ترور و از بین بردن ایشان بود که متأسفانه این بزرگوار در منطقه حضور حزب دموکرات خودروی‌شان روی مین‌های کار گذاشته شده در جاده روستایی رفت و به شهادت رسید. همان مین‌هایی که عناصر حزب دموکرات کار گذاشته بودند و این حادثه بسیار دلخراش را بوجود آوردند.

شهید بروجردی خود از مسئولیت کنار رفته بود یا کنار گذاشته شده بود؟

این نکته را کسانی که دست‌اندرکارند باید بگویند که چرا چنین اتفاقی افتاده بود و بنده درست یادم نیست که چه مدتی و چگونه رخ داد. بالاخره شهید بروجردی انسان برجسته‌ای بود و می‌توانست کارهای زیادی بکند ولیکن ایشان در زمانی که شهید شد دیگر مثل قبل مسئولیت سپاه منطقه را رسماً نداشت ولیکن در منطقه بود و فعالیت‌های خودش را تا آخرین لحظات انجام می‌داد. سرانجام نیز در حوزه‌ای شهید شد که از اول انقلاب به دنبال ایجاد امنیت برای منطقه شمالغرب بود و با آن شیوه‌ای که حزب دموکرات ناامنی ایجاد می‌کرد - مین و جاده - به شهادت رسید.

بعد از شهادت این بزرگوار چه اتفاقی افتاد و تأثیر شهادتش بر سپاه و منطقه چه بود؟

در بین پاسداران و رزمندگانی که ایشان را می‌شناختند شهادت شهید بروجردی تأثیر و حزن عمیقی ایجاد کرد چون که آن‌ها واقعاً درک می‌کردند که چه انسان والایی از دست رفته است. البته او به فوز عظیم شهادت رسید ولی کشور از وجودش بی‌بهره شد. اگر بخواهیم هم در دوران جنگ و هم پس از آن و در سایر کارهایی که سپاه انجام داده است نقش اول را در مؤلفه‌های گوناگون بررسی کنیم می‌توانیم نقش اول را به فرماندهان متفکر و برنامه‌ریز بدهیم. کسانی که هوشیارانه با قوای دشمن برخورد می‌کردند و جنگی هوشمندانه انجام می‌دادند و از طرفی ابتکار عمل هم به خرج می‌دادند. منظور این‌که بی‌گدار به آب نمی‌زدند. ابتدا مسائل را به خوبی بررسی می‌کردند و بعد دست به اقدام می‌زدند. بنابراین اهمیت نقش فرماندهان خیلی بالا بود. البته در همه جای دنیا همین‌طور است و کسانی که مسئولیت‌های بالاتری دارند نقش مهم‌تری را ایفا می‌کنند؛ چون این افراد هستند که باید برنامه ریزی و تصمیم‌گیری بکنند. در کردستان هم می‌توان گفت که شهید بروجردی نماینده یک نوع طرز تفکر در مدیریت بود؛ همان طرز تفکری که آن را "بومی‌سازی امنیت" نام‌گذاری کرده‌اند. شهید بروجردی نماینده چنین اندیشه‌ای بود. وقتی شهید بروجردی به این صورت به شهادت رسید برای کسانی که او را می‌شناختند این احساس غمگنانه به وجود آمد که یکی از انسان‌های برجسته‌ای که با مسائل مربوط به کردستان آشنا بود از دست رفته است. در واقع او مزد مجاهدات خود را با شهادت



صدام به اهداف خودشان برسند و واقعاً اگر این‌ها به مناطق ناآرام نرفته بودند و فداکاری نکرده بودند حزب دموکرات با حمایت صدام به راحتی می‌توانست تمام کردستان را به صورت مسلحانه در کنترل خود بگیرد. عراق هم به راحتی می‌توانست منطقه زیادی از خوزستان را در اشغال خود نگه دارد. فداکاری‌های امثال بروجردی باعث شد که این‌ها به اهداف خود نرسند و دست آخر هم قدرت‌های بزرگ به این نتیجه رسیدند همان صدامی که پرورشش داده بودند برای این‌که با انقلاب اسلامی درگیر شود برای خودشان منشأ خطر شده و او را از بین بردند. اگر امثال شهید بروجردی‌ها نیامده و در صحنه دفاع از انقلاب وارد نشده بودند طبیعتاً معلوم نبود به چه عاقبتی درگیری‌های

هم رسیدید. دوست داریم با نگاه پخته و دنیادیده امروز شما آشنا شویم؛ از پس این همه مخاطراتی که تمام این سال‌ها بچه‌های نظام و ایران با آن دست به گریبان بودند و شما هم جزو بچه‌های سپاه هستید که همه این‌ها را پشت سر گذاشته‌اید. نگاه امروز شما به آن بزرگوار چگونه نگاهی است؟

همیشه برای امثال شهید بروجردی احترام فراوانی قائلیم؛ چون آن‌ها راه شهید راه خدا می‌دانیم و کسانی که به شهادت می‌رسند به فوز عظمی و اوج عرفان رسیده‌اند. از دیدگاه اسلامی فوز عظمی آخرین مرحله‌ای است که یک انسان می‌تواند به آن مرحله در تکامل مسیر انسانی خویش برسد. به همین خاطر در زیارت عاشورا خطاب به امام حسین (ع) می‌خوانیم: "یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزاً عظیماً" یعنی شهادتی که محمد بروجردی از آن استقبال می‌کرد فوز عظیمی بود که سرانجام به آن رسید. قرآن هم می‌فرماید "ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون" ما دوستان زیادی را داشتیم که از قدیم با آن‌ها آشنا بودیم و در طول این دوران از دنیا رفتند اما شهید نشدند. ولیکن دوستانی را داشتیم که با شهادت از دنیا رفتند. ما الان زنده بودن آن‌هایی را که در راه خدا کشته شدند احساس می‌کنیم یعنی تفاوت دارند با کسانی که به صورت طبیعی از دنیا می‌روند. این‌که خدا می‌گوید این‌ها زنده هستند ما به خوبی این مسأله را احساس می‌کنیم چون همین الان شهدا در تفکر و رفتار ما تأثیرگذارند و به عینه این موضوع را می‌بینیم. به همین خاطر شهید بروجردی از کسانی است که بعد از سالیان دراز از شهادتش هنوز هم وقتی اسمش مطرح می‌شود تأثیر خودش را در بین کسانی که او را می‌شناختند باقی می‌گذارد. فکر می‌کنم که این مهم‌ترین مسأله‌ای است که برای امثال شهید بروجردی باید بدان اشاره کرد که آن‌ها به اوج پاداش در جهاد رسیدند و کسی به این اوج می‌رسد که به شهادت رسیده باشد؛ چون گفته می‌شود اجر جهاد شهادت است. ■

کردستان و جنگ می‌رسیدیم. این‌ها با اراده قاطع و با تمام وجود خود در صحنه ماندند و نگذاشتند دشمنان در صحنه طراحی شده به هدف برسند و توانستند کارهای بزرگی هم بکنند. در نظر بگیریم که به جز ایران که متکی به قدرت برآمده از انقلاب بود اگر هر کشور دیگری درگیر جریانی شبیه کردستان شده بود برایش فاجعه بار بود. حزب دموکرات در کردستان از سوی رژیم بعث عراق همه جور حمایت تسلیحاتی مالی تبلیغاتی و غیره می‌شد. تقریباً برای مدتی نزدیک بیست سال کشور ایران را در منطقه کردستان درگیر جنگ کردند. تقریباً ما بیست هزار نفر در کردستان از اول انقلاب تا زمانی که جنگ در آنجا خاتمه پیدا کرد شهید دادیم. خب این علامت آن است که سرمایه‌گذاری بزرگی شده بوده تا بتوانند از آنجا اهداف خودشان را پیش ببرند. افرادی همانند شهید بروجردی بودند که نگذاشتند برنامه‌های آن‌ها تحقق پیدا کند و ما الان خوشبختانه در این منطقه آرامش و فضای مساعدی را شاهدیم.

شما چند سالی از شهید بروجردی کوچکتر بودید و از سنین جوانی هم‌رده و معاشر با چنین جوانان بزرگواری بودید. تقدیر چنین بود که آن عزیزان در همان جوانی به شهادت رسیدند و شما به میان‌سالی

● **او تلاش داشت که با آموزش**
● **دادن و مسلح کردن و نیز با در**
● **اختیار دادن امکانات به کردها**
● **بتواند مسأله کردستان را حل**
● **کند. با این سیاست برخی**
● **از عشایر کرد مخالف حزب**
● **دموکرات مانند عشایر منگور در**
● **اطراف مهاباد هم مسلح شدند و**
● **تشکیلات وسیعی از مردم کرد به**
● **راه افتاد**

گرفت ولی برای سپاه و رزمندگانی که او با او کار می‌کردند و او را می‌شناختند فقدان ضایعه عظیمی بود. در بعضی از روایات داریم که: "اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمه لایسدها شیء" یعنی زمانی که یک عالم و روحانی برجسته‌ای از دنیا می‌رود در اسلام یک ثلمه‌ای وارد می‌شود که چیزی نمی‌تواند جای آن را پر کند. در واقع در سپاه هم وقتی کسی همانند شهید بروجردی از دنیا رفت خلاً بزرگی برای کسانی که به نقش فرماندهان فهیم واقف بودند ایجاد شد. به همین خاطر شهادت سردار بروجردی باعث ناراحتی و نگرانی بسیاری از فرماندهان سپاه که از نزدیک با ایشان آشنا بودند شد و به خصوص برای منطقه شمال غرب کشور ضایعه بزرگی بود. البته هنوز در این سال‌های بعد از شهادتش آن‌گونه که باید و شاید به نقش شهید بروجردی پرداخته نشده است و هنوز در کشور به آن میزانی که لازم است از ایشان تجلیل و تکریم صورت نگرفته است. مثلاً بنده دقیقاً نمی‌دانم که الان در تهران میدان یا خیابانی به نام شهید بروجردی هست یا نه؛ اطلاع ندارم - البته یک پل را در بزرگراه بعثت دیده‌ام که کافی نیست - گرچه تا کنون چند جلد کتاب در باره شهید بروجردی نوشته شده است ولی شاید باز هم جا داشته باشد که کتاب‌های بیشتری راجع به ایشان نوشته شود. خوب است مردم بدانند که چه انسان‌هایی آن فداکاری‌های بزرگ را انجام دادند که انقلاب حفظ شد و جریاناتی مثل جریان حزب بعث عراق که می‌خواستند از فرصت سقوط رژیم شاهنشاهی استفاده کنند و در کشور ایران صاحب نفوذ شوند نتوانستند موفق شوند. واقعاً این‌که صدام از بین رفت و حزب بعث نابود شد همه‌اش نتیجه فداکاری‌هایی بود که در دوران جنگ و اوایل انقلاب در مناطقی مثل کردستان اتفاق افتاد و تمام برنامه‌هایی که قرار بود صدام انجام دهد به بن بست خورد و در پایان هم خودش و خانواده‌اش و حزبش نابود شدند. خب در آن زمان خیلی‌ها می‌توانستند کنار بکشند و کاری به این مسائل نداشته و بی تفاوت باشند. کسی از شهید بروجردی نخواسته بود که بیاید در کردستان اسلحه به دست بگیرد و فنای راه انقلاب شود. شهید بروجردی هزار تا کار می‌توانست بکند و نیازی به این‌که بیاید و در منطقه خطر خودش را درگیر کند نداشت ولیکن می‌بینیم که آمد و تمام زندگی و وجودش را برای دفاع از انقلاب گذاشت؛ چون ارزش نهضت اسلامی را به خوبی درک می‌کرد. کسانی که در زمان شاه در کار مبارزه و جنبش حضور داشتند نعمت سرنگونی آن رژیم و ایجاد فضای آزاد برای تنفس را خیلی خوب درک می‌کردند و همیشه نگران بودند که این وضعیت از بین برود و خلیقات و خلق‌های دوران شاه دوباره باز تولید شود. زمانی که رژیم صدام جنگ را آغاز کرد تصور می‌شد که عراق مأموریت دارد تا تفکر برآمده از انقلاب و آرامش ایجاد شده در ایران را از بین ببرد چون رژیم صدام هم مثل رژیم شاه استبدادی و دیکتاتوری و حتی بدتر از آن بود. این انسان‌هایی مثل شهید بروجردی بودند که نگذاشتند تا کسانی مثل

● موقعی که من و محمد در کوچه
 ● پس کوچه‌های پشتی مسجد
 ● آقای مجتهدی - پشت بازارچه
 نایب السلطنه - می‌رفتیم قدم
 می‌زدیم و صحبت می‌کردیم
 خواسته‌اش این بود که
 تشکیلاتی عملیاتی درست
 کنیم. معتقد بود که ما باید
 ضرباتی به این نظام وارد کنیم

هم نمی‌توانستیم جواب رژیم را با عمل متقابل مسلحانه بدهیم. می‌خواستیم به جایی برسیم که بتوانیم تلافی کنیم. بعدها هم مانع شدیم از این کار؛ چون نظر امام در خصوص مبارزه مسلحانه چندان مثبت نبود.

بعد چه شد؟

کلاً با ایشان که صحبت کردیم به این نتایج رسیدیم. یادم است که همان روز به شهید بروجردی گفتم که ما جزو گروه فجر اسلام هستیم. ایشان نمی‌دانست. حسن هم به وی چیزی نگفته بود.

نمی‌دانست یک گروه فجر اسلامی هم وجود دارد؟

نه می‌دانست ولی نمی‌دانست که ما هم جزو آن گروه هستیم

با فجر اسلام کار مسلحانه می‌کردید؟

نه. عرض کردم همان روز و ساعت اول که با هم آشنا شدیم صحبت‌هایی که با هم داشتیم این‌ها بود. این حرف‌ها را که زد ما گفتیم اگر آمادگی کار مسلحانه را پیدا کنیم خیلی خوب است. گفتم ما باید آماده باشیم تا اگر موقعی امام فتوا دادند برای مثنی مسلحانه و برای زدن کسی یا جایی بتوانیم آن هدف را بزنیم. شهید بروجردی هم همین‌طور فکر می‌کرد. گفت حالا چه کار کنیم؟ - منظورش تأسیس تشکیلاتی یا یک چنین چیزی

گفت یک نفر از دوستان و همسایگان ما هم اهل مبارزه است و حرف‌های سیاسی می‌زند. اگر شما با ایشان آشنا بشوید به نظرم خیلی خوب است. او هم وارد کار شود. همین باعث شد که با شهید محمد بروجردی آشنا شویم و قرار مدارهایی گذاشتیم و جلسات متعددی داشتیم. از همان‌جا بود که استارت تأسیس گروه صف را زدیم.

با گروه فجر اسلام چه کردید؟

فعالیت‌های گروه فجر اسلام نیز ادامه داشت. یادم است که شهید بروجردی آن موقع سرباز بود.

محل خدمت سربازی‌اش در تهران بود؟

شهید بروجردی بچه تهران بود. البته شهید این‌جا به دنیا نیامده بلکه خیلی کوچک بوده که از بروجرد با خانواده آمده بودند تهران. در بروجرد منطقه‌ای هست به نام دره گرگ که بروجردی بچه آن‌جا بود. در اصل دوران کودکی را در تهران بود.

فکر تأسیس گروه توحیدی صف از شهید بروجردی بود؟

موقعی که من و محمد در کوچه پس کوچه‌های پشتی مسجد آقای مجتهدی - پشت بازارچه نایب السلطنه - می‌رفتیم قدم می‌زدیم و صحبت می‌کردیم خواسته‌اش این بود که تشکیلاتی عملیاتی درست کنیم. معتقد بود که ما باید ضرباتی به این نظام وارد کنیم. حرف من این بود که نظر مبارک حضرت امام خمینی بر مبارزه مسلحانه استوار نیست و این نظریه در اصل مال مجاهدین خلق است. یعنی تا آن‌جا که من اطلاع داشتم امام خمینی هم می‌فرمودند اگر در یک حدی آمادگی کارهای مسلحانه در بچه‌های مذهبی وجود داشته باشد خوب است ولی دیدگاه امام خمینی دیدگاهی مایل به مبارزه مسلحانه نبود.

ولی آمادگی‌هایی داشتید برای کار مسلحانه کردن.

مادوست داشتیم مبارزه مسلحانه بکنیم. خیلی هم راغب بودیم اما مسأله این بود که هم باید خیلی کشته می‌دادیم و

اولین دفعاتی که شهید بروجردی را دیدید کی و کجا و به چه مناسبتی بود؟

ما توسط شخص نوجوانی به نام حسن راودمند با شهید بروجردی آشنا شدیم. ما در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ یک کارگاه بافندگی و خیاطی در خیابان بوذرجمهری نو - پانزده خرداد فعلی - داشتیم. یادم است که همین حسن آقا در کارگاه ما دانه گیری می‌کرد و علاوه بر بنده یکی و دو تا از برادرانم آقایان ایوب احمدی و فرج آشتیانی و تعدادی دیگر هم بودند که آن‌جا کار می‌کردند. ما همه با هم مثل یک خانه تیمی هم همکار یکدیگر بودیم و هم در خط مبارزه با یکدیگر همفکر بودیم یعنی افکار همه ما یکی بود.

کارگاه متعلق به شخص شما بود؟

بله. آن‌ها در واقع کارگران بنده بودند. حتی من که در کارگاه لباس کار می‌پوشیدم جیب شلوار رسمی خود را که در کارگاه آویخته بود به آن‌ها نشان داده و گفته بودم این جیب شلوار من دخل کارگاه ما هم هست. اگر هر کس پولی نیاز دارد می‌تواند دست کند و از جیب بنده بردارد. می‌دانستم که همه ما داریم تلاش می‌کنیم برای پیروزی علیه نظام شاهنشاهی و دوست داشتیم هر کس هر قدر لازم دارد بردارد. هر قدر هم که کار می‌کردیم خرج خانه و زندگی را برمی‌داشتیم و بقیه درآمدمان را می‌دادیم در راه اسلام. ما این‌طوری فکر و عمل می‌کردیم.

چطوری بود بچه‌ها می‌رفتند؟

واقعاً هم همین‌طور بود. البته نه همه کارگرهای آن‌جا ولسی خب تعدادی بودند مزد هم می‌گرفتند ولی چون خرج خانه می‌دادند همه هم پولدار نبودند منظورم این است که آن زمان روحیه همه ما این‌گونه بود. خیلی از دوستان و آن‌هایی که مبارزه می‌کردند همین‌طور بودند مثل شهید هادی بیگ زاده که از جیب من پول برمی‌داشت و نه او می‌شمرد و نه بنده می‌شمردم. با هم این‌گونه رفیق بودیم. تا این‌که روزی حسن راودمند



از هر جهت آدم خوبی بود...

شهید بروجردی و مبارزات قبل از انقلاب در گفت و شنود
 شاهد یاران با محسن کنگرلو از هم‌زمان شهید

درآمد

«مبانی اعتقادی شهید بروجردی شامل این بود که مثل یک نیروی حزب الهی و مقلد امام هر چه نظر حضرت امام بود همان را انجام می‌داد. توانایی جذب نیروها را به میزانی زیاد داشت. انسان خیلی خودساخته‌ای بود. همیشه خودش را فدای دیگران می‌کرد. فرد خیلی موجهی بود.» حاج محسن کنگرلو - هم‌رزم شهید - از مبارزات مشترکی که در دوران ستم‌شاهی همراه با شهید داشته برای ما می‌گوید:

بود - گفتم احتیاجی به این حرف‌ها ندارد؛ ما با گروه فجر اسلام مشغول هستیم. خیلی خوشحال شد. گفتیم پس بیاییم یک شاخه عملیاتی درست کنیم. ما می‌توانیم اطلاعاتش را چاپ و توزیع کنیم. این کارها را می‌توانیم انجام دهیم. تا حدودی از تشکیلات گروه نظامی هم می‌توانیم پشتیبانی بکنیم. اسم این تشکیلات جدید هم نباید فجر اسلام باشد چون ساواک باید این‌طور فکر کند که این گروه با فجر اسلام فرق می‌کند. ما موقعی که این کار را شروع کردیم حتی دستگاهی را که اعلامیه‌های فجر اسلام را با آن تایپ می‌کردیم و از رویش برای چاپ و تکثیر فیلم و زینک می‌گرفتم مخصوصاً عوض کردیم. رفتیم و یک دستگاه تایپ دیگر برای این یکی گروه‌مان گرفتیم که تماماً با آن یکی فرق بکند. حتی در خرید کاغذها نیز چنین کردیم. یعنی کاغذی که برای فجر می‌خریدیم از جنس دیگری بود.

تا این‌گونه نمایش بدهید که این‌ها مثلاً دو گروه مجزا هستند

بله. خلاصه ایشان مسؤول عضوگیری شد در رابطه با قسمت نظامی. گفتیم اسمش را چه بگذاریم؟ چه نگذاریم؟ تا به این‌جا رسیدیم که اسمش را "صف" بگذاریم. بعد که شروع کردیم عضوگیری نظامی به عهده شهید بروجردی بود؛ با همکاری شهید هادی بیگ زاده که در تراشکاری کار می‌کرد.

هادی بیگ زاده کی و کجا شهید شد؟

هادی در درگیری مربوط به تسخیر رادیو در میدان ارک - میدان پانزده خرداد فعلی - در بیست و یکم بهمن ۱۳۵۷ شهید شد. یادش به خیر توسط هادی بیگ زاده که تراشکار بود یک ماشین تراش و یک زمین خریدیم. خودم سفته دادم تا نارنجک‌سازی را راه انداختیم در خیرآباد ورامین و گل تپه.

عضوهای معروفی که ما آن‌ها را می‌شناسیم و بروجردی آن‌ها را به گروه آورد چه کسانی بودند؟

خیلی‌ها بودند مثل هادی بیگ زاده که شهید شد. فرد دیگر برادرش نبی بود که الان هم هست: نبی‌الله بیگ زاده. دیگری مانند عبدالله جعفر زاده که الان در سپاه است و محمد شقاقی هم بودند. برادر شهید بروجردی بود به نام محمد. یعنی نام این یکی نیز محمد است و اسم شهید بروجردی "میرزا" بود ولی خب به هر دو می‌گفتم محمد. خلاصه همه بچه‌های دور و بر بازار چه نایب السلطنه با هم بودیم.

حرکت‌های ایدئالی‌ای که با شهید بروجردی طراحی و اجرا می‌کردید چه بود؟

ما چندین فعالیت عملیاتی داشتیم. یکی از موارد عملیاتی جالب این بود که یک روز آیت‌الله شهید شاه‌آبادی آمده بود دم در منزل ما و من خانه نبودم. بچه‌ها گفتند که آن بزرگوار آمده بودند و با شما کاری مهم داشتند. من بلافاصله رفتم خدمت ایشان و آقای شاه‌آبادی به من گفتند امشب یک نفر به نام کورت والد‌هایم که دبیر کل سازمان ملل است می‌خواهد به تهران بیاید. از طرفی شاه می‌خواهد ایران را به عنوان یک کشور امن جلوه بدهد و بگوید کشور ما امن و امان است و هیچ مشکلی نداریم. خلاصه آقای شاه‌آبادی صاف و پوست‌کنده گفتند ما می‌خواهیم شما مملکت را به هم بزیند! گفتیم

همین الان؟ با این فرصت کوتاه یک شبه؟ گفتند بله. کلی هم اصرار و تشویق می‌کردند که می‌توانید. اگر اشتباه نکنم آن موقع با آیت‌الله شهید دکتر بهشتی هم در این باره مشورت کردم. نظر ایشان این نیز بود که اگر بتوانید خیلی هم خوب است.

با شهید بهشتی ارتباط داشتید؟

بله. ارتباط اساسی ما در کارهای مهم با شهید بهشتی بود. تقاضای ایشان چنین بود و ما هم گفتیم باشد. اصرار داشتند که خیلی مهم است که این کار انجام بشود. اگر بشود ضربه‌های بزرگ زده‌ایم به نظام شاهنشاهی. ما شبانه رفتیم دم در خانه یکی از بچه‌ها که ایشان اطلاعیه می‌نوشت و قلم خوبی داشت؛ رضا جعفریان. از بیرون خانه صدایش کردم و مخفیانه به او گفتم که اطلاعیه‌ای بنویس با این مضمون که می‌خواهیم بازار را تعطیل کنیم. به فکر رسید که اگر می‌خواهیم شهر را تکانی بدهیم که خوب سر و صدا بکند باید بازار را تعطیل کنیم. اگر کاری کنیم که فردا بازار تهران تعطیل شود به تبع آن بازار شهرهای بزرگ هم تعطیل می‌شود و همه این خبرها روی آنتن‌های بین‌المللی می‌آید. یک درگیری هم درست می‌کنیم. برنامه‌ریزی خوبی کرده بودیم. حقیقتش خودم فکر کردم و تصمیم گرفتم. زمان چندانی نبود که بنشینم بحث کنیم و کار شورایی بشود. رفتیم پیش محمد بروجردی و گفتم می‌خواهیم چنین کاری بکنیم. تا آن‌جا که می‌توانید همه بچه‌ها را آماده کنید. ما تعدادی موتور

شهید شاه‌آبادی به من گفتند امشب یک نفر به نام کورت والد‌هایم که دبیر کل سازمان ملل است می‌خواهد به تهران بیاید. از طرفی شاه می‌خواهد ایران را به عنوان یک کشور امن جلوه بدهد و بگوید کشور ما امن و امان است و هیچ مشکلی نداریم...

دست دوم هم خریده بودیم برای عملیات نظامی. آن موتورها را داشتیم و نیروها و بچه‌های شاخه نظامی هم بودند. گفتیم فعلاً این کار را بکنیم علی‌الحساب؛ این‌ها هم قبول کردند. بعد رفتیم شاه عبدالعظیم (ع) اعلامیه‌ها را آماده کردیم و از آن‌جا به قرچک رفتیم. ما یک خانه امن در قرچک داشتیم که تایپ و تکثیر و فیلم و زینک می‌گرفتیم و در تیراژ خیلی زیاد تکثیر می‌کردیم. مثلاً در شبانه‌روز بین سیصد تا پانصد هزار تا برگه می‌توانستیم تکثیر کنیم. چند تا ماشین زیراکس فیلم و زینکی هم داشتیم و این‌ها مرتب کار می‌کردند. خلاصه رفتیم آن‌ها را آماده کردیم و تا آن‌ها را دادیم به شهید بروجردی - شهید بروجردی مسؤول بود - این‌ها رفته بودند بازار و تا نزدیکی‌های چهارسوق بزرگ اعلامیه‌ها را توزیع کرده بودند.

شهید بروجردی مسؤول چه بود؟

آن لحظه و آن ساعت با تعدادی از بچه‌ها مسؤول توزیع اعلامیه‌ها در بازار بود.

اعلامیه‌ها را چطور توزیع می‌کردند که گیر نیفتند؟
صبح زود ساعت شش ما توانستیم اعلامیه‌ها را به این‌ها برسانیم. این‌ها هم اعلامیه‌ها را از زیر درهای کرکراهی بازار به داخل مغازه‌ها می‌انداختند.

گشت یا مأموری آن دور و بر نبود؟

نه. جالب این‌که هر نفری هم که می‌آمد به سرعت آن را می‌خواند. اعلامیه را به امضای جمعی از بازاریان تهران صادر کرده بودیم. بر همین اساس کافی بود فقط همان چند نفر اولی که آن را می‌خوانند تعطیل کنند. همین‌طور هم شد و همه بازار دروازه مولوی از چهارراه مولوی تا چهارسوق بزرگ بستند و بالطبع همه بازار بسته شد.

چه سالی بود؟

فکر می‌کنم ۱۳۵۶ بود.

خبری از شروع امواج انقلاب بود؟

به آن صورت نه. هنوز یک سالی به انقلاب مانده بود. آن روز بازار تهران بسته شد و به موازات آن بازار مشهد - تبریز - شیراز و اصفهان نیز بسته شد. شبش رادیو بی بی سی گفت همه مردمی که امروز رفته بودند بازار از بازار بیرون زدند. به وسیله این‌که یک‌دفعه همه بازاری‌ها از بازار بیرون بزنند به طور طبیعی یک راهپیمایی شکل می‌گرفت. به سرعت رفتیم و آقای هادی غفاری را هم آوردیم برای گرداندگی آن بحرانی که ایجاد کرده بودیم. درگیری ایجاد شد. گارد هم نیروهایش را آورد. حتی تانک هم آورد. چهارراه گلوبندک و چهارراه مولوی شلوغ بود.

بعد از نوزده دی بود؟ یعنی آن توهینی که احمد رشیدی مطلق در مقاله‌اش به حضرت امام در روزنامه

اطلاعات مرتکب شد اتفاق افتاده بود؟

درست نمی‌دانم ولی یادم است که هوا سرد بود. من هم نظارت می‌کردم.

نقش شهید بروجردی در این میان چه بود؟

شهید بروجردی بین بچه‌ها هماهنگی می‌کرد و توزیع کارها را او به عهده گرفت.

اصل کار را شهید بروجردی کرد؟

توزیع اعلامیه‌ها را بر عهده داشت. ما چند نارنجک هم انداختیم که یک عملیاتی بکنیم و شهر را شلوغ و ناامن جلوه دهیم که از قضا نارنجک ما منفجر نشد.

جلوی تانک‌ها؟

ریوهای شهربانی. این هماهنگی‌ها را محمد انجام می‌داد و من هم نظارت می‌کردم که بینم عیب و ایرادهای کار ما چیست. من سر چهارراه سیروس ایستاده بودم و باقلا می‌خوردم.

آخرش چه شد؟

آخرش ما موفق شدیم و کسی کشته نشد. یکی از بچه‌ها به نام محمد ساریان نژاد آن روز رفت بانکی را آتش بزند که ما می‌خواستیم شهر را به هم بزینیم.

می‌خواستید یک بمب خبری منفجر کنید که کردید.

بله. همان روز ساریان نژاد آن‌جا دستگیر شد. بانکی به نام پارس بود. رو به روی بازارچه سید اسماعیل. بانک کوچکی هم بود. بانک را آتش زد و همین باعث شد که نیروهای امنیتی زیادی بریزند و گاردی بیابند و مردم راهپیمایی کنند. خلاصه بازار بسته شد و اتفاقات آن روز باعث شد که همان روز که کورت والد‌هایم در تهران بود

در شبانه روز تا پانصد هزار تا برگه می توانستیم تکثیر کنیم. چند تا ماشین زیراکس فیلم و زینکی مرتب کار می کردند. آن ها را آماده کردیم و رساندیم به شهید بروجردی که این ها رفته بودند بازار و تا نزدیکی های چهارسوق بزرگ اعلامیه ها را توزیع کرده بودند

جزو گروه حفاظت از امام بودند؟

بله. روز دوازده بهمن - روز ورود حضرت امام - کارها سه قسمت شده بود. مسؤول اصلی ما محسن رفیق دوست بود - کمیته حفاظت - یک قسمتی از کار شامل فرودگاه بود تا جلوی دانشگاه که به عهده شهیدان بروجردی و هادی بیگ زاده و این ها بود. همه مسلح بودند و کلت داشتند.

اسلحه های شان ظاهر بود یا مخفی؟

نه. مخفیانه. ما مسلح بودیم و از جلوی دانشگاه تا بهشت زهرا (س) هم من مسؤولش بودم؛ به اتفاق خیلی از دوستان مثل امیر کریمی. در بهشت زهرا (س) هم کارها تقسیم شده بود. من خودم آنجا مسؤول حفاظت خبرنگاران خارجی بودم. ما به طور مسلح محافظت از امام را برعهده داشتیم. امام آمدند و شهید بروجردی هم همان جا نزد ایشان بود. شهید بروجردی مسؤول حفاظت از امام شد در مدرسه رفاه.

و بعد هم سپاه تشکیل شد.

ایشان هم جزو تشکیل دهندگان سپاه بود. سپس مسؤولیت گرفت و رفت کردستان و بعد هم شهید شد. مسؤولیت هایی آنجا داشت و من هم مرتباً در مرز عراق بودم. زیاد با هم ارتباط نداشتیم. او کردستان بود و من در خوزستان.

شما در سپاه بودید؟

بله. ما هم در سپاه بودیم.

بعد دیگر همدیگر را ندیدید تا زمان شهادتش.

بله.

بیست و هفت هشت سال است که ایشان شهید شده. بعد از این همه سال چه ویژگی هایی از شهید بروجردی در ذهن شماست و شما را مشغول می کند؟
اخلاقش - مظلومیتش - برخورد مهربانانه و خنده رویی اش.

چگونه از شهادتش خبردار شدید؟

من جزو اولین کسانی بودم که خبردار شدم و خودم از این جا با فالکن رفتیم کردستان و ارومیه. از آنجا با ماشین جنازه مطهرش را آوردیم.

دوستان شهید می گویند چهره اش آرام بوده موقعی که شهید شده...

بله. بسیار آرام و زیبا...

سرانجام گروه فجر اسلام چه شد؟

راجع به فجر اسلام می خواهند کتابی منتشر کنند که حرف هایی آنجا گفته شده... ■

ایشان همان موقع می خواست برود به نجف که در مرز دستگیر شد.

می خواست به ملاقات حضرت امام (ره) برود؟

از طرف تشکیلات خودمان می خواست برود که نشد. بعد به لبنان رفت و دوره دید و برگشت. قبلش هم خیلی کارهای رزمی و چریکی را بلد بود اما بعد از بازگشت از لبنان تکمیل تر و آماده تر شد.

در بین مبارزین جنبش امل آموزش دیده بود؟

رفته بود لبنان. آن موقع حزب الله هنوز فعال نشده بود. فقط امل بود و گروه امام موسی صدر. امام خمینی هم که پاریس بودند برای مجوز کارهایی که می خواستیم انجام دهیم بروجردی رفت آنجا. چون ما زیر نظر حضرت امام بودیم...

برای گرفتن مجوز فقهی از حضرت امام؟

بله. برای اخذ مجوز همه کارهایی که در گستره فعالیت های ما بود محمد بروجردی به آنجا هم رفت و برگشت.

مبانی اعتقادی شهید بروجردی چه بود؟

مبانی اعتقادی اش شامل این بود که مثل یک نیروی حزب الهی و مقلد امام هر چه نظر حضرت امام بود همان را انجام می داد. توانایی جذب نیروها را به میزانی زیاد داشت. انسان خیلی خودساخته ای بود. همیشه خودش را فدای دیگران می کرد. فرد خیلی موجهی بود.

کارش به زندان هم کشید؟

نه. اما یک بار در مرز گرفته بودندش. چند وقتی در زندان بود.

بعد آزاد شد؟ چیزی از او پیدا نکردند؟

نه. نتوانسته بودند!

شما تا زمان پیروزی انقلاب چه کار کردید؟

بعد که امام آمدند بروجردی محافظت از معظم له را بر عهده گرفت.



همه بازارها بسته شود و مردم در خیابان شعار بدهند و درگیری و شلیک گاز اشک آور پیش بیاید.

دیگر با شهید بروجردی چه کارهایی انجام می دادید؟ آیا کسی را هم ترور کردید؟

مثلاً در تهران ما یک عملیات داشتیم که عملیات رستوران خوان سالار بود. به این صورت که بمبی آنجا کار گذاشتیم و یک دفعه سقفش آمد پایین.

کسی هم آنجا کشته شد؟

بله. هر کسی که آنجا بود کشته شد.

چگونه رستورانی بود این خوان سالار؟ مشروب فروشی بود یا قمارخانه؟

این انفجار درست شب نوزدهم ماه مبارک رمضان افتاد. خوان سالار مرکز آمریکایی ها بود و نه مشروب فروشی یا چیزی دیگر.

چه سالی بود؟

ماه رمضان سال ۱۳۵۷ بود.

یعنی دقیقاً همان سال انقلاب.

شاید هم سال ۱۳۵۶ بود. الان دقیق یادم نمی آید.

به هر حال ماه رمضان یکی دو سال مانده به انقلاب بود. آن رستوران مشروب سرو می کرد که با توجه به حرمت و قداست آن شب عزیز بخواهید بر جنبه اسلامی بودن حرکت مسلحانه تان تأکید کرده باشید؟ مرکز آمریکایی ها و مستشارهای نظامی آمریکا بود و شب ماه مبارک رمضان آنجا مشروب خوری و رقاصی انجام می دادند و آمریکایی ها هم آنجا بودند. این کار توسط فردی به نام برادر احمدی که آن موقع راننده تاکسی بود انجام شد.

شهید بروجردی چه نقشی داشت؟

آن شب مسؤول عملیات شهید بروجردی بود که کیف حاوی بمب آن جادست احمدی می ماند. ابتدای خواستیم جای دیگری را منفجر کنیم که نشد. بعد قصد کردیم همان هتل هویزه فعلی را نام قدیمش یاد رفته منفجر کنیم که آنجا نیز نشد و بچه ها برگشتند. سرانجام آن فردی که راننده تاکسی بود و بمب را همراهش داشت - شهید احمدی - مرکز تجمع آمریکایی ها را منفجر کرد ولی متأسفانه خودش هم در آن عملیات به شهادت رسید.

شهید بروجردی به لحاظ اعتقادی چطور آدمی بود؟

شخصیتی بود بسیار بسیار مخلص. از هر جهت آدم خوبی بود. شخصیتی بود آرام - عمیق - دوست داشتنی - فداکار و اهل مطالعه.

در کارگاه خودتان کار می کرد؟

نه. ایشان تشک دوز بود. البته مدتی چرخ خیاطی گذاشته بودند در یک خانه قدیمی رو به روی سید اسماعیل و آنجا تشک دوزی می کردند. تشک ها را دانه ای می دوخت و تحویل بازار می داد.

لا به لای آن کارها مبارزه هم می کردند.

بله. اخلاقش بسیار خوب و جوانی بسیار با تقوا بود. فردی سیاسی و حق طلب و روشن و دوراندیش و همیشه خنده رو بود. انسان دوست داشتنی ای بود.

پل ارتباطی اش با امام چگونه بود که در عین جوانی حضرت امام را شناخته بود و آمده بود سمت مبارزه؟

اولین روزهایی بگویند که ایشان را به یاد می‌آورید. از بچگی بگویند و این که چطور با هم بزرگ می‌شدید؟

دو سال بعد از این که من به دنیا آمدم پدرم فوت کرد. مادرم عزمش را جزم کرد و همه را جمع کرد و به تهران آمدم. علتش را بیشتر تقدیر می‌دانم. یعنی باید می‌آمدم و باید سرنوشت شهید بروجردی این‌گونه رقم می‌خورد. حد اقل در ظاهر این بوده که به جبر زمان باید در دهات زیر سلطه کدخدا می‌ماندیم که چنین چیزی پیش نیامد چون کدخدا هم با ما فامیل بود و هم آدم بدی نبود. اصلاً مردم خود دهات هم خاطره بدی از آن خدا بیمارز نداشتند. همه‌اش خوبی بود. چیزی در میان نبود که بگوییم کدخدا آدم بدی بوده؛ برخلاف نوشته‌های خیلی کتاب‌ها که نمی‌دانم با چه کسانی مصاحبه کردند. چون ظاهر امر این است که هر خانی که آن موقع بوده همه دست پرورده بودند. به خاطر همین هم راجع به ایشان این‌گونه نوشتند.

یعنی در کتاب‌های مربوط به زندگی شهید بروجردی راجع به کدخدا اشتباه نوشتند؟

بعضی هاشان خیلی به بی‌راهه رفتند. ظاهراً این بوده که حالا مادرم تصورش بر این بوده یا خیلی توی گوشش خواندند چنین و چنان که دیگر در ده نمانده و جمع کرده و همگی به تهران آمدم. اما بنده این را دست تقدیر می‌دانم که باید می‌آمدم.

اصلاً چه شد که به تهران آمدید؟

برادر بزرگم برای نان در آوردن رفت یک جایی خودش را مشغول کرد. ما چهار تا هم در خانه بودیم. تا آن‌که من رسیدم به زمان درس خواندن و رفتم مدرسه. دو سالی درس خواندم و هنوز هم دست خط آن ناظم و مدیر در کارنامه‌ام هست. مادرم رفت ما را بیاورد که پیش خدا بیمارز محمد سر کار برویم. دست خط ناظم هست که حالا او را نبرید و بگذارید درس

زمانی که از اوین به سپاه برگشت فامیلی بروجردی را انتخاب کرد. علتش یا احترام به خدا بیمارز دکتر محمود بروجردی داماد امام خمینی بود یا آیت الله العظمی بروجردی؛ یکی از این دو بود. البته در شناسنامه تا وقتی به رحمت خدا رفت و شهید شد نامش پدر دره گرگی بود

محمد سومین فرزند خانواده و برادر دوم ما بود. مرحوم پدرتان چگونه شخصیتی بود؟ ایشان چه کاره بودند؟

پدر خدا بیمارز علی‌رضا پدر دره گرگی بود. مادرم می‌گوید زمانی که اولین بار می‌خواستند شناسنامه بدهند فامیلی‌ها را همین جور انتخاب می‌کردند. این‌که طرف پدرش کیست و فامیلی‌اش چیست خیلی مطرح نبود. مثلاً ما پنج نفر از یک پدر و مادر هستیم اما برادر بزرگم و دو تا از خواهرانم فامیلی‌شان به نام فامیلی مادرم محمدی است. حتی فامیلی یکی از خواهرانم محمدی روزبهانی است. ظاهراً پدر خدا بیمارز زمان کفاش بوده. غیر از اشتغال به کشاورزی و زراعت در کنارش گیوه هم می‌دوخته. در آن موقع سفر زیاد داشته. به خیلی جاها سفر می‌کرده. این‌که فکر کنیم ایشان در شهر بروجرد یا خود دره گرگ دکانی داشته نه این‌طور نبوده اما به هر حال آدم فعال و زحمتکشی بوده و کسب و کاری داشته.

شما متولد چه سالی هستید؟

متولد ۱۳۳۹.

پس از محمد آقا شش سال کوچکتر هستید. از

نام فامیل شما در شناسنامه چیست؟
فامیلی فعلی بنده "محمدی نژاد" است. قبلاً فامیلی‌ام هم‌نام با نام خانوادگی پدر خدا بیمارز "پدر دره گرگی" بود. دخترهای بنده که مدرسه رفتند و به راهنمایی رسیدند دو سه بار از مدرسه ما را خواستند و گفتند اسم شما که هم‌نام با ائمه اطهار(ع) و به این زیبایی است. اما این فامیلی دیگر چیست؟ گفتیم خب یک نامه بنویسید تا بروند فامیلی‌شان را عوض کنند. گفتند نه. باید از خودتان شروع شود. همین امر باعث شد که فامیلی‌مان را عوض کردیم و محمدی نژاد را انتخاب کردیم.

گویا فامیلی‌تان ابتدا "پدر دره گرگی" بوده و در شناسنامه به اشتباه "پدر دره گرگی" نوشته شده.

بله. ده ما دره گرگ است که حالا اسمش شده شهرک شهید بروجردی. در بروجرد دو سه کیلومتر که به سمت ملایر می‌روی دست راست جاده نوشته شده: به سمت شهرک بروجردی...

شهید بروجردی فامیلی‌اش را تغییر داد یا فقط معروف به بروجردی بود.

نه. زمانی که از اوین به سپاه برگشت فامیلی بروجردی را انتخاب کرد. علتش یا احترام به خدا بیمارز دکتر محمود بروجردی داماد امام خمینی بود یا آیت الله العظمی بروجردی؛ یکی از این دو بود. البته در شناسنامه تا وقتی به رحمت خدا رفت و شهید شد نامش پدر دره گرگی بود. بعد از شهادتش هم حاج خانم یعنی همسرش که همان دختر خاله ماست رفت و فامیلی بچه‌ها را عوض کرد. حسین و سمیه شدند بروجردی اما در توضیحات شناسنامه‌ای‌شان هم هست که فامیلی این‌ها در این تاریخ از این نام خانوادگی به این نام خانوادگی تغییر کرده است.

شما چند خواهر و برادر بودید؟

با خود ایشان پنج نفر بودیم. سه برادر دو خواهر.



داغمد

«آن جوان برومندی که به آن خوبی و زیبایی رشد کرد و به آن‌جا رسید که در بیست و نه سالگی عروج کرد و شد شهید محمد بروجردی؛ کلاً یک چنین مسیری را طی کرده بود. ایشان کاملاً معتقد به این مسیر بود و به خانواده‌اش نیز گفته بود که بچه‌های مرا دلسوز اسلام بار بیاورید.»

عبدالمحمد محمدی نژاد (پدر دره گرگی) برادر کوچکتر شهید بروجردی در گفت و شنود با شاهد یاران نقل خاطراتش را از روزهای دور و کودکی و نوجوانی‌اش با شهید شروع می‌کند:

شهید بروجردی در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با
عبدالمحمد محمدی نژاد (پدر دره گرگی) برادر شهید

الگوی به رخ کشیدن توانایی‌هایی یاران امام به شاه بود...

تغییر کرد؛ در همان تشک دوزی پیکر. کم کم تغییر رویه داد و کار به جایی رسید که راحت به پیکر گفت که شما درآمد ما که هیچ؛ پول‌های این مملکت را دارید می‌چاپید و می‌برید به اسرائیل تا بعداً بیایند مسلمانان را بکشند. این صاحب کار جهود ما یک راننده داشت به اسم نجات که اتومبیلش ژبان بود. نجات پیرمردی بود محکم و قد بلند. برایم آن موقع‌ها عجیب بود که این پیرمرد چرا این طور باصلاحت است. چون معمولاً ما ایرانی‌ها حالت خمیدگی و به اصطلاح "زهوار در رفتگی" را در مسن‌ترها می‌بینیم. بعدها معلوم شد که نجات هم رابط بین پیکر با اسرائیل است و هم با ساواک آن زمان. کم کم دیدیم که پیکر سعی می‌کند شهید بروجردی را از این افکاری که دارد برگرداند و دور کند. حتی کار به دعوا کشید. یعنی آخر آخرش این شد که همه از آن‌جا رفتیم. اما بروجردی خبر نداشت که این‌ها اطلاعاتی را هم به ساواک داده‌اند. علی نصیری معدوم بعدها در سخنرانی خود گفته بود که ما تمام این‌ها را شناسایی کرده بودیم. فقط منتظر زمانی بودیم که آرامش نسبی بر کشور حکم فرما شود و این افراد را دستگیر کنیم؛ که خوشبختانه دیگر کار به آن‌جا نرسید.

خلاصه درگیری‌های لفظی بین میرزا و پیکر به جایی رسید که همه از آن‌جا رفتیم. از آن‌جا که رفتیم دیگر تا یک مقطعی آن جمعی که با هم بودیم از هم متلاشی شد. به این صورت شد که من جای دیگر سر کار رفتم. برادر بزرگ‌مان محمدرضا علی‌جای دیگری سر کار رفت. تا آن‌که محمد در چهارراه سیروس پیش یک کسی رفت به اسم اکبر قانع. آن‌جا باز هم میرزا بچه‌ها را دور هم‌دیگر جمع کرد و مشغول کار شدیم.

آن‌جا چه شغلی داشتید؟

همین کار تشک دوزی. آن‌جا هم میرزا دست از آن فعالیت‌ها برنداشت. می‌خواهم بگویم سازمان پیشمرگان کرد مسلمان که بعدها به وجود آمد و آن‌قدر در کردستان موفق بود سرمنشأ آن و ریشه به وجود آمدنش همین کار تشک دوزی بود که ما در چهارراه سیروس در آن کار می‌کردیم.

چرا؟



مسجد رفتن شروع شد تا رسید به قضیه خانه‌های تیمی و این‌گونه مسائل.

محمد تا آن زمان آرام آرام داشت دوره نوجوانی را رد می‌کرد. از آن پس چه اتفاقاتی برایش افتاد؟

در دوره نوجوانی همان تحولاتی در او ایجاد شد که خدا وعده داده و می‌گوید من اگر کسی را بینم که قابلیت و شایستگی‌اش را دارد تغییر و تحولی در او ایجاد می‌کنم. شاید این موضوع جالب به حساب بیاید که می‌خواهم بگویم. یک شب محمد گفت: "من خواب حضرت ابوالفضل (ع) را دیده‌ام..." در خواب دیده بود که حضرت به او سپرده بودند تا من می‌روم و برمی‌گردم مواظب این آبگوشته که بارگذاشته‌ام باش. بعد تا حضرت می‌روند؛ محمد در قابلمه را باز می‌کند و گوشت را می‌خورد که حضرت برمی‌گردند و می‌پرسند آن گوشت کو؟ به اصطلاح ممکن است تعبیر دیگری داشته باشد اما من عقیده‌ام بر این است که آن گوشت کنایه از همان عصاره‌ای بود که ریخته شد در وجود این شخص. شجاعتی که از آن پس همه ما از محمد می‌دیدیم مثال زدنی بود. آن موقع شما نه اسم امام را می‌توانستی ببری و نه هیچ کس دیگر. مثلاً وقتی یک روحانی داشت بالای منبر حرف می‌زد می‌گفت آقا می‌دانم بیایم پایین مرا می‌برید ساواک اما باز هم باید حرف‌های خود را بزنم. در آن موقع و در یک چنین زمانی محمد شروع کرد به تبلیغات برای امام خمینی. یعنی بنده خدا در آن شرایط سخت این‌قدر راحت و روان و ساده حرف می‌زد. یک دفعه محمد در اتوبوس خیلی بی‌رودربایستی با پیرمردی بحث‌شان بالا می‌گیرد و می‌گوید حاج آقا شما از که تقلید می‌کنی؟ آن بنده خدا گفته بود آیت‌الله خویی یا مثلاً اسم یک بزرگوار دیگری را گفته بود. ایشان گفته بود نه؛ فقط باید از آیت‌الله خمینی تقلید کنید. آن موقع خیلی راحت در اتوبوس نظرش را می‌گوید. بعد بلافاصله هم که اسم آقای خمینی می‌آید می‌گوید بر خمینی صلوات که راننده اتوبوس از ترس می‌ایستد و می‌گوید آقا بیا برو پایین. این‌قدر مردم از هم‌دیگر می‌ترسیدند. خیلی‌ها حتی زن و شوهرها از هم می‌ترسیدند. جو خیلی خراب‌تر از این حرف‌ها بود. برادر از برادر می‌ترسید. خواهر از برادر می‌ترسید. به راحتی نمی‌توانستند عقایدشان را بگویند. خیلی‌ها که زندگی راحتی داشتند اصلاً کاری به این مسائل و این عقاید نداشتند. اما اگر هم حرفی کسی داشت به راحتی نمی‌توانست آن را بیان کند.

از اتفاقات بعدی بگویید که برای شهید بروجردی افتاد.

دیگر جذب مبارزین مذهبی شده بود و در همین موقعیت بود که رویه‌اش

- دو سال بعد از این که من به دنیا
- آمدم پدرم فوت کرد. مادرم
- عزمش را جزم کرد و همه را جمع کرد و به تهران آمدیم. علتش را بیشتر تقدیر می‌دانم. یعنی باید می‌آمدیم و باید سرنوشت شهید بروجردی این‌گونه رقم می‌خورد

بخواند. خلاصه آمدیم و رفتیم پیش دو تا برادرها در چهارراه دروازه شمیران. یک خیابانی به اسم هدایت آن‌جاست که البته محله جهودها است. استاد کار ما فردی جهود و اسم خانوادگی‌شان "پیکر" بود. آن کسی هم که مستقیماً با ما کار داشت اسم کاملش علی پیکر بود. اسم یک برادرش عطاء و یکی هم یوسف بود. ما سه برادر نیز یک‌جا مشغول بودیم. هر چه درآمد داشتیم برادرمان از استاد کار می‌گرفت ولی کلاً در منزل آن را خرج می‌کرد.

چه شد که شهید بروجردی همزمان درس هم می‌خواند؟

ایشان تا دوم راهنمایی - هشت کلاس - درس خواند و بعد هم دیگر نخواند. تا این که گذشت و یواش یواش ما هم یک خرده بزرگتر شدیم و می‌خواستیم سرنوشت‌مان را تغییر دهیم.

یک روز استاد کارمان نبود. شخصی که آن روز به کارگاه آمد نیامده بود از پیکر خرید کند؛ آمده بود که جرقه تغییر شهید بروجردی را بزند.

او که بود؟

یک حاج آقای بود پنجاه شصت ساله که شاید بعد از انقلاب که دیدمش هنوز همان سن و سال را نشان می‌داد و ظاهرش پیر نشده بود. تیپ و قیافه‌اش مثل روحانیت بود و آقای امینی یا یمینی نامی بود. ایشان به مغازه آمد و در ظاهر امر نشسته بود روی فنرهایی که برای کار گذاشتن در مبل‌ها جمع کرده بودیم. یادم است که مثلاً به بروجردی گفت این‌جا چرا نماز می‌خوانی؟ چون کسی که این حرف را می‌زند نیامده خرید کند از یک جهود. ما به محمد "میرزا" می‌گفتیم. نمازش که تمام شد گفت میرزا نماز می‌خوانی؟ گفت بله. گفت در ملک جهود؟ گفت پس چه کار کنم؟ گفت ظهرها برو همین مسجد فخرآباد. حالا می‌خواهی غلط و درست حکمش را هم پرس و جو کنی شب‌ها برو حوزه یا مسجد - خدا بیامرز - آیت‌الله مجتهدی. دیگر کلید استارت محمد از این‌جا خورد. تمام تغییر زندگی شهید بروجردی از همین‌جا شروع شد. به نظر من این‌ها همه‌اش بهانه‌ای بود که برود ظهرها در آن مسجد و شب‌ها در آن یکی مسجد که آن‌جا آشنا بشود؛ که دیگر یواش یواش سر از خانه‌های تیمی آن موقع درآورد. یک موتور موبیلت فرانسوی هم داشت که بعد از ظهرها تا پیچ شمیران می‌رفت. بعد از ظهرها می‌رفتیم مسجد حاج آقا. بعد هم باید شب از آن‌جا می‌رفتیم به مسگرآباد قدیم انتهای اتابک که خانه ما آن‌جا بود. خلاصه مبارزات میرزا از همین



به این سو و آن سو یک شاخه نظامی هم تشکیل داده بود. او با اطمینان به یارانش گفته بود شما توانایی کار مسلحانه را هم دارید. آن‌ها یکسری شناسایی‌ها را انجام می‌دهند مثل کافه خوان‌سالار و پادگان لویزان و کجا و کجا... واقعا می‌گویم که چنین جرأتی را هر کسی نداشت. شهید بروجردی در کنار فعالیت مسلحانه همیشه نظر حضرت امام را برای هر عملیات جویا می‌شد. به واسطه همین اعتقاد حتی وقتی می‌شنود که در لویزان بمبی کار گذاشته شده سریعاً می‌رود و از امام خمینی استفتاء می‌کند. بعد هم که نظر مخالف امام را می‌بیند خود را به پادگان لویزان می‌رساند و بمب را ختنی می‌کند و در واقع از انفجار آن‌جا چشم‌پوشی می‌کند. عملیات دیگر یکی شامل انفجار عشرتکده آمریکایی‌ها بود. یکی هم منفجر کردن مینی‌بوس آمریکایی‌ها بود که وقتی آن بمب را در مینی‌بوس می‌اندازند به حدی شدت انفجار

زیاد بوده که این‌ها با موتور که دارند از مهلکه در می‌روند عینک راننده جلویی از جلوی چشم‌هایش می‌افتد می‌شکند و از وسط دو تا می‌شود. عملیات دیگر هم در کلانتری زیر پل کالج بود که کلاً آن‌جا و افرادش را خلع سلاحش می‌کنند.

یعنی مبارزین مذهبی در جو خفقان آلود وقت به این طریق می‌خواستند عرض اندامی بکنند. یعنی هم به هم‌زمان خود روحیه بدهند و هم روحیه عمال رژیم را در هم بشکنند.

بله. می‌خواستند بگویند "ما زنده‌ایم" و این مبارزه‌ای است که شروع می‌شود... شما الان مصر یا کشورهای دیگر را ببینید؛ این‌ها هم مثلاً دارند مبارزه می‌کنند. اما اگر دقت کنید شاید بشود گفت یک چیزهایش مثل همان انقلاب ماست. اگر فقط بیابند خیابان و داد بزنند و به خانه برگردند حاکمان می‌گویند خب بیابند و دادشان را بزنند. این که چیزی نیست. چند وقت دیگر خودشان آرام می‌شوند. اما وقتی مردم می‌آیند

● **یک روز استاد کارمان نبود.**
● **شخصی که آن روز به کارگاه**
● **آمد نیامده بود از ما خرید کند؛**
● **آمده بود که جرقه تغییر در وجود**
● **شهید بروجردی را بزند. او حاج**
● **آقایی بود پنجاه شصت ساله که**
● **تیپ و قیافه‌اش مثل روحانیت بود**
● **و آقای امینی یا یمینی نامی بود**

هفت هشت ده نفر کارگر کرد و سنی آن‌جا بودند که بروجردی طوری با آن‌ها رفتار و صحبت کرده بود که همگی شیفته بروجردی شده بودند. حتی یک کسی آن‌جا بود به اسم رشید که قد بلند بود منتها جزو ارادل و اوباش آن موقع بود. رشید فکر می‌کرد بروجردی از این که حرف‌ها را می‌زند می‌خواهد آن‌جا یک عرض اندامی بکند و سرکارگر بشود. یعنی متوجه حرف‌هایی که میرزا برای‌شان می‌گفت نمی‌شدند. یک بار که رشید آمد تا مثلاً بر خوردی پیدا بکند با بروجردی؛ دید که کردها هم آمده‌اند سمت محمد از او حمایت می‌کنند. آن‌جا هم خدا بیامرزد یکی از بچه‌ها بود به اسم احد که بعد از انقلاب درجه سرداری گرفت اما به رحمت خدا رفت. در یکی از مأموریت‌هایی که شهید بروجردی می‌رود تصادف می‌کند و پایش از ناحیه ران به حدی آسیب می‌بیند که استخوان‌هایش پیدا بوده. آن موقع هزینه عمل پایش در بیمارستان نزدیک هشت هزار تومان برآورد می‌شود. شهید بروجردی به استاد کار می‌گوید این هشت هزار تومان را به ما قرض بدهید. استاد کار پول را نمی‌دهد. بروجردی همان‌جا می‌گوید بچه‌ها بلند شوید... استاد کار که یک‌دفعه می‌بیند همه دست از کار کشیده‌اند می‌گوید آقا پول را می‌دهم. خلاصه مبلغ را می‌دهد و می‌گوید این پول را به من بدهکارید. این اتفاق فقط به خاطر آن وحدتی افتاد که شهید بروجردی در بین کارگران ایجاد کرده بود. البته بعد از انقلاب شهید بروجردی هشت هزار تومان را می‌برد و به صاحبش پس می‌دهد. تا یک مدتی آن‌جا بودیم و بعد رفتیم خانه خاله مان و مدتی هم آن‌جا کار می‌کردیم. اما می‌خواهم بگویم که میرزا از همان اوایل جوانی چنین تجربه‌ها و برخوردهایی را در چنته داشت که در کردستان توانست آن‌طور ایستادگی کند و مردم را متحد سازد.

تشنه دوزی یک بهانه بود از نظر شهید بروجردی و بهترین وسیله برای رد کردن اعلامیه و نوارهای حضرت امام به شهرستان‌ها بود. یک پستی‌هایی بود به ابعاد یک متر در هفتاد هشتاد سانتیمتر و قطر پانزده یا بیست سانتیمتر. این پستی‌ها ابرشان یک‌تکه بود و بعضاً این ابرها فشرده هم بود. یعنی این‌طور نبود که وقتی کسی به این پستی‌ها فشار می‌آورد سر و صدای‌شان بلند شود. میرزا این ابرها را می‌گرفت وسط‌شان را با چاقوهای بزرگی شکاف می‌داد و اعلامیه‌ها در داخل آن‌ها قرار می‌داد. به برخی زوجین می‌گفت که این‌ها را ببرند شیراز و فلان جا و فلان جا و در راه هم کسی مشکوک نمی‌شد. فووش به مأموران می‌گفتند پستی گرفته‌ایم؛ می‌خواهیم ببریم خانه‌مان. آن‌ها این‌گونه اعلامیه‌ها را به شهرستان‌ها می‌رساندند.

شما در مبارزه هم همراه شهید بودید یا فقط ناظر بودید؟

من فقط ناظر بودم.

از خاطره‌هایی که یادتان هست تا قبل از پیروزی انقلاب بگوئید.

شهید بروجردی بعد از یکسری از حرکت‌های انقلابی که آن موقع داشت از جمله همین اعلامیه رساندن

تانک و پادگان می‌گیرند همان حاکم می‌گوید نه. مثل این که قرار است حکومت را از ما بگیرند. آن زمان در ایران همین‌طور شد. رهبری امام خمینی خیلی درست و دقیق و حقیقتاً پیامبرگونه بود. یک رهبری درست و حسابی و کامل بود. قدم به قدم همه را هدایت می‌کرد. به خاطر همین شهید بروجردی بعد از یک مدت متوسل می‌شود به حرکات نظامی که خدمت‌تان عرض کردم؛ برای به رخ کشیدن توانایی‌هایی یاران امام خمینی به شاه.

هیچ وقت شهید بروجردی دستگیر نشد؟

چرا.

از دستگیری‌هایش بگوئید.

یک بار شهید بروجردی حدود یک سال قبل از انقلاب دستگیر شد. ماجرا از این قرار است که عزمش را جزم می‌کند تا برود امام را در عراق ببیند. حتی یک ماشین داشت که همه این‌ها را فروخت تا بتواند از مرز رد شود که در سوسنگرد ساواک ایشان را دستگیر می‌کند. کمتر از شش ماه بازجویی و شکنجه‌اش می‌کنند که برمی‌گردد و برای خدمت سربازی به پادگان تحویلش می‌دهند. بعد از آن قضایا باز هم ایشان راه می‌افتد که برود...

هدف اصلی‌اش چه بوده؟

در واقع یک شناسایی کلی می‌خواست بکند در مورد همین منافقین یا مجاهدین خلق که آن موقع خیلی عرض اندام می‌کردند. شهید بروجردی به آن‌جا می‌رود اما علی‌الظاهر موفق نمی‌شود و سریعاً برمی‌گردد. وقتی می‌آید از او که سؤال می‌کنند چرا آمدی؟ می‌گوید نمی‌خواهم در گرداب انحرافات این جریانات سیاسی بی‌فتم و درگیر شوم. بنده می‌خواهم

■ شهید بروجردی در میان مردم خوب کردستان آنقدر محبوب بود که مسیح کردستان لقب گرفت.



خود. چون وقتی انقلاب پیروز شد میرزا و دوستانش یک سازمانی را بنا نهادند به اسم سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که خیلی‌ها در آن عضو بودند. باری امام خمینی همان‌طور که همیشه خوب رهبری می‌کردند فرمودند نیروها فقط باید در یک جا فعالیت کنند: یا نیروهای مسلح؛ یا احزاب. امام خیلی راحت عمق و آخر دهه و سده را می‌دیدند. برای همین است که وقتی می‌گویند آقا شما زمانه را چطور می‌بینید خیلی‌ها نمی‌توانند مصاحبه کنند. امام فرمود به خواست خدا این قرن غلبه مستضعفین بر مستکبرین است. صدام رفتنی است. کارتر باید برود و یک فکری به حال خودش بکند. دید ایشان خیلی ژرف بوده. به گورباچف نامه می‌دهند شوروی از هم می‌پاشد. ایشان گفتند یا سپاه یا سازمان؛ چرا؟ چون می‌دانستند فردی که عضو سازمانی است - فرقی نمی‌کند چه سازمانی - وقتی رده‌های بالا مأموریتی را به او می‌دهند دیگر به راهبر و فرمانده‌اش کاری ندارد بلکه آن رئیس خودش کار دارد. خدا بیمارزد شهید محلاتی آن زمان نماینده امام در سپاه بود. یادم است به محض این‌که امام این فرمایش را فرمودند شهید بروجردی سریع استعفاي خودش را از سازمان نوشت و تقدیم شهید محلاتی کرد و گفت این استعفاي من. البته شهید بروجردی و بعضی‌های دیگر قلباً و کتباً استعفاء دادند اما عده‌ای فقط به طور کتبی استعفاء دادند و همچنان ریشه‌هایی داشتند.

در دوران مبارزه زمان‌هایی که شهید بروجردی به شهرستان‌ها می‌رفت تا فعالیت‌هایش را انجام دهد شیوه رسیدگی به خانواده‌اش چگونه بود؟

میرزا نزد خاله‌مان - مادر خانمش - زندگی می‌کرد. یادم است یکی دو نفر بازاری از هواداران انقلاب او را می‌شناختند بودند. آن‌ها به خیلی از مبارزین کمک‌هایی می‌کردند. نه این‌که کمک‌ها صرفاً اختصاص به خانواده میرزا داشته باشد بلکه آنان به کلیه خانواده‌هایی که در این قضایا دست داشتند و دخیل بودند یکسری کمک‌هایی می‌کردند. می‌شود گفت که قبل از انقلاب خانواده شهید بروجردی نیز

چه فعالیت‌هایی می‌کرد؟

در اوج گیری انقلاب کار ایشان بیشتر همین سلاح رساندن به دست مردم بود و یکسری مسائل پشت پرده‌ای که شهید عراقی و شهید بهشتی محول کرده بودند به میرزا که جایی را برای امام فراهم کنند. بسترسازی برای کمیته استقبال از امام و محل اسکان و استقرار ایشان که وقتی می‌خواستند بیایند کجا باشند. در واقع همان مدرسه رفاه یا مدرسه علوی را آماده کردند.

کارهای بعد از این تاریخ را اگر بخوام بگویم میرزا معتقد بود صرفاً با این‌که شاه رفته و انقلاب پیروز شده کار تمام نشده است. تا مدتی از آن بالای هتل اوین بچه‌هایی را که در زندان اوین پاسداری می‌کردند با تفنگ‌های دوربین‌دار می‌زدند. یعنی باقی مانده‌های شاه مانده بودند که مقاومت کنند تا بلکه یک جوری حکومت مردمی سرکوب شود و بتوانند دوباره شاه را برگردانند و نگه دارند.

بعد از بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷؟

بله. تقدم و تأخر تاریخی‌اش را حالا نمی‌دانم که بگویم. درگیری‌ها هنوز برقرار بود. می‌دانید اوین جای کمی نبود. وقتی اوین را تصرف کردند ابتدا اداره‌اش را به دست شهید بروجردی دادند. مدتی آن‌جا بود و بعد بحث بنیان‌گذاری سپاه پیش آمد که زیر نظر آن شورای مؤسس دوازده نفره به وجود آمده بود.

شهید نیز جزو آن هسته اولیه بود.

بله. یکی‌شان همین شهید بروجردی بود که بعد از تشکیل سپاه اوین را تحویل یکی از دوستان بروجردی به نام شهید کجویی دادند.

در چهارراه سیروس که گفتیم آن خیاطی را دایر کردیم آن موقع یکسری آدم‌های جدید به ما اضافه شدند. از جمله رحمت شمع بیاتی یا جلال عسگری که ایشان بعدها محافظ شهید رجایی شد. یا محسن کنگرلو و محمد شقاقی.

اما بعد از انقلاب دو سه سال که گذشت بعضاً خط‌ها از هم جدا شد. مخصوصاً وقتی امام خمینی فرمودند افراد باید فقط یا در سپاه باشند یا در حزب و سازمان

بگویم که میرزا سازمان مجاهدین خلق را به راحتی همان موقع می‌شناخت. این بود که برگشت و باز فعالیت‌هایش را شروع کرد تا رسید به همان قضایای نظامی که برای‌تان عرض کردم.

در این بین هم در پادگانی که خدمت می‌کرد خیلی از درجه‌دارهای رتبه بالای آن موقع شاه را با خودش همراه کرد. شاید برای خیلی از سربازان آن موقع سؤال بوده چرا به بروجردی (پدر دره گرگی) هر ۲۴ یا ۴۸ ساعت به او مرخصی می‌دادند؟ واقعیت این بود که آن‌ها می‌دانستند ایشان کار دارد و این مرخصی‌ها را نمی‌خواهد که دنبال ولنگاری یا تفریح برود. برای همین خیلی جالب است که فرمانده آن‌جا تا می‌گفت فلانی من یک مرغ می‌خواهم؛ می‌روی برایم بخری؟ می‌گفت قربان این کار به ۲۴ یا ۴۸ ساعت مرخصی نیاز دارد. می‌گفت باشد برو بگیر. حالا آن دفتردار و بقیه خیلی برای‌شان سؤال پیش می‌آمد که آخر یعنی چه که این سرباز هرگاه می‌خواهد مرغ یا یک جعبه شیرینی بخرد او می‌گوید ۲۴ یا ۴۸ ساعت مرخصی می‌خواهم و می‌گویند برو؟!... اما پشت داستان این بود که هم او می‌دانست که بروجردی چه کار دارد و هم بروجردی می‌دانست چرا به او مرخصی داده‌اند. خیلی از این افراد بعدها همین‌هایی شدند که شما الان آن‌ها را می‌شناسید یعنی تیمسارها و سردارانی شدند که حقیقتاً آدم‌های خوب آن وقت بودند و همکاری‌های زیادی با انقلابیون کردند. نیروی هوایی را که خودتان می‌دانید. در ارتش نیز زمانی که انقلاب شد خیلی راحت بعضی از پادگان‌ها خلع سلاح شدند. اصل ماجرا همین بود و الان نمی‌شود که هر کس از در پادگان تو برود به او اسلحه بدهند... وقتی دیدند امثال بروجردی می‌آیند در پادگان‌ها را باز کردند. بچه‌های دیگر نیز سلاح‌ها را ریختند توی دست مردم.

از ارتش چه کسانی را می‌شناسید که در دوره سربازی با ایشان همکاری می‌کردند؟

دو سه نفر اصلی را خدا بیمارزد: شهیدان آبناسان و صیاد شیرازی و یوسف کلاهدوز...

مورد دستگیر شدن دیگری را از شهید یادتان است یا فقط همان یک‌بار دستگیر شدند؟

نه ایشان دستگیری دیگری نداشتند.

شهید در جریانات سال ۱۳۵۷ و اوج گیری انقلاب

در دوره نوجوانی همان تحولاتی در او ایجاد شد که خدا وعده‌اش را داده و می‌گوید من اگر کسی را ببینم که قابلیت و شایستگی‌اش را دارد تغییر و تحولی در او ایجاد می‌کنم. یک شب محمد گفت: من خواب حضرت ابوالفضل (ع) را دیده‌ام...

● یک دفعه در اتوبوس خیلی ● بی رودر بایستی با پیرمردی ● بحث‌شان بالا می‌گیرد و می‌گوید حاج آقا شما از که تقلید می‌کنی؟ آن بنده خدا گفته بود آیت الله خوبی یا مثلاً اسم یک بزرگوار دیگری را گفته بود. ایشان گفته بود نه؛ فقط باید از آیت الله خمینی تقلید کنید

عصر (عج) کسی به اسم ابوشریف بود؛ همگام با بنی صدر. بروجردی با ابوشریف در آن موقع مشکلی نداشت اما شاید اگر دو سه سال با همدیگر می‌ماندند تدریجاً مشکلات مشخص می‌شد.

بالاخره در آن زمان شهید بروجردی فرمانده پادگان ولی عصر (عج) بودند یا ابوشریف؟
یک نظرسنجی و انتخابات در کادر پادگان انجام دادند که بین بروجردی و ابوشریف چه کسی فرمانده شود؟ بروجردی رأی آورد ولی بنی صدر نگذاشت. گفت باید ابوشریف فرمانده باشد.
آن زمان بنی صدر فرمانده کل قوا هم بود.

بله. غائله کردستان که شروع شد شهید بروجردی باز هم از حضرت امام خمینی کسب تکلیف کرد و از آن‌جا به کردستان رفت. سرآغاز ورود ایشان به کردستان از همین‌جا بود.

در آن خاطره‌ای که در خصوص کارگاه تشک دوزی از کردها فرمودید این ماجرا چگونه در تأسیس سازمان پیشمرگان مسلمان کرد تأثیرگذار بود؟ آیا در این خصوص ارتباطی هست؟ یعنی شناخت فرهنگ و رفتار کسانی که در تشک دوزی بودند به شهید بروجردی اطلاعات لازم را داد یا بعضاً همین عزیزان بودند که بعداً در غرب کشور با شهید بروجردی همکاری داشتند؟

شاید بعد از انقلاب با هم همکاری نداشتند. اصلاً شاید در انقلاب دخیل نبودند. شاید آن موقع خدا یک محبتی از شهید بروجردی در دل این‌ها انداخته بود که با بروجردی همکاری کنند. به نظرم کردهای مملکت ما شاید با کردهای کشورهای دیگر فرق دارند. این‌ها از نظر اخلاقی مثل سرخ پوست‌ها می‌مانند. اگر بفهمند یکی آمده برای‌شان خدمت و کاری بکنند تا آخرین نفر می‌ایستند و فدایش می‌شوند. اما اگر غیر از این باشد شاید نتوانند کاری کنند ولی تحملش هم نمی‌توانند بکنند.

بروجردی وقتی در کردستان شروع به کار می‌کند شاید کردها نمی‌شناسندش. کما این‌که ضد انقلاب‌ها به کردها می‌گفتند دولت وقت الان با شما کاری ندارد. فعلاً قربان صدقه‌تان می‌رود تا زیربنایش پا بگیرد و وجودی پیدا کند و قوی شود؛ آن وقت پدرتان را در می‌آورد. ببینید با این دیدگاهی که کردها پیدا کردند محمد بروجردی رفته و می‌خواهد کار فرهنگی بکند. او آن‌جا کار فرهنگی انجام می‌دهد. بعداً طوری می‌شود که سازمان پیشمرگان کرد مسلمان را همان

می‌آید و به هواپیما وصل می‌شود. روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ هواپیمای امام که فرود می‌آید شهید بروجردی تا لحظه آخر آن‌جا می‌ایستند. زمانی هم که در هواپیما می‌خواهد باز شود می‌گوید صبر کنید. بهتر است از آن طرف هواپیما درش را باز کنید که حضرت امام از آن‌جا پایین بروند. می‌گوید با این کار اگر تا این لحظه این‌ها برنامه تروری داشتند و کمین کرده باشند نقشه‌شان خنثی می‌شود. این ماجرای ورود امام از هواپیما بود. تمام برنامه سخنرانی امام خمینی در بهشت زهرا (س) و برگشت معظم له به مدرسه زیر نظر شهید بروجردی بود که همگی طبق دستور آیت الله شهید بهشتی بود و شهید عراقی انجام شد.

با شهید مطهری هم ایشان ارتباطی داشت؟
بله. میرزا با شهید مطهری ارتباط کاری داشت.
شهید بروجردی چه دیدی داشت به شهید مطهری؟

همان دیدی که نسبت به امام خمینی داشت. رابطه میرزا با شهید مطهری اصلاً به قضایای جنگ مسلحانه نرسید. ایشان فقط کمک فکری می‌کردند.

بعد از تأسیس سپاه شهید بروجردی از زندان اوین به پادگان ولی عصر (عج) آمد. آیا ایشان با ابوشریف اختلافی داشت؟

خیر. فقط یادم است زمانی که بنی صدر می‌خواست رئیس جمهور شود دو ماه قبلش یا بیشتر شهید بروجردی گفت اگر ایشان رئیس جمهور شود ما چهار سال بدبختیم. باید خدا خیلی کمک‌مان کند تا چهار سال او سپری شود. میرزا زمانی این حرف را زد که هنوز خیلی‌ها این موضوع را نمی‌دانستند. آن موقع این مسائل برای خیلی‌ها قابل هضم نبود.

خب بنی صدر وقتی رئیس جمهور شد طبق آن عقاید و افکاری که داشت عمل می‌کرد و جلو می‌رفت. کما این‌که در جنگ هم دیدیم که جلوگیری می‌کرد از کمک رساندن به بچه‌های کردستان. در پادگان ولی



شهید بروجردی در پادگان ولی عصر

از این پوشش مستثناء نبود.
رابطه ایشان با اهل و عیالش چگونه بود؟ آیا با آن‌ها مسافرت می‌رفت؟ اصلاً چطور "مرد خانه‌ای" بود؟

باور کنید اگر شهید بروجردی هنوز هم زنده بود شاید یک وقت درست و حسابی برای آن‌که با خانواده‌اش به مسافرت برود نداشت. وصیت نامه ایشان هست. خودش در این وصیت نامه اعتراف کرده که من برای خانواده‌ام مثمر ثمر نبودم. جِداً از خانواده‌ام عذر خواهی می‌کنم که نتوانستم به آن‌ها سرکشی و رسیدگی کنم.

ایشان بسیار جوان بودند که شهید شدند. دوست داریم بدانیم روند تغییر و تحولاتی که قبل و بعد از انقلاب می‌کردند چگونه بود؟ از نظر شخصیت و منش و...
شخصیتش دگرگون شد؛ به همان ترتیبی که عرض کردم.

شما شاهد چه چیزهایی بودید؟
خب یک جوانی بود که آن موقع شاید دو سه بار روزهای جمعه با هم در لاله زار یا جاهای دیگر سینما رفتیم. یادم است به جای یک فیلم به سینماهای سه فیلمه می‌رفتیم. ۹ صبح می‌رفتیم و دو بعد از ظهر از سینما بیرون می‌آمدیم. آن جور تکلم کردن. آن جور حرف زدن. آن جور رفتار و برخورد. حالا شما مثلاً به یکی از محله‌های کمیل یا دروازه غار بروید و تماشا کنید نحوه حرف زدن چند تا جوان را که با هم رفیقند. بعد همان روز بروید حوزه علمیه و ببینید چند روحانی و طلبه چگونه با هم حرف می‌زنند. اصلاً تحول میرزا به این شکل انجام شد که آن آدمی که اهل تفریحات آن‌چنانی بود - البته فقط بحث تفریحات سالم مطرح بود مثل سینما و پینگ پنگ و شنا - این مسائل را داشت اما این‌ها با ورودش به جرگه انقلابیون از بین رفت. از آن پس مرحوم شهید بروجردی یک فرد دیگری شد. شنا را تا قبل از انقلاب که هنوز کمی وقت داشت می‌رفت و بچه‌ها را هم می‌برد. همه ما به شنا می‌رفتیم. خیلی هم اصرار داشت که همان ورزش‌های سفارش شده در دین مبین اسلام را داشته باشیم.

در کنار این‌ها از آن موقع که می‌رفتیم مسجد حاج آقای مجتهدی آن‌جا شروع کرد یک مقدار دروس حوزوی را خواندن که دیگر کلاً شخصیت و روحیاتش عوض شد.

از فعالیت‌های شهید بروجردی در کمیته استقبال از امام خاطراتی دارید؟

می‌دانم که وقتی هواپیمای امام می‌نشیند از خود فرودگاه به آقای بروجردی خبر می‌دهند که آقا یکسری ساواکی یا عوامل رژیم هنوز ممکن است در این‌جا حضور داشته باشند و بخواهند امام را ترور کنند یا خللی در قضیه ورود امام ایجاد کنند. شما نیز حتماً دیده‌اید. موقع فرود هواپیما آن خطی را که روی باند برای نشستن کشیده‌اند وقتی تمام می‌شود دور می‌زنند و به جایی می‌رود که دیگر آن‌جا لحظه آخر است و مسافران باید پیاده شوند. پلکان همان‌جا



بله. ما نیز این‌ها را فرستادیم رفتند. دو روز بعد میرزا برای پیدا کردن مقر جدید تیپ ویژه شهدا راه می‌افتد و از مقرشان بیرون می‌آید. آن روز صبح به یکی می‌گوید تو برو مهاباد. می‌پرسد چرا؟ می‌گوید تو امروز نباید با من بیایی. حالا این‌ها چیزهایی است که آدم در اوج گرمای حادثه نمی‌فهمد ولی بعداً که سرد می‌شود متوجه می‌شود که یک چیزهایی بوده و ما نمی‌دانستیم. خلاصه آن‌ها دو تا ماشین می‌شوند و می‌روند برای پیدا کردن محل جدید. از قدیم رسم بر این بود هر فرماندهی که در جاده می‌رفت یک ماشین هم از عقب اتومبیلش او را اسکورت می‌کرد. در استیشن شهید بروجردی جمعاً پنج نفر بودند که یکی‌شان شروع می‌کند به درد دل کردن و می‌گوید زندگی‌ام فلان و بهمان است. شهید بروجردی هم از سختی‌های زندگی حسین بن علی (ع) می‌گوید و مقداری از مسیر را که می‌روند به راننده می‌گوید بایستد. به آن شخص می‌گوید بی‌زحمت برو سوار ماشین عقبی بشو. او می‌پرسد از دست من دلگیر شدید؟ ایشان می‌گوید نه فقط این یک تکه راه را نباید با ما بیایید. در ادامه یک ماشین حامل دوشکای خودی‌ها که از جلو آن‌ها را دیده بوده می‌ایستد و به نوعی اعلام خطر می‌کند. این‌ها متوجه نمی‌شوند که او چه می‌گوید. ماشین جلویی یک متر جلوتر می‌رود و دست تکان می‌دهد که امن است بیایید. خلاصه دویست سیصد متر که ماشین‌شان می‌رود مین منفجر می‌شود و هر چهار سرنشین شهید می‌شوند. تنها آن فردی که قبلش به خواسته میرزا پیاده شده بود زنده می‌ماند. از تشییع جنازه شهید بگوئید.

خب با هماهنگی‌ها که کرده بودند گفتند ما فردا جنازه را به تهران می‌آوریم. پیکر ایشان را اول خرداد ۱۳۶۲ به خاک سپردند در حالی که دو سه روز قبل از آن شهید شده بود. وقتی در کرمانشاه به محض این‌که

جا بنا می‌گذارند. خب در این داستان‌ها چطور به این موفقیت‌ها دست پیدا می‌کند؟ شنیدید که در کردستان پاسدار سر می‌بریند و کسی شب جرأت نمی‌کرده بیرون برود. ضد انقلاب‌ها همان ساواکی‌هایی بودند که شکنجه می‌دادند و آدم می‌کشتند. آن موقع فرار کرده بودند آن‌جا و به این طریق عامل شده بودند. لباس کردی هم پوشیده بودند. شاید از فقر فرهنگی بعضی از کردها نیز استفاده کرده بودند. در همین تهران مگر آدم نداریم که یکی را بزند و با چاقو بکشد؟ - همین چند وقت پیش در میدان کاج آن قتل اتفاق افتاد - در کردستان همین‌گونه افراد وامانده و عمال و سمپات‌های رژیم سابق را آوردند و آن‌جا به کار گرفتند. آن وقت وانمود می‌کردند سپاهی‌ها را کردها سربریده‌اند تا افراد دیگر بگذارند به حساب کردها و مثلاً بگویند سرمان را می‌برند و فلان می‌کنند...

در مقابل کردها نیز می‌دیدند که در آن شلوغی نیمه‌های شب زن بارداری زمان وضع حملش می‌رسد و بروجردی ماشینش را برمی‌دارد و آن خانم را به بیمارستان می‌رساند. این ماجراها خیلی زود دهان به دهان می‌پیچد که آقا این فرماندهی که این‌جا آمده با بقیه فرق می‌کند. حالا بنده نمی‌گویم که فقط شهید بروجردی این کارها را می‌کرده بلکه خدا بیامرزش کاوه و کاظمی نیز همه این کارها را انجام دادند. این طوری بود که این قدر راحت کردها را جذب کردند. بروجردی عقیده‌اش این بود. عقیده من هم همین است و شاید عقیده خیلی‌های دیگر هم باشد. می‌گفت در کردستان شما نباید فقط مسئولین تهرانی را بگذارید بالای سر آن‌ها کار کنند. معتقد بود خود کردها راحت‌تر می‌توانند کار کنند. از منطقه و آدم‌ها بیشتر شناخت دارند. این بود که سازمان پیشمرگان کرد مسلمان را توسط همین‌ها پایه گذاری کرد. الحمدالله هنوز هم تعدادی از آن‌ها زنده‌اند.

از شهادت شهید بروجردی بگوئید.

یادم است یک روز تهران بودیم که شهید بروجردی زنگ زد و گفت من دو روز دیگر بیشتر نیستم... گفت خانم و بچه‌های مرا بفرست تا بیایند این‌جا و مرا ببینند. گفتم میرزا یعنی دیگر نمی‌مانی؟ بعد از دو روز دیگر شهیدی؟ گفت بله.

دقیقاً دو روز مانده بود به شهادتش...

- رهبری امام خیلی درست و دقیق
- و پیامبرگونه بود. یک رهبری
- درست و حسابی و کامل بود. قدم به قدم همه را هدایت می‌کرد.
- به خاطر همین شهید بروجردی بعد از مدتی متوسل می‌شود به حرکات نظامی: برای به رخ کشیدن توانایی‌هایی یاران امام به شاه

اعلام می‌کنند می‌خواهیم جنازه شهید بروجردی را ببریم نگاه می‌کنند و می‌بینند هر چه کرد در کردستان است آن‌جا جمع شده. یعنی آیین‌قدر جمعیت زیاد بوده که نمی‌گذاشتند جنازه به تهران بیاید. الان که آن‌جا بروید شاید اگر بخواهند قسم بخورند به سر شهید بروجردی قسم می‌خورند. با این وضع یکی دو روز جنازه در آن‌جا می‌ماند و بعد آن را به تهران می‌آورند. در تهران مراسم تشییع از خیابان ری شروع شد. من کم آدمی را دیده‌ام که این‌قدر نفر برای تشییع جمع شوند. از آن‌جا نیز به بهشت زهرا(س) رفتیم و مراسم خاکسپاری پایان یافت.

در یک جمع بندی شهید محمد بروجردی چگونه انسانی بود؟ نام و یاد و شخصیت شهید بروجردی برای نسل ما چه رهاوردی دارد؟

اگر بخواهیم وصف شهید بروجردی را بگوئیم در نگاه اول می‌بینیم ایشان وقت خانه نبود که حتی بتواند بخواهد حسین آقا یا سمیه خانم - بچه‌های خودش - را بزرگ کند. اما در کل معتقد به این بود که اگر بخواهیم خانواده‌ای به درستی تربیت و اداره شود از مذهب نباید فاصله بگیرد. می‌گفت: "خانواده‌ها از سخنرانی بعضی از آقایان روحانی نباید غافل شوند..." البته بعضی از روحانیون درباره مسائل اخلاقی در خانواده صحبت نمی‌کنند ولی وقتی بنده پای تلویزیون می‌نشینم و مثلاً آقای قرائتی حرف می‌زند می‌بینم که بنده چقدر با این آموزه‌ها فاصله دارم. من فکر می‌کنم کاملم یا هر کسی شاید فکر کند که در خانواده‌اش کامل است. اما وقتی این درس‌ها را مرور می‌کند می‌بیند که تمامش برعکس تصور اوست. همه‌اش ضعف است و سستی. هیچ کدام از این‌ها را برای تربیت فرزندان در خانواده رعایت نکرده. اما اگر همه بیایند و به این عزیزان وصل بشوند - حالا نمی‌گویم که تلویزیون ما مسجد شود چون امکانش نیست و اوایل انقلاب فقط همان یک کانال بوده - اما پیشنهاد من به خود پدر و مادرها این است که نسل جوان چون خودش نمی‌تواند خودش را هدایت کند منتظر هدایتگرانی هستند که همین پدر و مادرها می‌باشند. اگر این پدر و مادرها نشستند و به این مسائل توجه کردند می‌دانند که بچه‌ها را چطور باید بار بیاورند تا دلسوز اسلام باشند. امروز کار جامعه به جایی رسیده که مقام معظم رهبری می‌فرمایند فضا غبارآلود است. خب این غبارآلودگی در زندگی هم می‌تواند باشد. ایشان در بعد سیاسی این موضوع را می‌فرمایند و بنده باید متوجه شوم که این مسأله در زندگی هم صدق می‌کند. پدر وقتی بفهمد زندگی‌اش غبارآلود شده و بتواند بچه‌ها را هدایت کند آن وقت است که بچه‌ها هم درست بار می‌آیند.

یعنی آن جوان برومندی که به آن خوبی و زیبایی رشد کرد و به آن‌جا رسید که در بیست و نه سالگی عروج کرد و شد "شهید محمد بروجردی"؛ کلا یک چنین مسیری را طی کرد.

کاملاً معتقد به این مسیر بود و به خانواده‌اش نیز گفته بود که بچه‌های مرا دلسوز اسلام بار بیاورید. ■

از چه زمانی با شهید بروجردی آشنا شدید؟

اولین ورود ما به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ یعنی سه ماه بعد از پیروزی انقلاب بود. بنده در کمیته بودم که از طرف آیت الله شهید شاه آبادی به سپاه معرفی شدم و به پادگان ولی عصر (عج) رفتم. زمانی که به پادگان ولی عصر (عج) آمدم تعدادی از دوستان و اشخاص و مبارزان آنجا بودند که هر کدام به شیوه خاصی توجه مرا جلب کردند. از جمله کسانی که چشمانم همیشه به او خیره می شد و توجهم را جلب می کرد شهید بروجردی بود. اتاقی آنجا بود که فکر می کنم آن اتاق الان هم سرپا باشد ولی بقیه آن جا تخریب شده. به هر حال توفیقی به دست آوردیم که آن اتاق باعث نزدیک شدن ما به شهید بروجردی بود. همیشه این خاطره را برای دوستان می گویم که بنده افتخار داشتم با شهید بروجردی به فاصله یک اتاق کار می کردم. ایشان همیشه در کنار پنجره آن اتاق می نشست و از صبح تا شب یکسره مطالعه می کرد. مدام پرونده ها و اوراق را مرور و به کارها رسیدگی می کرد.

بنده نسبت به ایشان خیلی اظهار ارادت می کردم و آن بزرگوار را در حال نماز می دیدم و بسیار دوستشان داشتم.

دوستان شهید می گویند که ایشان در نگاه اول یک جاذبه خاصی داشت. آن جذب چه بود؟

همیشه در بین افرادی که در جایی نشسته بودند او یک برجستگی خاص از نظر چهره و سیما داشت. موها و ریش هایش ژولیده و بلند و بسور بود؛ با آن عینکی که می زد و خیلی جالب بود. همیشه پشت میز کارش می نشست و خیلی هم کم حرف بود و یکسره روی موضوع خاصی تمرکز پیدا می کرد. این روحیه اش قابل توجه بود که بعضی ها موقع کار صحبت می کردند و این ور و آن ور می رفتند اما ایشان دائما پشت میز کارش بود. پرکاری ایشان همیشه یادم است که همواره سرگرم موضوعی بود.

یعنی بیشتر مرد عمل بود تا صحبت کردن.

همیشه در بین افرادی که در جایی نشسته بودند او یک برجستگی خاص از نظر چهره و سیما داشت. موها و ریش هایش ژولیده و بلند و بسور بود؛ با آن عینکی که می زد و خیلی جالب بود.

زیاد حرف نمی زد؛ این نکته برایم خیلی جالب بود. بنده آن موقع در ساختمان فرماندهی پادگان ولی عصر (عج) که مرکز عملیات بود نگهبان بودم. عباس آقا زمانی - ابوشریف - در آنجا فرمانده پادگان و عملیات بود.

یعنی در زمانی که هنوز سپاه آن چنان شکل نگرفته بود پادگان ولی عصر (عج) مرکز عملیات سپاه بود؟

بله. مرکز عملیات سپاه بود. پادگان ولی عصر (عج) مرکزی بود که همه امنیت کشور را توانست تأمین کند. در کل هر یک از نیروها که به نقطه ای از کشور اعزام شدند مرکز نقل جریان حفاظت از انقلاب اسلامی و نظام نوپای اسلامی توسط سپاه در همین پادگان ولی عصر (عج) بود. چون اکثر مبارزین به ویژه شهید بروجردی و عباس آقا زمانی و آقای لاهوتی و چند روحانی دیگر آنجا حوزه کاری شان بود در همین مرکز بودند. آقای جواد منصوری صحبت و سخنرانی می کرد. ابوالوفا و بچه های فلسطینی هم بودند و شهید سعید کلاه بخش معروف به محسن چریک هم بود. محسن چریک مربی تاکتیک ما بود و پیش ایشان آموزش می دیدیم. کریم امامی که جزو بچه های قدیمی و از مبارزین قبل از انقلاب در خارج از کشور است نیز بود. همیشه در این جمع ها در آن اتاق بزرگ شهید بروجردی در کنار پنجره بود. هر شیفته که سر نگهبانی می رفتم ایشان در پشت میز دقیقا بر کارشان تمرکز داشتند. این موضوع برایم جاذبه داشت که این آقا کیست که آنجا نشسته؟ تیپ و ظاهری عرفانی و

روحانی داشت.

اولین بار که شهید بروجردی را دیدید ایشان در چه حالتی بود؟

اولین بار شهید بروجردی را دیدم که حرکت کرد و از پشت میز بلند شد اما دیگر ندیدم که بنشیند. آن روز دو کار انجام داد: یکی این که زمانی که دم در پادگان نگهبانی می دادم دیدم که عقب یک وانت ایستاده است. سپس جلو آمد و گفت سرشار کجا رفت؟ گفتم ابتدا از این طرف آمد و بعد هم به آن طرف رفت. وقتی رفت و برگشت دیدم که شهید بروجردی دست سرشار - مسؤول اعزام نیرو - را از پشت بسته است و داد و بیداد می کند. بعدا گفتم چرا با سرشار این کار را کردید؟ گفت او ساواکی بوده و در تشکیلات نفوذ کرده. یعنی این که شهید بروجردی کار اطلاعاتی هم می کرد. افراد را شناسایی و بلافاصله آنها را دستگیر می کرد.

چند روز بعد از آن ماجرا یک دوره آموزشی برای ما گذاشتند. چون در پادگان نیروهای زیادی آمده بودند آنجا به هم ریخته بود و هنوز سازمان دهی درستی نداشت. هر کس که می آمد گوش به حرف کسی نمی داد. ایشان همه نیروها را سازمان دهی کرد و فراخواند. بعد گردان بندی کرد: گردان یک و دو و سه... و نیروها را در پادگان امام علی (ع) - که بالای تجریش است - آموزش می داد. نیروهای آموزش دیده را به پادگان ولی عصر (عج) می آوردند و در قالب گردان می چیدند. این ترکیب را ایشان طراحی می کرد. این بزرگوار نیروهایی که گردان بندی نشده و آموزش ندیده بودند همه را جمع کرد و به میدان تیر برد.

از جمله من و سردار آقامیر و سردار احمدی مقدم و آقایان محمدی نیا و حسن فراهانی را نیز به میدان تیر بردند. اینها افراد خوبی بودند که از لحاظ مذهبی ذهن روشنی داشتند. آنجا سیل میدان تیر را دیدیم. در میدان تیر برای کسانی که نمره قبولی می گرفتند امتیازاتی در نظر گرفته بودند: امتیاز عقیدتی و فرهنگی و مکتبی.

چه امتیازاتی بر کسی که نمره خوبی می گرفت مترتب



شهادت

«شهید بروجردی فردی بسیار مخلص و خدمتگزار بود و بیش از هر چیز چهره معنوی و رفتار و منشش جاذبه داشت. این امر ناشی از عملکرد درستش بود. با کسی که حرف می زد خود به خود با رفتارش هم آن حرف را نشان می داد که نشانه وحدت درون زلالش با گفتار و رفتار بیرونی ایشان بود.» سردار سید مهدی حسینی از یاران شهید بروجردی و نخستین پاسداران نهاد مردمی و خودجوش سپاه که امروز کسوت استادی دانشگاه را دارد این گونه از شناخت و خاطراتش از آن شهید سعید با ما می گوید:

شهید بروجردی در آئینه مشاهدات سردار سید مهدی حسینی از

یاران شهید در گفت و شنود با شاهد یاران

نمونه شاخص وحدت درونی و بیرونی بود...



فرودگاه تا بهشت زهرا(س) در آن روز بر عهده اکیپ حفاظتی تحت امر شهیدان حاج مهدی عراقی و سردار محمد بروجردی بود. آقای اکبر براتی هم در این ماجرا دخیل بود. بنابراین سوابق درخشان طبیعی بود که آن شورش زندان قصر با درایت و مدیریت خیلی خوب شهید بروجردی مهار شود و گروگان‌ها نیز آزاد گردند.

هیچ‌گاه پیش آمد که از خود شهید بروجردی درباره کارهای قبل از انقلاب‌شان پرسید تا درباره آن دوران برای شما صحبت کنند؟

واقعیت این است که تازه نظام داشت شکل می‌گرفت. با روند سریع حوادث که شمه‌ای از آن‌ها در نظر من و شما نیز هست - مانند ترور ناجوانمردانه شهیدان قرنی و استاد مطهری از همان نخستین ماه‌های روی کار آمدن نظام - فرصتی نبود که با ایشان این صحبت‌ها را بکنیم. و گرنه خیلی دوست داشتیم ایشان سخنرانی کنند و امثال بنده شنونده باشیم.

یعنی این قدر خوش صحبت بودند؟

بله ولی اکثراً صحبت نمی‌کردند. همیشه به دنبال انجام کارها بودند و این مسأله ایجاب می‌کرد که کم صحبت باشند. ضمن این که شهید بروجردی ذاتاً انسان کم حرفی بود. ایشان بیشتر مرد عمل بود. البته در جای خودش بسیار هم خوب صحبت می‌کرد.

در پادگان ولی عصر(عج) ابوشریف فرمانده عملیات کل سپاه بود و شهید بروجردی عضو شورای فرماندهی و از بنیان‌گذاران سپاه. این شهید بزرگوار کار مهم سازماندهی را درست کرد و همه نیروها را به نقاط حساس مورد نیاز کشور اعزام کرد. به اصطلاح آدم‌های مستعد فرماندهی را انتخاب می‌کرد و هر یک را بر سر آن کار مورد نظر می‌گمارد. به طور مثال بعد از زندان قصر ما را به زندان اوین برد و بعد کسی را به عنوان فرمانده زندان گذاشت و خودش به جایی دیگر رفت. فکر می‌کنم از تیر ماه یا مرداد ماه ۱۳۵۸ دیگر ایشان را ندیدیم. تا این که مأموریتی به ما دادند و به خرمشهر رفتیم. غائله درگیری‌های گروهک

بله الگوی خیلی خوبی برای این بچه‌های هفده تا بیست ساله و حتی بزرگتر از این سنین بود. ایشان یک مدل و سازمانی را طراحی کردند که این سازمان تا سال ۱۳۶۰ پایدار بود. این مدل هم در دوره انقلاب و هم در دوره جنگ جواب داد. مضاف بر این که مقرهای درجه یک کشور از این گردان‌ها محل استقرار پیدا کرد. این گردان‌ها امنیت مهمترین مراکز را تأمین می‌کردند؛ مثل بیت امام. شهید حاج علی اصغر اکبری توسط شهید بروجردی به سمت مسئولیت حراست از بیت حضرت امام گماشته شد. با توجه به افرادی که از طرف شهید بروجردی منصوب می‌شدند متقابلاً حاج آقای اکبری هم نسبت به ایشان ایمان کاملی پیدا کرده بود. شهید بروجردی کسانی را که دارای اعتقادات مذهبی بودند و شایستگی و توان رهبری و فرماندهی داشتند به عنوان فرمانده انتخاب و گزینش می‌کرد. همانند خود شهید حاج اصغر اکبری که به چند محل رفت و آخرین بار به عنوان فرمانده بیت امام انتخاب شدند و در آن‌جا همه کارهای اصلی حفاظتی دست حاج اصغر اکبری بود و واقعاً هم خیلی زحمت کشیدند.

معیارهای شهید بروجردی برای گزینش افرادی مثل شهید حاج اصغر اکبری که بعداً توسط شهید بروجردی به فرماندهی سپاه سردشت برگزیده شد و همان‌جا توسط ضد انقلاب به شهادت رسید چه بود؟

اولین نکته این بود که افراد می‌بایست مستعد یک کار باشند و روحیه فرماندهی داشته باشند. از نظر اعتقادی و تجربه کاری اگر شهید بروجردی فردی را مناسب این کار می‌دیدند حتماً برای آن کار جذبش می‌کردند.

در همان سال ۱۳۵۸ که نیروها را در پادگان ولی عصر(عج) گردان بندی کردند هر گردانی سه گروهان داشت. ما جمعی گروهان دو از گردان یک بودیم. هر یک از این گروهان‌ها را برای یک جایی تقسیم می‌کردند. یک روز به نماز جمعه یا مجلس شورای اسلامی یا مقرهای درجه یک و جاهایی که نقطه بحرانی و مستعد حمله یا ترور دشمن بود اعزام می‌کردند.

اولین جایی که شما با شهید بروجردی رفتید کجا بود؟

اولین جایی که با شهید بروجردی رفتیم زندان قصر بود. در زندان قصر حدود ششصد هفتصد نفر قاچاقچی در بند ۶ بودند که زندان را آتش زده بودند و چند تا از پاسدارها را نیز گروگان گرفته بودند. همان خرداد سال ۱۳۵۸ بود. ایشان گفت می‌خواهیم زندانی‌ها را از بند ۶ منتقل کنیم و به بند دیگری مانند ۷ یا ۸ ببریم. ما را از بند ۶ تا بند ۷ یا ۸ به صورت A به خط کردند و چوبی به دست ما دادند و گفتند مواظب باشید که این‌ها شما را با شیشه یا هر وسیله‌ای دیگر نزنند و همین که خواستند حرکتی بکنند شما بزنیدشان. از صبح تا ظهر که رفتیم ایشان این جا به جایی را انجام داد و کسانی را که رهبری این شورش را بر عهده داشتند شناسایی کرد و به وسط حیاط آورد. بعد همه را در حیاط خواباند و گفت این‌ها باید تنبیه شوند. خودش این کار را نکرد. مثلاً به حاج آقا غفاری گفت که این کار را بکنند. حاج آقا غفاری هم صحبتی کرد و شورشی‌ها را تهدید کرد. زندان در کنترل شهید حاج مهدی عراقی بود و شهید محمد بروجردی هم از عناصر شهید عراقی بود. بنده وقتی اتفاقات روز ورود حضرت امام در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ را بررسی کردم دریافتم که کل وظیفه حفاظت از حضرت امام از مسیر

می‌شد؟

میدان تیر بود و مکانی آزمایشی برای عملیات. در مجموع بچه‌هایی که در دوره آموزشی و در تاکتیک و میدان تیر خوب جواب داده بودند امتیاز می‌آوردند و ایشان بر اساس همین امتیازات به این افراد مسئولیت می‌داد.

من یک تیر زدم ولی حتی به سیبیل هم نخورد! شهید بروجردی گفت تابلو به این بزرگی را ندیدید که حد اقل تیر را به این سیبیل بزنید؟ ناراحت بود چرا که نتوانسته بودم به هدف کلی بزنم. واقعیت این است که من به کارهای رزمی علاقه‌مند نبودم ولی ایشان می‌گفت در کارهای رزمی بمان.

ایشان می‌گفت کسانی که هنوز سربازی نرفته‌اند و در کل دوره آموزشی خوب جواب می‌دهند امتیاز دارند. همچنین می‌گفت سربازی رفتن مهم نیست اگر پایه بچه‌ها از لحاظ عقیدتی و دینی درست باشد آموزش را یادشان می‌دهیم. داشت با کسی صحبت می‌کرد که بنده این‌ها را شنیدم. رروی هم رفته فکر می‌کنم اولین کاری که شهید بروجردی انجام داد این بود که بنای سازمان‌دهی را در پادگان گذاشت.

این گردان تا سال ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ هم برقرار بود و به همان روال اداره می‌شد. زمانی هم که جنگ شروع شد بچه‌ها به صورت گردان گردان به منطقه جنگی می‌رفتند و خط را تحویل می‌گرفتند. اکثر کسانی که بعدها بر سر کار آمدند با همین درایت شهید بروجردی سازمان یافتند و ارتقاء پیدا کردند.

آن موقع در پادگان بچه‌های تهران حضور خوبی داشتند. البته آن‌ها مال یک نقطه خاصی از پایتخت نبودند بلکه خود را به شکلی پراکنده به پادگان معرفی می‌کردند. یعنی هر کدام از یک نقطه‌ای آمده بودند: عده‌ای از شرق و عده‌ای هم از جنوب. خلاصه هر کدام‌شان برای محله خاصی بودند. آقای بروجردی مشکلات مدیریتی و به اصطلاح "بالادستی - پایین دستی" هم با آن‌ها نداشت. هنوز اوایل انقلاب بود و بعضاً هر کدام از بچه‌ها که می‌آمدند برای خودشان قلدری و به اصطلاح "شاخه - شانه کشی" می‌کردند یا دست کم حرف گوش نمی‌کردند و متلک می‌انداختند. وقتی شهید بروجردی به میدان کار آمد این بچه‌ها را جمع کرد. در ابتدای کار خودش جلو افتاد و بعد بچه‌ها به دنبال ایشان رفتند. خود این بچه‌ها به سرعت شیوه کار را از شهید بروجردی گرفتند.

انگار شهید بروجردی با این که خودش هم سن کمی داشته ولی الگوی خیلی خوبی برای‌شان بوده.

- همیشه پشت میز کارش
- می‌نشست و خیلی کم حرف بود
- و یکسره روی موضوع خاصی
- قابل توجه بود که بعضی‌ها موقع کار صحبت می‌کردند و این ور و آن ور می‌رفتند اما ایشان دائماً پشت میز کارش بود. پرکاری‌اش یادم است که همواره سرگرم موضوعی بود.

"خلق عرب" با نظام در دوره قبل از جنگ تحمیلی بود. ماجرای "خلق عرب" چه بود؟
اعضای "دفتر سسی و سه" گروهک خلق عرب کسانی بودند که از طرف عراق پشتیبانی می شدند. آن‌ها به دنبال تجزیه خوزستان بودند تا مثلاً این خطه از میهن عزیزمان به عراق وصل شود.

بعد که ما به آنجا رفتیم در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ ماجرای سربریدن پاسداران انقلاب در پایه اتفاق افتاد. شهید بروجردی از تهران به کرمانشاه و کردستان رفتند. ما نیز بعد از بازگشت از خرمشهر به کردستان رفتیم. عده‌ای از دوستان به بانه رفتند و ما به سقر رفتیم. در سقر که بودم فقط اسمی از شهید بروجردی می شنیدم که چه کارهایی می کند. دیگر ایشان را ندیدم تا این که یک بار در تهران در ستاد مشترک سپاه که مقر سابق ساواک بود و اکنون در اختیار وزارت اطلاعات است سردار بروجردی را آنجا دیدم. ایشان آن روز بر اثر تصادف دستش را به کمر گرفته و مقداری به صورت خمیده راه می رفت. با آقای بروجردی سلام و علیکی کردیم و گرم گرفتیم. گفتم ان شاء الله خدمت تان می آیم. گفت حتما بیایید که در کردستان خیلی کارها داریم. باری ارتباط کاری مستقیم نداشتیم. فقط به واسطه آقای ظریفیان که رابط بین سقر و ایشان بود از حال همدیگر باخبر می شدیم. بنده همچنین به خاطر حضور در منطقه چه از نزدیک و چه دورادور شاهد خدمات ارزنده این سردار بزرگ سپاه بودم. شهید بروجردی در فرماندهی کرمانشاه بود و قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) را ایشان بنیاد گذاشت. یک بار هم که در کردستان بودیم گردانی آمد و آقای احمدی مقدم - فرمانده فعلی نیروی انتظامی - و یکسری بچه‌ها آنجا ماندند. اما ما با گردان برگشتیم و به جاهای دیگر رفتیم. زمانی که در تهران بودم جنگ شروع شد. تا این که به غرب سر پل ذهاب رفتیم. بعضی از دوستان چند دفعه به دیدن بنده آمدند و گفتند آقای بروجردی می گوید به کردستان بیایید. گفتم می خواهم در منطقه جنگی بمانم. بنده دیگر نرفتم و با ایشان ارتباط نزدیک نداشتم تا این که خبر شهادتشان را شنیدم.

شهید بروجردی کلاً چگونه انسانی بود؟

ایشان فردی بسیار مخلص و خدمتگزار بود و بیش از هر چیز چهره معنوی و رفتار و منشش جاذبه داشت. این امر ناشی از عملکرد درستش بود. با کسی که حرف می زد خود به خود با رفتارش هم آن حرف را نشان می داد که نشانه وحدت درون زلالش با گفتار و رفتار بیرونی ایشان بود. آن عزیز برای همه ما الگویی شاخص بود و به جز مشاهدات شخصی خودم درباره شهید همواره با دوستان نیز درباره خصوصیات والای ایشان صحبت می کردیم.

اثرات و برکاتی که ایشان از خود بر جای گذاشته شامل چه چیزهایی است؟

شهید بروجردی برکات بسیار زیادی بر جای گذاشته که هنوز از این برکات استفاده می شود. به خصوص قرارگاه حمزه (ع) را که در ارومیه بنیان گذاری کرد و برای ایجاد امنیت در کل کردستان به کار آمد. ایشان اساساً امنیت را به عنوان یک مکتب تعریف کرد که می توان آن را "مکتب امنیتی شهید بروجردی" نامید. به این ترتیب شیوه و روش خاصی را توانست در کردستان اجرا کند.

بعد از شهادت شهید بروجردی یک نوار ویدئویی در مهاباد پیدا کردیم که بنده آن را دیدم و از آن استفاده‌های زیادی کردم. شهید در آن نوار وضعیت ضد انقلاب در

کردستان را تعریف می کرد و می گفت جریان ضد انقلاب در کردستان هیچ جای امنی ندارد. در زمین نقطه اتکا ندارد و فقط به زور خودش را به جامعه تحمیل می کند. نکته دیگری که می گفت این بود که کردستان مردم خیلی خوبی دارد و به شدت از مردم کردستان اظهار رضایت می کرد چون با آن‌ها زندگی کرده بود. در این باره مثالی زد. گفت یک شب یکی از بچه‌ها در حال نگهداری بوده

الگوی خیلی خوبی برای این بچه‌های هفده تا بیست ساله و حتی بزرگتر از این سنین بود. ایشان یک مدل و سازمانی را طراحی کردند که این سازمان تا سال ۱۳۶۰ پایدار بود. این مدل هم در دوره انقلاب و هم در دوره جنگ جواب داد.

که دو نفر می آیند و به آن‌ها ایست می دهد ولی آن دو جوابی نمی دهند. سپس تیراندازی می کند که یکی از آن دو نفر فرار می کند و دیگری بر زمین می افتد. با مشاهده این وضعیت سریعاً جلو رفته و دقت کرده و می بیند که او زنی باردار است. بعد متوجه شده شخصی که فرار کرده همسرش بوده که چون شب بوده می خواسته او را به بیمارستان ببرد و نمی توانسته حرفی بزند. خب طبیعی است که بلا درنگ آن زن را به بیمارستان می برد و زن آنجا وضع حمل می کند. می گفت بعد به در خانه‌شان رفتیم و همسر آن زن را بر بالینش آوردیم. ایشان می گفت مردم کردستان مردم خیلی ساده و مهربانی هستند. اعتقاد عجیبی داشت که همه ما باید به آن‌ها خدمت کنیم.

پس بالاخره فرصتی پیش آمد که شما پای صحبت‌های ایشان بنشینید. هر چند که بعد از شهادتشان بود و از روی نوار ویدئویی.

بله. من خیلی آن نوار را دوست داشتم و جالب بود. حتی یک نوار کاستی پیدا کردم که شامل سخنرانی مادر شهید بروجردی در تشییع جنازه‌شان بود. مادرش می گفت که محمد من از بچگی پدر نداشتم و خیلی هم از او تعریف



سردار شهید حاج علی اصغر اکبری فرمانده سپاه پاسداران سردشت (از باران شهید بروجردی) و برادرش عباس اکبری.

کرده بود. سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۵ این سخنرانی را پیدا و گوش کردم.

به هر حال شما در جوانی با ایشان محشور بودید و الان به میان سالی رسیده‌اید و شخصیت این شهید و آن معاشرت‌ها اثر خودش را در زندگی شما گذاشته است.

در زندگی من که هیچ - بنده کاره‌ای نیستم - اما در سراسر کشور و بر خیلی‌ها تأثیر گذاشت. بازگشت امنیت در کردستان را با وجود آن همه نا به سامانی‌های اوایل انقلاب ایشان پایه گذاری کرد.

شهید بروجردی کادرهایی بسیار قوی را تربیت و سازماندهی کرد. فرمانده‌های رده بالا مانند شهیدان حاج محمود کاوه و محمد فدایی و سردارانی چون احمدی مقدم و محمدی نیا را شهید بروجردی کشف و معرفی کرد.

در خیلی ماجراها در کردستان و استان کرمانشاه ایشان توانست با تعاملی که با ارتش برقرار کرد امکانات بگیرد. با خیلی از شخصیت‌ها مثل شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی ارتباط برقرار کرد و به خوبی توانست کردستان را سامان دهی کند. به نظرم شکل گیری امنیت در کردستان از برکات وجود شهید بروجردی است. کردستان الان را ببینید و بانه را که زمانی در خلأ امنیت لازم پرنده در آن پر نمی زد و حالا بازاری آزاد شده که کامیون کامیون جنس وارد آن کنند. پارسال که به سنج رفتیم باورم نمی شد که آنجا سنج باشد. با شرایط سنج سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ خیلی تفاوت داشت. گروه گروه ماشین‌های راننده‌ها پر از جنس بود و شبانه در پارک سنج چادر می زدند و می خوابیدند. ماشین‌هایشان در امنیت کامل کنار خیابان بود. خب این امنیت را شهید بروجردی پایه گذاری کرد و آن‌ها مدیون ایشان هستند.

عرض کردم که افراد خوبی را شناسایی و تربیت می کرد. از جمله شهید ناصر کاظمی از هم دوره‌های ما که فرمانده گروهان سه بود. آن‌ها با گروهان‌شان به زاهدان رفتند و وقتی برگشتند شهید کاظمی توأمان فرمانده و فرماندار پایه شد. همه بچه‌هایی که در کردستان به فرماندهی رسیدند و شهید شدند از مکتب شهید بروجردی آموختند. شاید پنجاه نفر از فرماندهان رده بالا از عواملی باشند که شهید بروجردی آن‌ها را سازمان داد.

مثل چه کسانی؟

سرداران نقدی و هدایت الله لطفیان و خیلی‌هایی که شهید شدند و بعضی‌ها که هم اکنون هستند. شاید اگر یک تحقیق میدانی بکنید نزدیک به چهل پنجاه نفر از اشخاصی که در ایجاد امنیت کل کشور برجسته بودند از کنار دست شهید بروجردی ارتقاء پیدا کرده‌اند. آثار و برکات شهید بروجردی بسیار فراوان بود به خصوص در عرصه امنیتی و سازمان‌دهی نیروهای سپاه و بچه‌های پادگان ولی عصر (عج) در کردستان.

در جنگ کردستان در عملیات متعددی هم شرکت داشت. به نظرم در خصوص زاویه‌ای که آن موقع بعضی از دوستان با ایشان داشتند باید تحقیق کرد. به خصوص آقای محمدی نیا از افرادی بود که در کردستان با ایشان بود و فرماندار بود. خیلی از فرمانداری‌های شهرها را شهید بروجردی منصوب می کرد. مدیران آموزش و پرورش و خیلی از معلمان را ایشان انتخاب می کرد و خیلی کارهای زیادی کرد که جای تحقیقات وسیعی دارد. ■



دراآمد

«شهید بروجردی در آن اوضاع سخت آن همه آدم - را بدون این که همدیگر را بشناسند - سازماندهی می کند و آموزش نظامی می دهد و به مأموریت های مختلف می فرستد و همگی نیز کارشان را انجام می دهند. آیا این نمی تواند بیانگر نگاه ژرف و بسیار بلند یک مرد بزرگ باشد که فقط در ظاهر سنش کم است؟ پس بروجردی در بیست و دو سالگی به سن کمال رسیده بود و مرد بزرگی بود؛ با این اسنادی که من دارم...» نصرت الله محمودزاده پژوهشگر و نویسنده کتاب "مسیح کردستان" که جلد نخست آن منتشر شده و جلد بعدی کتاب هم ان شاءالله در راه است با چنین نگاه عمیقی از ژرفای شخصیت ستبر و در عین حال نرم مسیح کردستان می گوید:

سیمای شهید بروجردی در گفت و شنود شاهد یاران با نصرت الله محمودزاده نویسنده کتاب مسیح کردستان

از همان نخستین شب پیروزی دلهره حفظ انقلاب را داشت...

پس این زمان کوتاه هم نمی توانسته این ها را فرمانده کند. بنابراین دیدم که باید دنبال اصل ماجرا گشت... و شهید بروجردی یکی از این عزیزان بود که شما دیر یا زود برای تحقیق پیرامون این موضوع به او نزدیک می شدید.

شهید بروجردی جزو معدود افرادی بود که از همان نخستین شب پیروزی دلهره حفظ انقلاب را داشت. بنابراین وقتی جنگ تمام شد من رفتم سراغ چند نفر از بچه هایی که فرماندهی در جنگ را شاخصا و مشخصا دنبال کردند. اولین کاری که انجام دادم راجع به شهید خرازی بود. فرمانده لشکر امام حسین (ع) که در عملیات کربلای پنج شهید شد. کتابی نوشتم به نام عقیق و حدود سه سال تحقیق کردم راجع به این شخصیت. حرف من در این کتاب این بود که چطور یک بسیجی ساده فرمانده یک لشکر می شود. چطور یکسری از افرادی که به انگیزه حضور در جنگ با برنو و سلاح های پیش پا افتاده وارد جنگ می شوند با غنایم و امکانات دشمن

روزها در زیر آتش مشاهده می کردیم آن ها را تدوین کنیم. بنابراین جنگ و ضرورت هایی که در جنگ می دیدیم ما را نویسنده کرد. ضرورت این بود که من که نویسنده یا خبرنگار نبودم تا دست کم از دور دوستی بر آتش داشته باشم حالا که همراه با رزمندگان و شب های عملیات بودیم مشاهداتم را که دریای بیکرانی بود که می توانست برای ما برای بعد از جنگ هم ذخیره قابل توجهی باشد جاودانه کنم. بنابراین آشنایی من با جنگ و عملیات و شهادت و این ها دستمایه اصلی من بود که بعد از جنگ این موضوع را به طور اساسی دنبال کنم. چرا که تا زمان پایان جنگ آن چهار پنج کتابی که بیرون داده بودم حاصل ضرورت هایی بود که هر یک کارکرد خودش را داشت. مثل "حماسه هویزه" یا کتاب "شب های قدر" و "بام کردستان" و "مسیح حلبچه" که این آخری دربرگیرنده ماجرای مردم حلبچه بود. اما بعد از جنگ بنده به این ضرورت رسیدم که کارهای اساسی و درازمدت و ماندگارتری بکنم. چیزی که ذهنم را متوجه خودش کرد این بود که این جنگ را چه کسانی فرماندهی می کردند و این ها فرماندهی را از کجا یاد گرفتند و چه ضرورتی داشت که به این سرعت توانستند فرمانده بشوند. چه زمینه هایی وجود داشت؛ آیا این ها فرمانده به دنیا آمده بودند؟ آیا در جایی آموزش فرماندهی دیده بودند؟ اسناد و تاریخ انقلاب به ما می گوید که آن فاصله کوتاه بین پیروزی انقلاب و شروع جنگ این امر را نمی تواند تأیید کند. از طرفی پیروزی انقلاب ما بعد از بیست و دوم بهمن بلافاصله حوادثی را متوجه خودش کرد که شاید کسانی که دست اندرکار انقلاب بودند هنوز مزه پیروزی را نچشیده وارد ماجراهای جدیدی شدند و این باعث شد که شاید آن زیبایی پیروزی را به عنوان لذتی که بشود چشید نبینند. این سرداران شاید افراد محدودی باشند اما افرادی بودند که دلهره و دغدغه حفظ انقلاب را داشتند.

حاج آقا! بفرمایید دلیل علاقه شما به شهید بروجردی و این که به سمت تحقیق در زمینه زندگی و تلاش های این شخصیت رفتید چه بود؟ آیا قبل از شهادت شهید هم از ایشان شناختی داشتید؟

خود من چون از نسل جنگ هستم دغدغه ام این است که نسل سوم و چهارم یا نسل امروز را چطور بتوانیم با شرایط امروز و حال و هوای آن روزها تطبیق بدهیم که شاید خیلی از مشکلات امروز ما را حل کند. به نظر بنده راه حل در آن است که ما بتوانیم حال و هوا و انگیزه ها و معیارها و شاخصه های زمان جنگ را دست زده و بدون تحریف و به صورت امانت از آن زمان به این زمان منتقل کنیم. این کار جدیدی نیست. همان طور که ما داریم در خصوص صدر اسلام این کار را دنبال می کنیم. همان طور که می بینیم شخصیتی ژرف به نام امام حسین (ع) در سال شصت و یک قمری کاری می کند که حالا حالاها می تواند الگو قرار بگیرد و فاصله گرفتن از آن زمان به معنای کاربردی نبودن آن زمان نیست بلکه به معنی این است که آن فلسفه و جریان اجتماعی را چطور می توانیم در جریان اجتماعی امروز به عنوان یک الگو قرار بدهیم. پس این کار کار جدیدی نیست. بحث بحث جدیدی نیست و انگیزه هم انگیزه جدیدی نیست. منتها روش و چگونگی ورود به آن شگردهایی لازم دارد که به نظر من شاید اصل قضیه همین باشد. اما این که من چرا شهید بروجردی را انتخاب کردم برمی گردد به این که بنده به عنوان فردی که داوطلبانه وارد جنگ شدم تقریباً می توانم بگویم کل آن هشت سال را در اکثر عملیات ها حضور عملیاتی مهندسی و فرهنگی داشتم. یک مدت رزمنده بودیم. بعد با بچه های جهاد سازندگی قاطی شدیم و در عملیات مهندسی مثل خاکریز زدن و کارهای مهندسی حضور داشتیم. بعد از مدتی هم توصیه هایی که می شد این بود که پس از ثبت خاطرات و نوشتن مطالبی که آن

- امام حسین (ع) در سال شصت
- و یک قمری کاری می کند که
- حالا حالاها می تواند الگو قرار
- بگیرد و فاصله گرفتن از آن
- زمان به معنای کاربردی نبودن
- آن زمان نیست بلکه به معنی
- این است که آن فلسفه و جریان
- اجتماعی را چطور می توانیم در
- جریان اجتماعی امروز به عنوان
- یک الگو قرار بدهیم

تبدیل به فرد شاخص یک لشکر زرهی می شوند؟ این پرسه چه مرحله‌ای را طی می کند و این وسط چطور این فرد به مرتبه فرماندهی لشکر می رسد؟ مورد حاج حسین خرازی برای من در تحقیقات اول نشان می داد که می تواند نمونه خوبی باشد اما این که قضیه را نشان داد. بعد از شهید خرازی من دنبال شخصیت دیگری رفتم. چون شخصیت های فرماندهان جنگ را اگر در زندگی شان تحقیق کنید می بینید که هر کدام ویژگی و

● **پیروزی انقلاب ما بعد از بیست و دوم بهمن بلافاصله حوادثی را متوجه خودش کرد که شاید کسانی که دست اندر کار انقلاب بودند هنوز مزه پیروزی را نچشیده وارد ماجراهای جدیدی شدند و این باعث شد که شاید آن زیبایی پیروزی را به عنوان لذتی که بشود چشید نبینند**

شرایط خاص خودشان را دارند. نمی توانیم همه را یک طور ببینیم. یکی با مدرک دکتر آمده مثل دکتر بقایی. یکی با مدرک هشتم دبیرستان آمده مثل شهید بروجردی. این یکی با دیپلم آمده. آن یکی از دانشجویان نخبه بوده مثل شهید باقری. ویژگی های خاص این فرماندهان منجر به این شد که من بتوانم سراغ شخصیتی متفاوت بروم. بعد از شهید خرازی متوجه شخصیتی شدم که این شخصیت قبل از این که انقلاب پیروز شود از نظر من خودش یک فرمانده بوده یعنی چیزی که دنبالش می گشتم. به واسطه ارتباطی که با شخصیت های قبل از انقلاب معاشر با او پیدا کردم - مانند آقایان محسن رضایی و سردار ایزدی و بچه های کردستان - دیدم به نوعی هیچ کدام خبر از بروجردی قبل از انقلاب نداشتند؛ مگر کسانی که قبل و بعد از انقلاب با او بوده اند که آن ها هم محدود بودند. بنابراین شما اگر پیش آقایان آقامیر - زیدی و هدایت الله لطفیان بروید می بینید این ها شخصیتی از بروجردی را می شناسند که فرض کنید با شخصیتی که آقای مصطفی تحیری یا سعید رحمتی می شناسند متفاوت است. اما آیا همه و جوه این شخصیت متفاوت هویدا بود؟ نه. و این باعث شد که من سیر تحقیقاتم برای شهید بروجردی را عوض کنم و به زمان نوجوانی جوانی و تا پیروزی انقلابش بپردازم. متوجه شدم دریای بیکرانی است با ناگفته های بسیار زیاد. دلیل آن هم این بود که ایشان رهبری گروه توحیدی صف را بر عهده داشت که از جمله معدود گروه های اسلامی بود که ساواک از آن چیزی سر در نیاورد. پس این می شود یک پدیده عجیب

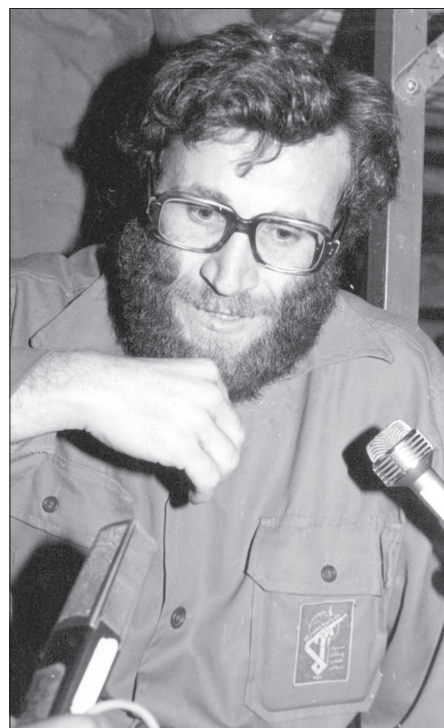
به مرکز اسناد انقلاب اسلامی هم راجع به شهید محمد بروجردی سری زدید تا اسناد ساواک را که احتمالاً موجود است واکاوی کنید؟

من اصلاً نمی دانم مرکز اسناد اسلامی در مورد این شخصیت چیزی دارد یا نه و هیچ وقت هم به آن جا مراجعه نکرده ام. تمام اسناد من سینه های یاران شهید است. من کمتر شده به کتابخانه و یک کتاب مراجعه کنم یا

مرکزی که بتواند به من سندی نشان بدهد. سند من افراد هستند

یعنی بستر کار شما بیشتر تاریخ شفاهی است.

دلیلش این است که من در تحقیقات اولیه متوجه شدم کسانی که به عنوان سرباز حضرت امام خمینی (ره) وارد انقلاب و جنگ شدند همه پابرهنه و گمنام بودند و کسانی بودند که زمانی که امام می خواستند انقلاب را شروع کنند در گهواره بوده اند یا در کوچه ها بازی می کرده اند. به امام هم گفته بودند شما با چه امکاناتی می خواهید جلوی شاه بایستید؟ گفته بودند یارنم یا در گهواره هستند یا در کوچه دارند بازی می کنند. یکی از آن ها همین شهید بروجردی بود. بنابراین متوجه شدم که اصلاً نمی توانم؛ یعنی نه من بلکه همه کسانی که در مورد یک تاریخچه انقلاب نوپایی که می خواهند وارد بشوند اصلاً نمی توانند به تاریخ انقلاب و تاریخ آن کشور مراجعه کنند. چرا؟ چون چیزی ثبت و وارد نشده است. به همین خاطر من مجبور بودم تمام کارهایم را میدانی انجام بدهم. به افراد مراجعه می کردم و خودشان به صورت خوشه ای نیرو معرفی می کردند. من در تحقیقات اولیه متوجه شدم که این شخصیت همان کسی است که من دنبالش می کردم؛ برای تحقیق در این باره که این ها چطور فرمانده شدند. چون در دوران شاه مبارزات بسیار وسیعی را انجام می دادند اما چون من و شما خبر نداشتیم فکر می کردیم این ها کسانی هستند که دو روز پیش اسلحه دست گرفته اند و حالا آمده اند سپاه را تشکیل داده اند. این خیلی مهم است که ما بدانیم بنیانگذاران یا هسته های اولیه سپاه چه پیشینه ای داشته اند. چون وقتی می گویم "بنیانگذار" اسم چند نفر مطرح می شود که الان تقریباً وجود خارجی در مسائل نظامی کشور ندارند. اصلاً چند نفر از تشکیل دهندگان سپاه به عنوان هسته اولیه در جنگ نقش داشتند؟ عده ای معدود؛ پس این را وارد نشویم. بیایم به صورت جریانی ببینیم هسته های



اصلی تشکیل یک ارگان نظامی را که به سرعت نیاز انقلاب را در روزهای بعد از بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ می توانست تضمین کند. این همان چیزی بود که افرادی مثل بروجردی به این ضرورت رسیدند که تشکیلات نظامی داشته باشند و بروجردی یکی از مهمترین این افراد است که به این ضرورت رسید. چرا؟ در گنبد کاووس و کردستان و بلوچستان می بینیم هسته های نظامی ضد انقلاب دارد شکل می گیرد و این هشدار بود. یکی از بزرگترین منش های مردانگی بروجردی این بود که از قلب انقلاب خودش را به انتهای خطر انقلاب منطبق کرد. کسی که شبها با امام خلوت می کرد در پشت بام مدرسه رفا به عنوان محافظ اصلی رفا. آن وقت این آدم نباید به این برسد که من برای این که بیشتر با امام باشم باید به کردستان بروم. این ها ناگفته های شهید بروجردی است که متأسفانه کسی نمی داند و از کسانی که در کنار امام بتوانند سهمیه های خودشان را بگیرند به عنوان پست و مقام دارد از این ها فرار می کند. بنابراین این شخصیت نیاز بود که کالبدشکافی بشود و من از دو سه نفر از بچه های خوب همکارش اجازه گرفتم که قبل از انقلابش را مفصل تر از بعد از انقلاب کار کنم و حاصل آن شد "مسیح کردستان".

پس دوست دارید که بیشتر به آن دوره از زندگی شهید بپردازیم؟ چون بیشتر اطلاعات ما از شهید به واسطه دوستانی که مصاحبه می کنیم مال دوره کردستان است.

اتفاقاً به این دلیل این ها را گفتم که شما بدانید با کدام بروجردی می خواهید وارد پاوه و سنندج و وارد پادگان ولی عصر (عج) بشوید. آیا این بروجردی مثل کسانی است که یک سال - شش ماه یا چهار ماه است اسلحه دست گرفته اند؟ یا بروجردی ای است که هسته وسیع نظامی ای را دارد که فقط در یک شب هفتاد آمریکایی را در یک کافه سخوان سالار - به هوا می برد؟ او شخصیتی است که در جاده ورامین نارنجک سازی دارد. شخصیتی است که در کویر اطراف ورامین مرکز آموزش نظامی دارد. شخصیتی است که برای گروهش در اصفهان شعبه دارد. شخصیتی است که در سال ۱۳۵۲ اسیر و سوسه مسائل خوش آب و رنگ مناقین نمی شود.

ایشان متولد ۱۳۳۳ بود. یعنی تازه در سال ۱۳۵۲ فقط نوزده سال داشته.

این مسائلی که خدمت شما می گویم نشان دهنده این است که بروجردی در همین سال ۱۳۵۷ یک ژنرال بوده و این ژنرال است که می آید مسؤولیت حفاظت امام از فرودگاه تا بهشت زهرا را در شورای انقلاب با مسؤولیتی بسیار سنگین می پذیرد و شهیدان مطهری - مفتاح - عراقی و شهید بهشتی به او اعتماد می کنند.

این جا هم فقط بیست و چهار سالش بیشتر نبوده.

این به عمق مسائل شخصیتی ایشان برمی گردد. در هر صورت شما با یک شخصیت این چنینی مواجه هستید. اما بزرگترین ویژگی ایشان این است که خودش خودش را پیدا کرده. خودش خودش را آموزش داده. خودش را از منجلا ب فقر و بی کسی رشد داده و بالا کشیده. کسی نبوده که او را بشناسد. مادر کشور نخبه زیاد داریم. خیلی از افراد را دیگران شناسایی می کنند و رشد می دهند. بروجردی از معدود کسانی است که خودش



می‌کند و ماجراهای خودش را دارد. کار این‌ها تشک دوزی بود در پیچ شمیران و آن اطراف. بعد از مدتی آن‌جا پاتوق شد و تمام این اعلامیه‌ها را لای تشک‌ها می‌گذاشتند و به شهرستان می‌فرستادند. "تشک" شده بود یکی از راه‌های انتقال اعلامیه و نوارهای امام به شهرستان. اما در سال ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ گروه‌هایی که به حرکت مسلحانه رو آورده بودند گروه‌های متعددی بودند. شهید بروجردی برای تهیه اسلحه و پیوستن به این‌ها به نماینده سازمان مجاهدین (منافقین کنونی) مراجعه کرده بود. چون این مشکلات آن زمان برای سازمان مجاهدین به وجود نیامده بود. هنوز ایدئولوژی‌شان تغییر نکرده بود و مورد قبول بسیاری از رهبران انقلاب بودند. به همین دلیل وقتی سال ۱۳۵۳ به نماینده منافقین مراجعه می‌کند جلسه‌ای داشته در یکی از کوچه پس کوچه‌های مولوی که نماینده سازمان مجاهدین به بروجردی سه تا پیشنهاد ارائه می‌دهد. می‌گوید شرط دادن اسلحه به شما این است که یک: ما می‌گوییم چه کسی را بزنید. دو: تحت نظر ما فعالیت کنید. سه: ایدئولوژی ما را بپذیرید. بروجردی همان جاسکوت کرد و آمد بیرون و بچه‌های خودش را جمع کرد و گفت که در آینده یکی از خطرهای انقلاب همین‌ها خواهند بود و به همه هشدار داد و گفت به شدت از این‌ها فاصله بگیریدند. این زمانی است که هنوز شریف واقفی را شهید نکرده بودند هنوز داخل سازمان مجاهدین کودتا نشده بود. هنوز شخصیت‌های فعلی سازمان مجاهدین را تأیید می‌کردند چون رهبران‌شان در زندان بودند ولی ایشان با یک ملاقات فهمیده بود که این‌ها در آینده انحراف خواهند داشت. دیگر گروهی که به آن‌ها مراجعه کرده بود گروه فرقان و علی اکبر گودرزی بود. گودرزی حوزه علمیه‌ای در اطراف پاتوق بروجردی بود که مدتی می‌رفت پیش این شخص پای صحبت‌هایش. بعد از مدتی از این شخص جدا شده و به دوستش گفته بود من خطری در افکار این مرد می‌بینم که می‌ترسم در آینده گریبانگیر ما بشود. دوستش گفته بود این روحانی انقلابی است. گفته بود انقلابی بودن برای ما

و چیزی که خودش مطرح کرده بود تا بتواند در محافل بین المللی مانورش را بدهد زمینه‌ای شد تا بروجردی بتواند یک کار اساسی انجام دهد و آن این بود که با بچه‌ها تصمیم می‌گیرد همان شبی که خبرنگاران دنیا وارد تهران می‌شوند هفت عملیات انجام بدهد. در عملیات‌هایی که انجام می‌دهد تمام گروه‌هایش را تقسیم بندی می‌کند و می‌گوید در چند نقطه از تهران ما باید انفجار داشته باشیم که حداقل صدای یکی از این انفجارها به گوش آن خبرنگاران برسد و بازتاب داشته باشد. یکی از این انفجارها در کاخ جوانان طرف‌های کشتارگاه بود که الان به یک مرکز فرهنگی تبدیل شده. یکی کارخانه لاستیک بود طرف سه راه آذری به خاطر این که آن لاستیک‌ها کل منطقه را بتواند روشن بکند. آن‌جا یک کارخانه دولتی بود. بروجردی به ترتیب ب یکی از دکل‌های ورودی برق به تهران در جنوب شهر و یکی از بانک‌های صادرات طرف خیابان مولوی را نیز انتخاب می‌کند به علاوه دو مورد دیگر. بروجردی هفت گروه را برای این هفت کار انتخاب می‌کند؛ با همان نارنجک‌های دستی که خودش طرف جاده ورامین محلی برای نارنجک سازی داشت. خلاصه آن‌ها را تقسیم می‌کند و خودش تمام این هفت گروه را سازماندهی می‌کند و به همه جاسرکشی می‌کند. آن شب فقط یک مجروح داشتند.

اسم آن گروه‌ها را می‌شود بگویید؟

اسم نداشتند. خود گروه توحیدی صف هفت تیم می‌شدند. یک مجروح داشتیم. شهید فیاض بخش معروف که بعداً در حادثه هفتم تیر شهید می‌شود با بروجردی ارتباط داشت. آن مجروح را به خانه شهید فیاض بخش می‌برند و شبانه مداوا می‌کنند. این حرکت باعث می‌شود خیلی گروه‌های دیگر متوجه بشوند که گروه توحیدی صف که با چراغ خاموش کار می‌کند چه قدرتی دارد و کم کم افراد دیگری با این‌ها همکاری می‌کنند. مثلاً گروه فجر اسلام اصلاً در کار مسلحانه نبود بلکه در توزیع نوار و اعلامیه‌های امام بسیار فعال بود. یعنی یکی از مجراهای اصلی توزیع نوار و اعلامیه‌های امام گروه توحیدی صف بود.

آقای بروجردی در زمان نوجوانی در تشک دوزی کار

خودش را شناخت. بروجردی تا سیزده چهارده سالگی تمام فیلم‌های لاله زار را می‌رفت می‌دید. عاشق چارلز برانسون بود. دنبال گمشده‌ای بود که نمی‌دانست چیست؛ چرا؟ چون پدری نداشت. مادری داشت که همان زمانی که داشتند "قیصر" را فیلمبرداری می‌کردند در کوچه پس کوچه‌های مولوی در یک خانه بسیار محقر با ظرفشویی و رختشویی برای دیگران این‌ها را بزرگ می‌کرد. بروجردی این‌گونه دارد شکل می‌گیرد ولی اسیر این مسائل نمی‌شود. بنابراین شخصیتی است که از خودش مایه می‌گذارد. وجه دیگر قضیه این است که بروجردی در دوازده سیزده سالگی دنبال گمشده‌ای می‌گردد که خودش نمی‌داند چیست. ولی گمشده خودش را در لاله زار هم پیدا نمی‌کند. در هنرپیشه‌هایی مثل چارلز برانسون هم پیدا نمی‌کند. در جاهای مختلفی می‌گردد ولی می‌بیند که آن گمشده نیست. واقعا نمی‌داند دنبال چه می‌گردد ولی باز هم به شدت دنبال آن می‌گردد. بروجردی در یک محفل مذهبی با یک روحانی آشنا می‌شود که جرقه مذهبی شدن و پیدا کردن راه در او به وجود می‌آید. حرف آن روحانی حرف یک شخص نبود. جریانی که او مطرح می‌کند ورق زندگی‌اش را عوض می‌کند و کم کم می‌افتد به میدان برنامه‌هایی که در نهایت افرادی را دور خودش جمع می‌کند و تبدیل می‌شود به گروه توحیدی صف. اگر بروجردی را در کوچه پس کوچه‌های مولوی پیدا کنید می‌بینید به سرعت مراحل را طی می‌کند و در نهایت هم می‌رسد به این که بتواند با تشکلی به نام گروه توحیدی صف جریانی را دنبال کند که شاید یکی از تأثیرگذارترین افراد در پیروزی انقلاب باشد. چرا؟

اتفاقاً خیلی دوست داریم چرایی‌اش را بدانیم.

من یکی دو مثال برای شما می‌زنم. شاید بشود گفت نقطه عطف زندگی بروجردی این بود که شاه در سال ۱۳۵۶ برای این که بگوید ایران محل امنی است و امنیت دارد کارتر را به ایران دعوت می‌کند. تمام خبرنگاران دنیا را نیز دعوت می‌کند که بیایند و ببینند ایران چقدر محل امنی است. آن موقع به مردم در قالب فضای باز آزادی‌هایی نسبی داده بودند و مسأله حزب رستاخیز هم مطرح شده بود. این سیستمی که شاه به عنوان دموکراسی

من در تحقیقات اولیه متوجه شدم کسانی که به عنوان سرباز حضرت امام خمینی (ره) وارد انقلاب و جنگ شدند همه پابره‌نه و گمنام بودند و کسانی بودند که زمانی که امام می‌خواستند انقلاب را شروع کند در گهواره بوده‌اند یا در کوچه‌ها بازی می‌کرده‌اند.

شرط نیست؛ خط فکری خیلی مهم است. گفته بود من فکر نمی‌کنم خط ایشان با خط امام یکی باشد و از او هم فاصله گرفت. یعنی اگر دیدگاه‌های آن زمان بروجردی را بررسی کنید می‌بینید بسیاری از خطراتی را که بعداً برای انقلاب پیش آمد ایشان می‌دانست. یادمان باشد که ایشان هشت کلاس بیشتر سواد نداشت اما آن بینش و مطالعاتی که از لحاظ ایدئولوژیک داشت و خطی که دنبال می‌کرد خیلی مهم است.

انتخاب می شوند و بمب را می برند آنجا کار می گذارند. اما متأسفانه بمب که داخل ساکی بوده وقتی کار گذاشته می شود و این دو می خواهند برگردند نگهبان می گوید ساکتان جا مانده و اینها مجبور می شوند برگردند. شهید احمدی به مصطفی می گوید تو برو و بگذار من ایسن کار را بکنم. در چند ثانیه تصمیم گیری در نهایت احمدی می ماند و شهید می شود و مصطفی از آنجا خارج می شود.

وقتی آنجا می رود روی هوا و تمام آنها کشته می شوند این فرد هم شهید می شود و بعد از ده دقیقه گارد و ساواک تمام منطقه را تحت پوشش می گیرند. بعد از یک ساعت نیز خود شهید بروجردی می آید در دل این جمعیت و افراد تا از نزدیک نظاره کند و ببیند اتفاقی که افتاده طبق برنامه بوده یا نه؟

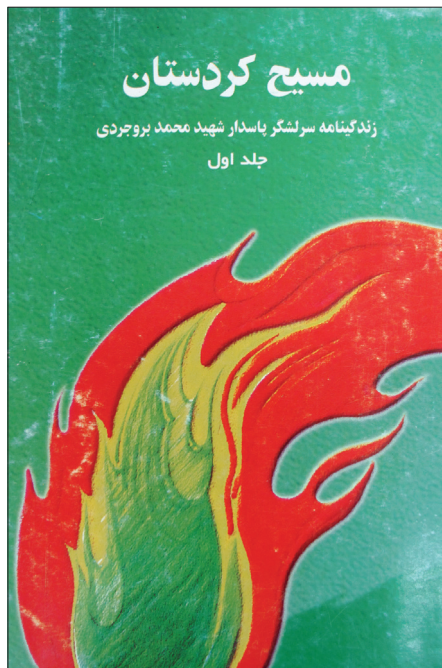
آقای مصطفی تحیری؟

بله. آقای تحیری که مسئول شاخه نظامی توحیدی صف بود و الان هم خوشبختانه در قید حیات است. بعد هم ساواک شهید احمدی را شناسایی و اعلام می کند که فردی که این کار را انجام داده خودش آنجا به قتل (شهادت) رسیده و شبانه اولین اعلامیه رسمی گروه توحیدی صف به عنوان قبول مسئولیت این انفجار صادر می شود که همه جا پخش می شود. آنها در برنامه بعدی به سراغ آمریکایی هایی می روند که نیروی هوایی ایران را رهبری می کردند. در خیابان نیروی هوایی مینی بوسی بود که هر روز یکسری از آمریکایی ها را از آنجا می آورد و منتقل می کرد به شمال شهر و هتل شان و بچه های صف برای ایسن عده نیز برنامه ریزی می کنند. روزی که مینی بوس از خیابان پیروزی فعلی رد می شود آنها یک نارنجک داخل مینی بوس می اندازند ولی آنجا خوشبختانه فقط یک نفر از بچه های گروه مجروح می شود و بقیه سالم بیرون می آیند. آنجا کسی لو نمی رود. بنابراین در دو مسیر وقتی این کار را می کنند با هزینه نسبتاً اندک تأثیر زیادی در عدم امنیت آمریکایی ها ایجاد شده بود.

این ماجراها مربوط به قبل از هفده شهریور است. من دو مثال زدم از این که اینها رفتند سراغ آمریکایی ها و از آن به بعد بود که خروج آمریکایی ها از ایران شدت گرفت. مسائل دیگری هم هست مثل آموزش هایی که شهید بروجردی به تعداد زیادی از افراد در جاده ورامین می داد. یکی از کسانی که آموزش می دید آقای حسین مظفر است که مدتی وزیر آموزش و پرورش بود. می خواهم فضای کار دستتان بیاید. زیرا این کار مسلحانه ای که صف در این سطح وسیع انجام می داد خیلی جای تعجب داشت...

تعجب از چه چیزهایی؟

از این که شما وقتی بعد از انقلاب هم بچه های بروجردی می روند در کار اطلاعات مشغول می شوند و به حجم زیادی از اطلاعات مربوط به ساواک دست پیدا می کنند می بینند کمترین اثر از این مسائل هست و چیزی لو نرفته بوده. لو نرفتن این مسائل باعث شد که متوجه شدند سیستمی که شهید بروجردی برای حفظ امنیت گروه توحیدی صف طراحی کرده بود شاید فقط مختص یکی از تشکلهای منحصر به فردی بود که در بین این همه تشکیلات جواب داده بود. خیلی جالب است بعضی افراد در تحقیقاتی که من از بروجردی می کردم نفهمیده



برمی گردد و دوباره وقتی سربازی اش تمام می شود از طریق نجف خودش را به امام می رساند و با حضرت امام مشورت می کند. به امام می گوید که ما این مسائل را داریم؛ چه کار کنیم؟ امام هم به او این دستور را می دهند و می گویند که اولاً با ارتشی ها کاری نداشته باشید. ثانیاً سعی کنید سراغ آمریکایی هایی و سران ساواکی بروید که مطمئن هستید دستشان به خون مردم آغشته شده. زدن آنها اشکالی ندارد. بروجردی چنین مجوزی را از شخص امام می گیرد و می آید یک جلسه فوق العاده می گذارد. اولین حرکتی که انجام می دهد این است که می رود سه مکانی را که پاتوق آمریکایی ها بود شناسایی می کند.

کدام نقاط؟

مثلاً یکی هتل هیلتون بود و یکی هم رستوران خوان سالار که در میدان الوند است. اینجا رستورانی بود که فقط آمریکایی ها می توانستند بروند. دو گروه می گذارند که اینها را شناسایی می کنند و در نهایت متوجه می شوند که این رستوران مخصوص آمریکایی هاست. اگر هم از ایرانی ها آنجا می روند آدم های کله گنده ای هستند. از همه جلوی در کارت شناسایی می گرفتند. بروجردی تصمیم می گیرد که نسبت به این جادقیق تر شود و تمرکز کند. به خاطر این که کجا می توانست پیدا کند که این همه آمریکایی یک جا جمع بشوند؛ آن هم این همه آدم های میگسار و دارای وضعیتی خراب. اگر هم یک وقت زنی آنجا می آمد دخترهایی بودند که برای عیاشی آنها را می بردند. جای بسیار بدنامی بود ولی پاتوق آمریکایی ها بود. اینجا دو نفر را مسؤول شناسایی می کند و اینها شکل و قیافه شان را عوض می کنند و خود را مثل آدم های آنجا درست می کنند و با پول های زیادی که عنوان یک آدم لارژ به نگهبانان دم در می دهند آن مکان به پاتوق شان تبدیل می شود. اینها یک ماه می روند و می آیند تا محل کاملاً شناسایی بشود. فکر می کنم این دو نفر یکی شخصی بوده به اسم مصطفی و آن یکی هم شهید بزرگوار احمدی که راننده تاکسی بوده

مثلاً ایشان با شهید آیت الله دکتر مفتاح بدین شرح آشنا می شود: یک روز در خیابان سرچشمه و با یک روحانی مواجه می شود. این روحانی سوار تاکسی می شود او هم سوار می شود. روحانی متوجه می شود که ایشان به خاطر او سوار شده. با روحانی سلام و علیک می کند. آن روحانی هم مرد بسیار زیرکی بوده می رود جلوی مسجد قبا پیاده می شود. او هم پیاده می شود. می رود می بیند روحانی رفته منبر و دارد سخنرانی می کند. سخنانش که تمام می شود می آید پایین. می گوید تو چه می خواهی؟ می گوید من می خواهم شما را بیشتر ببینم. گفته بود تو که هستی؟ گفته فکر کن جوانی که تشنه واقعبیت باشد. شهید دکتر مفتاح هم آدمی نبود که به همین راحتی کسی را بپذیرد. آن موقع دوره بگیر بگیر و جنگ و گریز بود. بعد از دو سه جلسه شهید مفتاح هم به او اعتماد می کند و جذبش می شود و کم کم راهش به مسجد قبا باز می شود. همین باعث می شود که بعداً با شهید مطهری و شهید بهشتی ارتباط برقرار کند و نیز شهید عراقی. دیدگاه های مختلفی وجود دارد پیرامون آن که چطور رفت دنبال مبارزه مسلحانه ولی جذب منافقین نشد؟ چطور رفت و با روحانیون نشست ولی جذب گودرزی نشد؟ چطور شهید مفتاح را در خیابان پیدا می کند و جذب ایشان می شود؟ سال های ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ کار مسلحانه تیش آنقدر می رود بالا که اگر کسی ادعای مبارزه با شاه می کرد و کار مسلحانه نمی کرد او را طرد می کردند؛ مخصوصاً چپی ها و غیر مذهبی ها. بچه مذهبی ها به شدت احساس کمبود می کردند. بعداً که من راجع به گروه موحدین به نام "سفر سرخ" و شرح زندگی شهید حسین علم الهدی کار می کردم دیدم آنجا هم اینها همین مسأله را دارند. من درباره سه گروه مسلح کار کرده ام به خاطر علاقه به همین شخصیت ها. اما شهید بروجردی با توجه به مسائلی که از منافقین و سازمان مجاهدین آن زمان و چریک های مسلح متوجه شد به شدت زیر سؤال بود. یک جلسه بسیار مهم گذاشته بودند و همه سرگروه های صف جمع شده بودند و ایشان را زیر سؤال برده بودند. شاخه ای از بچه هایی که در اصفهان بودند به جایی رسیده بودند که می خواستند بروجردی را طرد کنند و بروجردی به هیچ وجه زیر بار نرفت و آخرین حرفش این بود که من یک ماه دیگر به شما می گویم که آیا کار مسلحانه می کنم یا نه. این موقع همان زمانی بود که تصمیم گرفت قاچاقی به عراق برود و این کار را هم می کند. یک بار گیر

وقتی به امام خمینی گفته بودند شما با چه امکاناتی می خواهید جلوی شاه بایستید؟ گفته بودند یارانم یا در گهواره هستند یا در کوچه دارند بازی می کنند. یکی از آنها همین شهید بروجردی بود

ساواک می افتد در سوسنگرد - زمانی که سرباز بود - و حتی فرار می کند که در مرز شلمچه دستگیرش می کنند. در سوسنگرد شکنجه زیادی می شود اما خوشبختانه لو نمی رود و به عنوان سرباز خودش را معرفی می کند. بعداً

اندرزگو خودش دارد کار فردی می‌کند. بروجردی از لحاظ تشکیلاتی و کارهای امنیتی بسیار پیچیده بود. به همین دلیل است که صف از محدود گروه‌هایی است که نیروهایش به دام ساواک نیفتادند.

گروه صف در سال‌های قبل از انقلاب به غیر از شهید احمدی آیا شهید دیگری هم دادند؟

یکی آن شهید عزیز بود و دیگری هم شهید هادی بیگ زاده که وقتی هجدهم یا نوزده بهمن ۱۳۵۷ می‌خواستند رادیو را بگیرند در میدان ارک به شهادت رسید. آن شهید هم شهادتش در زمان انقلاب بود. این دو عزیز در بطن عملیات شهید شدند. دو سه نفر از نیروهای صف نیز در دل انقلاب در شهریور ۱۳۵۷ دستگیر شدند و دو سه ماه در زندان بودند اما عملاً رژیم باز هم نفهمیدند که این‌ها عضو گروه توحیدی صف هستند و با مردم آزاد شدند و دوباره هم ارتباط پیدا کردند. بنابراین مطرح شدن نیروهایی که کار مسلحانه کردند به دلیل خلوصی که گروه‌های مسلح مسلمان داشتند تا حد زیادی فقط شامل غیرمذهبی‌ها می‌شود. این یعنی چه؟ یعنی این که تا زمان انقلاب سرشان به مبارزه گرم بود و نمی‌توانستند حرفی بزنند. انقلاب که تمام شد امام به این‌ها گفتند یا باید به سپاه بیایید یا بروید دنبال کارهای سیاسی‌تان.

آدم‌های خالص کارهای سیاسی و به اصطلاح "دکه‌شان" را تعطیل کردند. با گروه بازی خداحافظی کردند و رفتند وارد سپاه و انقلاب شدند و درست به مردم پیوستند. این‌ها رمز موفقیت این‌ها بود و نکته در این است که این‌ها نیامدند حزب‌شان را هم داشته باشند. در واقع



بسط حزب بازی را جمع کردند. یک ارگانی انتخاب کردند و خیلی‌هایشان هم جذب امور کردستان و جنگ شدند. این‌ها نکته‌های ظریفی است که متأسفانه به آن پرداخته نشده. پس فرصتی نداشتند که بیایند بگویند ما چه کار کردیم و دنبال این هم نبودند که خودشان را مطرح کنند. این خیلی مهم است. حالا "محمودزاده" ای پیدا شده و رفته درباره این‌ها کار کرده و فقط سرگذشت عده معدودی از این‌ها را می‌دانیم. کما این که اگر همین الان هم راجع به بروجردی با خیلی از یارانش گفت و گو کنید خیلی از مسائل مربوط به ایشان را نمی‌دانند. هنوز هم نمی‌دانند؛ البته متأسفانه، شما اگر به مرکز اسناد

● به این دلیل این‌ها را می‌گوییم ● که شما بدانید با کدام بروجردی ● می‌خواهید وارد پایه و سنج و وارد پادگان ولی عصر (عج) بشوید. آیا این بروجردی مثل کسانی است که تازه یک سال - شش ماه یا چهار ماه است اسلحه دست گرفته‌اند؟

بودند؛ به خاطر ناشی‌گری‌هایی که داشتند. در هر صورت این ویژگی‌ها مثبت نبود اما نام آن‌ها بر سر زبان‌ها بود. مثلاً باید دقت کنیم که تازه در جریان استقبال از امام نقش ارزنده‌ای که بروجردی دارد مشخص می‌شود. بعضی‌ها هم بودند که فعالیت‌شان از خیلی وقت‌ها پیش شروع شده بود مثل گروه مؤتلفه یا فدائیان اسلام که فدائیان اسلام از سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۴ فعالیت نمی‌کنند. مدتی بعد از آن که یکسری از رهبران‌شان را اعدام می‌کنند کار مسلحانه‌شان افت می‌کند. یعنی ما مقطعی بین ۱۳۴۱-۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶-۱۳۴۷ داریم و بعد دوباره شروع دوره سکون کار مسلحانه است و سپس دوباره شروع می‌شود. دوباره شروع شدند را شما در گروه‌های مذهبی‌ای باید ببینید که به ظاهر مطرح نبودند و نباید هم مطرح می‌شدند مثل گروه توحیدی صف، مثل منصورون در خوزستان که آقایان محسن رضایی و شمخانی و شهید جهان آرا جزو آن بودند. مثل موحدین شهید علم الهدی و افراد دیگری که شما نمی‌شناسید

و خودشان هم دوست ندارند مطرح شوند و بقیه به همین خاطر اگر شما دقت کنید می‌بینید که بعد از این که انقلاب پیروزی شود سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی (اولیه) مطرح می‌شود که اعضایش همین هفت گروه بودند و رهبران همین گروه‌های مسلح جملگی بچه مذهبی‌هایی بودند که تبدیل به یک کادر شدند. بنابراین اگر شما بخواهید دنبال کارهای مسلحانه بچه مذهبی‌های قبل از انقلاب بروید به غیر از این‌ها که مطرح است باید بروید سراغ

گروه‌های موحدین - منصورون - گروه توحیدی صف و کسانی بروید که در خوزستان فعالیت‌هایی کرده بودند. یکسری حرکت‌های فردی هم بود که کسانی انجام می‌دادند. فرض کنید شهید اندرزگو که نه یک گروه سیاسی بلکه یک مبارز منفرد بود که شهید بروجردی هم با او ارتباط داشت. یک آدم باهوش زیرک و روحانی که چریکی حرفه‌ای بود. فعالیتش هم در محدوده‌هایی بود که شهید بروجردی بود یعنی طرف‌های سرچشمه که حتی با یکدیگر ملاقات هم داشته‌اند. در ملاقاتی همدیگر را دیده بودند ولی شهید بروجردی فهمیده بود که شهید

بودند که این‌ها با هم در یک گروه کار می‌کرده‌اند. فردی بود که به من می‌گفت ریشه این مسائل فلان است. وقتی بنده گفتم چنین چیزهایی هم بوده گفت نمی‌دانم شاید یک گروه صف دیگری بوده باشد... بعداً آن کسی که رابط اصلی این‌ها بود گفت نه او نمی‌داند که این‌ها یکی است؛ ما یک گروه صف بیشتر نداشتیم. بعد از انقلاب خیلی از دوستان با شهادت بروجردی فهمیده بودند که این‌ها با هم کار می‌کردند و خودشان هم نمی‌دانستند.

بنابراین بروجردی شخصیتی است که با این همه سازماندهی کار می‌کند. این همه تشکل را درست می‌چیند. این همه آموزش نظامی و ایدئولوژیک می‌دهد. این همه با مردم ارتباط دارد و در دل تمام مسائل انقلاب هم هست و در روز تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ که تظاهرات می‌شود بچه‌های این‌ها در تظاهرات مسلح هستند تا اگر یک وقتی خواستند علیه مردم کاری بکنند بتوانند دفاع کنند و در نهایت یک تیر هم شلیک نمی‌شود.

نکته جالب این که بروجردی وقتی می‌بیند مردم ریخته‌اند بیرون با وجود این همه فعالیتش می‌گوید بچه‌ها! من حس می‌کنم ما از مردم عقیم بروید به مردم بیبوندید. این برای رهبری که این همه کار کرده خیلی کار بزرگ و مهمی است و نشان دهنده این است که می‌خواسته مردمی بودن خودش را حفظ کند و در مردم غرق شود. یعنی از این انقلاب سهمی نداشته باشد. دنبال چیزی هم نباشد. اگر این مسائلی را که گفتم کنار هر کسی بگذاری به او انگیزه می‌دهد که راجع به این شخصیت کار و تحقیق کند.

از ابتدای پیروزی انقلاب در بین گروه‌های مذهبی در زمینه مبارزه مسلحانه بر ضد رژیم ستم‌شاهی بیشتر فدائیان اسلام و گروه مؤتلفه و شخص شهید اندرزگو مطرح بودند؛ اگر اشتباه نکنم از این سه چهار گروه و نام فراتر نمی‌رفت. در بین گروه‌های چپ و مارکسیستی و بعداً التقاطی هم مجاهدین و چریک‌های فدائی و چند گروه کمتر شناخته شده مطرح بودند. حالاً من دارم شرایط اوایل پیروزی انقلاب را می‌گویم. بعداً که کارهای تاریخ پژوهانه انجام شد وضعیت اطلاعات عمومی نسبت به این حوزه مقداری فرق کرد. اما به یک معنی ما هنوز هم آن‌چنان که باید و شاید راجع به کارهای مسلحانه بچه‌های مذهبی که این قدر به گفته شما وسیع و مؤثر و ذی نفوذ بوده هنوز هم چیز زیادی نمی‌دانیم. علت آن چیست؟

شما تا فضای آن زمان سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ را در خصوص افراد و گروه‌های خاص بررسی نکنید چیز زیادی روشن نمی‌شود. افراد خاص یعنی شهیدان دکتر بهشتی و استاد مطهری و مرحوم دکتر شریعتی. گروه‌های خاص تشکل‌های سیاسی مانند گروه مؤتلفه - فجر اسلام - سازمان مجاهدین - چریک‌های فدائی خلق - فدائیان اسلام و... که بعضی از این‌ها به دلایلی معروف شدند و بعضی هم به دلایلی معروف نشدند چون این ویژگی‌شان بود که معروف نشوند. ویژگی‌شان بود که ساواک از این‌ها سر در نیاورد. بنابراین اگر می‌بینید سازمان مجاهدین بعداً به سازمان منافقین بدل می‌شود به این خاطر است که این‌ها کاملاً متلاشی شده بودند؛ هم به دلیل لور رفتن و هم به این دلیل که از درون التقاطی شده



سنش کم است؟ پس بروجردی در بیست و دو سالگی به سن کمال رسیده بود و مرد بزرگی بود؛ با این اسنادی که من دارم. به همین خاطر ما باید این شخصیت‌ها را از این بُعد ببینیم و سپس باور کنیم که حضرت امام به واسطه چه شخصیت‌هایی توانستند تومار حکومت ننگین شاه را در هم ببیچند. من قبول ندارم که بگویم امام به تنهایی و قبول هم ندارم بگویم مردم به تنهایی از عهده این مهم برآمدند. این جاست که مسأله ولایت معنای واقعی خودش را پیدا می‌کند چون بروجردی به هیچ وجه جز به آن چیزی که امام می‌گفتند عمل نمی‌کرد - حتی اگر

همه نیروهایش را هم از دست می‌داد - و این باعث شده بود که بتواند راه را از چاه در آن کوران انقلاب پیدا کند. بعضی از اشخاص و شخصیت‌ها در بستر زمان افراد تأثیر پذیری می‌شوند.

و وقتی که هم راه‌بلند نباشند می‌افتند به جاده خاکی.

شهید بروجردی تحت تأثیر اخلاقی کدامیک از شخصیت‌ها قرار گرفت که رفتار و روحیاتش تا این حد اثر گذار بود؟

من می‌توانم بگویم رفتار و روحیات ایشان تحت تأثیر یک شخصیت خاصی شکل نگرفت جز همان روحانی که به شما گفتم. با او هم در دوران نوجوانی ارتباط داشت و بعد هم رابطه‌اش قطع شد. بعد از این که راه را پیدا کرد با شهیدان مفتوح و مطهری و بهشتی ارتباط برقرار کرد اما نمی‌توانیم بگویم شهید بهشتی شخصیت ایشان را شکل داد یا شهید مطهری یا حتی حضرت امام به تنهایی. برای این که ایشان زمانی کتاب ولایت فقیه امام را توزیع می‌کرد که دیگر شخصیت امام در ذهنش شکل گرفته بود. به گونه‌ای که به هیچ وجه جز به چیزی که امام می‌گفتند عمل نمی‌کرد. چون اطلاعیه‌های معظم له را می‌خواند و با ارتباطاتی که داشت و از طریق افراد مستعد مانند شهید شاه آبادی در تماس بود. بنابراین ایشان مختص به یک فرد نشده بود. شاید هم از نظر امنیتی این گونه کار می‌کرد و نمی‌آمد وابسته به جایی خاص باشد که لو برود. پس این طور هم نیست که بگویم یک شخصیت؛ بلکه ایشان شخصیت‌های زیادی را می‌دید. یکسری را پس می‌زد و متقابلاً جذب یکسری دیگر می‌شد و مشخص است که برای خودش معیارهایی داشت. اما این معیارها را از کجا

انقلاب اسلامی هم بروید به احتمال زیاد نمی‌توانید ناگفته‌های ناب را پیدا کنید. یکسری بدبخت می‌گویند که بروجردی عضو صف بوده است و افراد این گروه با شاه مبارزه کرده‌اند. این کلی‌گویی‌ها را بگذارید کنار. عینیت بخشیدن به این که بروجردی کجا نقش داشته؟ کجا می‌توانسته کاری کند که پنجاه خبرنگار خارجی که به ایران می‌آیند خودشان در عمل بفهمند که تهران جای امنی نیست؟ کجا می‌تواند کاری کند که به آمریکایی‌ها بگوید که این جا دیگر جای شما نیست و کجا می‌تواند برای ورود امام کاری بکند که نقطه عطف زندگی بروجردی است و کجا می‌تواند مشخص کند که چطور اسیر التقاطی‌ها و حتی روحانی نماها نمی‌شود؛ اسیر هر مسأله‌ای نشود؟ و چطور می‌تواند از بین این همه روحانی جذب شهید مفتوح و شهید مطهری بشود و چطور در این همه گروه‌هایی که فعالیت می‌کنند جذب شهید عراقی می‌شود و جذب فجر اسلام می‌شود؟ این‌ها نکته‌هایی هست که نشان می‌دهد او همین طوری بالا نیامده و همین طوری هم نیامده فرمانده بشود. یادمان هم باشد که مادر بی‌سوادی دارد که زندگی‌اش را با حداقل درآمد و با مناعت طبع و محترمانه دنبال می‌کند و خودش درس را رها می‌کند که پول در بیاورد و زندگی‌اش تأمین بشود تا به برادر و خواهرهایش برسد. تشک دوزی می‌کرده. سه شیف‌ت کار می‌کرده. این طور نبوده که عاشق درس نباشد ولی درس را رها می‌کند و با همه این اوضاع این کارها را انجام می‌دهد و رشد می‌کند و به این مراحل می‌رسد. بنابراین این شخصیت برای محمودزاده می‌تواند یک شخصیت قابل توجه باشد که بیاییم سرگذشتش را بگویم.

من در جلد اول کتاب مسیح کردستان خواستم بگویم که انقلاب در نزد این مردم چگونه شکل گرفت. این‌ها نیامدند پیش امام آموزش ببینند یا پول و وعده بگیرند. این‌ها با روح بلند امام رابطه برقرار کردند. این‌ها نیامدند سازماندهی بشوند؛ چرا؟ چون امام از طریق آن اطلاعیه‌هایش و از طریق نماینده‌هایش داشت جریان مبارزه با شاه را تبدیل به یک مسئله همگانی می‌کرد و کسانی که با این مسأله موافق بودند جذب ایشان می‌شدند؛ بدون این که همدیگر را ببینند. این خیلی نکته مهمی است. پس ما الان باید بگویم مردم چگونه وارد انقلاب شدند. بروجردی می‌تواند نمونه‌ای شاخص باشد کسی که پدرش با خان‌ها در بروجرد ماجراها داشت و از دست رفت. مادرش از شدت فقر دست پنج بچه صغیر را می‌گیرد و می‌آید در بدترین نقطه تهران اسکان پیدا می‌کند و می‌رود رختشویی می‌کند و بچه بزرگ می‌کند. این بچه از لاله زار هم سر در می‌آورد اما جذب چیزی نمی‌شود. یعنی گمشده خود را در مفتوح‌ها پیدا می‌کند و راه خود را این گونه می‌یابد. باز هم یادمان باشد که هشت کلاس بیشتر سواد ندارد. پس این جریان نظامی و سیاسی ایشان که جذب منافقین نمی‌شود. جریان ایدئولوژیک و تشکیلاتی‌اش که با آن وضعیت این همه آدم - شاید نزدیک به صد نفر - را بدون این که همدیگر را بشناسند سازماندهی می‌کند و آموزش نظامی می‌دهد و به مأموریت‌های مختلف می‌فرستد و همه هم کارشان را انجام می‌دهند. آیا این نمی‌تواند بیانگر نگاه ژرف و نگاه بسیار بلند یک مرد بزرگ باشد که فقط در ظاهر

می‌آورد؟ از همان مطالعاتی که داشت.

به علاوه این‌ها استعدادی هم بود که در وجود خودش رشد کرده بود.

بله. نکته بسیار زیبایی بروجردی این است که خودش استعداد خودش را کشف کرد. کسی نیامد او را کشف کند. خودش خود را کشف کرد و همین طور به این طرف و آن طرف می‌زد. خلاصه راه خودش را پیدا کرد. وقتی هم که راه خودش را پیدا کرد خیلی خوب پیدا کرد.

گفتید شهید بروجردی از معدود آدم‌هایی بود که دلهره انقلاب را داشت. منظورتان از این ترکیب و عبارت چیست؟

قبل از آن بالاترین و بهترین و بهترین و شیرین‌ترین مأموریتی را که بروجردی برای انقلاب داشت مطرح کنیم و بعد وارد آن قضیه شویم. این که چطور ایشان با امام رابطه برقرار می‌کند و چطور این همه شیفته امام بوده. شهید بروجردی در آن کارهای مسلحانه‌ای که دنبال می‌کرد از طریق با شهید عراقی مرتبط می‌شود. با شهید عراقی وقتی به ایشان وصل می‌شود در جلسه‌ای متوجه می‌شود که او استعداد بالایی در کار مسلحانه دارد. پس شهید بروجردی را به آقای محسن رفیق دوست معرفی می‌کند. محسن رفیق دوست فکر کرده بود که ایشان کسی است که حد اکثر کلتی چیزی می‌خواهد و یک روز با او قرار می‌گذارد و به او می‌گوید بیا خیابان مولوی تو را ببینم. سوار ماشین می‌شود و می‌گوید شما چه می‌خواهید؟ می‌گوید ما برنامه‌ای در دست داریم که طی آن پنجاه قبضه اسلحه لازم داریم. رفیق دوست جا می‌خورد و فکر می‌کند که ایشان دارد دستش می‌اندازد. می‌پرسد می‌دانی پنجاه تا اسلحه یعنی چه؟ تهیه آن یعنی چی؟ اصلاً غیر ممکن است. شهید بروجردی پاسخ می‌دهد قرار نیست من به شما بگویم که می‌خواهم چه کار کنم. اگر داری پنجاه تا اسلحه بده. اگر هم نداری بگو ندارم. آقای رفیق دوست تعریف می‌کند که ما رفتیم و ماجرا را برای شهید عراقی تعریف کردیم و گفتیم که او این طور صحبت می‌کرد. شهید عراقی گفتند اگر این چنین گفته به او اعتماد کن. خلاصه ما نیز رفتیم گشتیم و سه چهار تا اسلحه کلت و مقداری فشنگ پیدا کردیم. گفتیم هر چه داریم بدهیم. یعنی اصلاً آقای رفیق دوست در برابر این آدم کسر آورده

بروجردی کسی است که هسته وسیع نظامی‌ای را دارد که فقط در یک شب هفتاد آمریکایی را در یک کافه - خوان سالار - به هوا می‌برد. او شخصیتی است که در جاده ورامین نارنجک سازی دارد. شخصیتی است که در کویر اطراف ورامین مرکز آموزش نظامی دارد.

بروجردی شخصیتی است که برای گروهش در اصفهان شعبه دارد. شخصیتی است که در سال ۱۳۵۲ اسیر وسوسه مسائل خوش آب و رنگ منافقین نمی شود.

می گوید یک؛ هیچ کس نباید بفهمد که ما می خواهیم این کار را بکنیم. اصلاً گروه توحیدی صفی در کار نیست. دو؛ من سه هزار نیرو برای این کار آماده کرده‌ام (که اگر بروید روزنامه‌های آن موقع را ببینید می بیند نوشته بودند که سه هزار نیروی مسلح آماده استقبال از امام هستند). سه؛ اسلحه هم هیچ چیز لازم نداریم. چند دستگاه ماشین

ضد گلوله هم تهیه می کنیم.
**آن بلیزر که حاج محسن رفیق دوست رانده‌اش بود
ضد گلوله بود؟**

بله. جالب است که تنها جایی از آن که ضد گلوله نبود شیشه جلویش بود. شهید بروجردی شرایطی را مطرح می کند که درست برعکس شرایط منافقین است.

**برای همین است که تا امروز کسی جزئیات کامل
داستان حفاظت از حضرت امام (ره) در آن روز را
نمی داند؟**

همگان که همه چیز را نمی دانند. هر کسی یک گوشه‌اش را می گوید. مثلاً آقای ناطق نوری یک بخش را می گوید و هر کدام همین طور ولی من همه را جمع کرده‌ام کنار هم. القصد مرحوم آیت الله طالقانی می پرسد اصلاً این‌ها که هستند که دارند این حرف‌ها را می زنند؟ تا حالا کجا بوده‌اند؟ چه جایگاهی دارند؟ تا این که مرحوم طالقانی را شهید بهشتی یا مطهری کنار می کشند و می گویند این‌ها چه کسانی هستند. وقتی می روند بیرون می گوید این‌ها کجا هستند؟ می گویند این‌ها همین بیرون نشسته‌اند. یکی از این شخصیت‌ها که الان اسمش یادم نیست می گوید یک دفعه در اتاق باز شد و مرحوم طالقانی و آن بزرگوار دیگر بیرون می آیند که ایشان بروجردی را که ایستاده نشان زنده یاد طالقانی می دهد. مرحوم طالقانی یک نگاهی به او می کند و می گوید واقعاً چیزهایی که گفتید در این فرد هست؟ می گوید آری. بعد هر دو می روند داخل و به مجاهدین می گویند که پیشنهاد این‌ها اصلح است. در ادامه منافقین گفتند ما تضمین هم می کنیم که هیچ اتفاقی برای امام نیفتد. یعنی منافقین یک چیز دیگر هم رو می کنند. شهید بهشتی به شهید بروجردی می گوید آن‌ها یک پیشنهاد جدید آورده‌اند. بروجردی می گوید ما هم تضمین می کنیم. شهید مطهری می گفت اصلاً جلسه جانی تازه گرفته بود و اعضای شورای انقلاب تصویب کردند که این مسأله به عهده این عزیزان باشد. وقتی رجوی و موسی خیابانی از اتاق می آیند بیرون نگاهی به بروجردی می کنند می گویند این فرد کیست که آمده و این حرف‌ها را می زند؟ خلاصه با وجود ناشناخته بودن بروجردی و یارانش طرح تصویب می شود و آن‌ها شروع جمع کردن تمام نیروهای شان می کنند. بچه‌ها به او می گویند مرد حسابی مگر ما چند نفریم که گفتی سه هزار نفر نیرو داریم؟! می گوید من همه فکرهایم

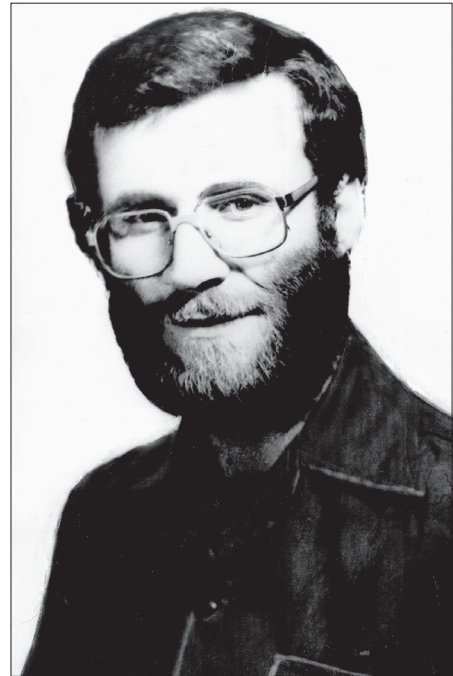
را برنامه‌ریزی می کنند و بعد از دو سه روز بروجردی می آید خدمت آقایان مطهری و دکتر بهشتی و می گوید من آمادگی دارم که این کار را بر عهده بگیرم.
شهید بروجردی چند نفر نیرو در اختیار داشت؟

به این‌ها هم می رسیم. گفتند برنامه شما چیست؟ قضیه را برای آن‌ها این گونه باز کرد که ما این قدر آر پی جی هفت را می توانیم آماده کنیم. شش هفت قبضه آر پی جی هفت را می توانیم ببریم حتی در فرودگاه. این تعداد هم کلاشینکف می توانیم با خود ببریم. از فرودگاه شروع می کنیم تا میدان آزادی. آر پی جی هفت برای این است که بتوانیم تانک‌ها را با آن بزنیم. آن زمان این‌ها دارند می گویند ما آر پی جی هفت داریم؛ فکرش را بکنید. طرح را که مطرح می کنند همه می بینند عجیب طرح قوی‌ای است. شورای انقلاب جلسه می گذارند و می گویند اولین و بهترین طرح قبل از این مال سازمان مجاهدین بوده و هر دو را به بحث و بررسی می گذارند. شهید بروجردی و مصطفی تحیری بیرون اتاق منتظر بوده‌اند و طرح در جلسه مطرح می شود. این جا موسی خیابانی و مسعود رجوی خودشان وارد اتاق می شوند و طرح‌شان را دوباره مطرح می کنند. ببینید فضا چقدر فضای آلوده‌ای بوده. مجاهدین گفته بودند ما سه شرط داریم: یک؛ امام که از هواپیما پیاده می شوند سوار ماشین شخص مسعود رجوی می شوند و هیچ کس دیگر حق ندارد با او همراه شود. دو؛ در تمام مسیری که امام می خواهند بروند فقط عکس شهادی سازمان مجاهدین باید زده شود. سه؛ ما در زندان بودیم و اسلحه نداریم باید اسلحه ما را هم تأمین کنید. استاد مطهری می گویند پیشنهادهای این‌ها مرا مشکوک کرده و این‌ها می خواهند امام و انقلاب را امدار خودشان کنند. شهید بروجردی می گوید حالا نوبت من است. پیشنهادش را می دهد به بزرگان داخل جلسه و



بود. قرارش را در کوچه مرغی‌های مولوی گذاشته بود. گفت رفتیم آن جا که بروجردی سلاح‌ها را تحویل بگیرد. آمد نشست در ماشینی که یک بنز بود. یک گونی آورده بود که انداخت روی دوشش - مثل این دوره گرد‌ها که مثلاً دارد آهن قراضه می خرد - و خیلی راحت رفت. این جا شناخت شهید عراقی و یارانش مثل رفیق دوست از بروجردی بیشتر می شود. طی آن ماجرابی که قبلاً به شما گفتم بروجردی با شهید مفتاح هم آشنایی پیدا کرد که کم کم رابطه شهید بروجردی با شهید بهشتی شکل می گیرد. شهید بهشتی هم چند جلسه برایش می گذارد و با صحبت‌هایی که می کند متوجه کشتن آمریکایی‌ها می شود و بروجردی از هر نظر در دل ایشان جا باز می کند اما خیلی به او نزدیک نمی شود. این روابط ادامه می یابد و روند انقلاب به جایی می رسد که قضیه استقبال از حضرت امام پیش می آید. این اتفاقات که می افتد یک روز شهید بهشتی بروجردی را صدا می زند که بیا کارت دارم. وارد جلسه که می شود می بیند استاد مطهری هم آن جا نشسته. آن جا بحث‌شان این بوده که الان داریم برای ورود امام برنامه‌ریزی می کنیم. بزرگترین مسأله ما این است که ما چطور باید از امام حفاظت کنیم. ممکن است هواپیمای ایشان را بزنند. ممکن است پیاده شوند تانک‌هایی که تمام مسیر میدان آزادی تا فرودگاه را پر کرده‌اند هر جایی ممکن است وارد عمل شوند. امام هم اصرار دارند که من می خواهم بروم بهشت زهرا (س). این مسائل را چه کار باید بکنیم؟ کجا باید نیروها را مستقر کنیم؟... یعنی مسائل زیادی در ارتباط با امام بود. حتی ممکن بود هواپیمای معظّم له را بزنند. به همین خاطر امام می فرمود که همه به من می گویند نرو؛ پس من می روم. شورای انقلاب هم خیلی جرأت نکرده بود به امام بگوید بیا. خود شخص امام بود که انتخاب

کرده بود. دغدغه آن‌ها این بود که امام را بیاورند این جا به چه کسی تحویل بدهند. این مطلب مطرح شد و گفتند ما چنین مسأله‌ای داریم و تنها گروه مسلحی که ما داریم و گفته‌اند می توانیم این کارها را انجام دهیم سازمان مجاهدین است یعنی همین منافقین. همان زمان این افراد با شورای انقلاب ارتباط داشتند؛ مسعود رجوی و موسی خیابانی و این‌ها. شما فضای آن موقع را در نظر بگیرید. آن‌ها گفتند ما می توانیم این کار را بکنیم ولی شهید مطهری به بروجردی گفتند که با این توصیفات که دکتر بهشتی از شما کرده و مسائلی که آقای عراقی گفته‌اند پیشنهادتان چیست؟ شهید بروجردی گفت اجازه بدهید من دو سه روزی فکر کنم تا به شما بگویم. شهید بروجردی تمام نیروهایش را صدا می زند یعنی تمام سر شاخه‌ها را. یک جلسه می گذارد و مسأله را مطرح می کند و می گوید مسأله مرگ و زندگی مطرح است. آن‌ها طرحی



را کرده‌ام. این که هوایما از جایی که می‌نشیند در چه زاویه‌ای می‌نشیند؟ کجا می‌شود مدخل ورودی تا وقتی امام می‌آید بتوان ایشان را هدف قرار داد؟ حتی برای برج دیده‌بانی طراحی کرده‌ام تا یک نفر را آنجا بگذارم. آن‌ها به ساختمان شماره دو که الان ترمینال شماره دو است و محل استقرار و ورود امام بود آمدند و قبل از ورود امام با لباس روحانی همه اسلحه‌ها را به آنجا آوردند. بالای پشت بام همان‌جا که سقفش مشبک بود نیز دو فرد مسلح برای حراست گذاشتند که کاملاً همه‌جا را می‌دیدند. جایی هم که امام می‌خواستند از هوایما پیاده شوند یک نفر را گماشتند. کاملاً این را طراحی کردند و محل استقرار آن آر پی جی زن‌ها را هم در چهار پنج دستگاه بنز ضد گلوله زیر ماشین‌ها طراحی کردند و خود نیز با لباس روحانی آمدند. شهید بروجردی می‌گفت بچه‌ها! اگر ما امام را تا میدان آزادی برسانیم و به مردم بسپاریم دیگر کار تمام است. گفت این جمعیت را ببینید. کافی است بت این تانک‌ها شکسته بشود. بعد از آن ما هم کارهای نیستیم. آن‌ها هم همگی قبول می‌کنند ولی به هیچ‌کس این بحث را نمی‌گویند. می‌گویند این چه ریسکی است که می‌کنی؟ می‌گویند با این مردمی که من می‌بینم اگر امام را تحویل مردم بدهیم دیگر کار تمام است. بقیه حرف‌ها بی‌خودی است. نشان به این نشان که واقعاً همین اتفاق می‌افتد. وقتی که امام از ماشین می‌آیند پایین اصلاح‌چرخ‌های ماشین‌شان روی زمین نبود. وقتی ماشین امام از فرودگاه خارج می‌شود شهید بروجردی دیگر همه را رها می‌کند و می‌رود بهشت زهرا(س) می‌گوید حالا دیگر در آنجا امکان خطر هست. می‌روند آنجا و قصه آن هلی‌کوپتر و این‌ها پیش می‌آید که ماجراهای زیادی دارد. در نهایت امام با آن وضعیت با هلی‌کوپتر به بیمارستان هزار تخته‌خوابی می‌آیند و این‌ها هم بلافاصله نیروهای شان را در مدرسه رفاه مستقر می‌کنند و کار حفاظت بسیار سنگینی را در آنجا پیاده می‌کنند.

با همان نیروها؟

بله و می‌ماند تا زمانی که امام تهران هستند و اولین

اعدام‌هایی که انجام می‌شود این چهار نفر - نصیری و ناجی و خسرو داد و رحیمی - را گروه توحیدی صف در مدرسه رفاه اعدام می‌کند. تیر خلاصش را همین‌ها می‌زنند. بروجردی آن‌ها را می‌برد بالای پشت بام. زمانی که این اتفاق می‌افتد شبش بروجردی و یکی دو نفر دیگر داشتند نگهبانی می‌دادند که نیمه‌های شب امام می‌آیند پیش این‌ها. می‌گویند حضرت امام! این‌جا چه کار می‌کنید؟ بروید بخوابید. می‌فرمایند من آمده‌ام سری به شما بزنم و با شما احوالپرسی کنم. یعنی می‌آمدند و با این بچه‌ها خوش و بش می‌کردند. همان‌جا بوده که هادی بیگ زاده می‌خواست از دواج کند و امام گفته بودند بیا بیاید من عقدتان را بخوانم که چند روز بعد بیگ زاده در ماجرای تصرف رادیو شهید می‌شود.

بروجردی یک بی‌سیم داشت که توسط آن تمام حرف‌های سپهبد رحیمی فرماندار نظامی را شنود می‌کرد. آن دستگاه بی‌سیم را با خودش از یک چایی آورده بود و تمام صحبت‌های گارد را می‌شنید. مثلاً می‌گفت بچه‌ها به کلاتری چهارده بروید و قبل از این که گاردی‌ها برسند ترتیبش را بدهید. او کاملاً رحیمی را زیر نظر داشت. این خصوصیات نمی‌تواند مال یک آدم معمولی باشد.

بنابراین حفاظت از امام را بر عهده می‌گیرد و به خوبی هم انجام می‌دهد اما پاسخ نکته‌ای که گفتید منظورم از این که شهید بروجردی از معبود آدم‌هایی بود که دلهره انقلاب را داشت چیست این است که ایشان به تدریج تبدیل به فردی می‌شود که با امام ارتباط نزدیک برقرار می‌کند. اتفاقاتی هم این وسط می‌افتد مثل این که سران ارتش را می‌گیرند. کلاً خیلی ماجراها دارد. یکسری آمریکایی‌ها را از ستاد کل می‌گیرند و چطور می‌شود که تانک‌ها و توپخانه گارد شاهنشاهی که می‌خواستند بیایند کودتا کنند فیتله آن‌ها را پایین می‌کشند... ماجراهای زیادی است که اجازه بدهید وارد آن‌ها نشوم اما آن‌چه مهم است این است که بروجردی ناخودآگاه چنین محوری در انقلاب پیدا می‌کند و این قدر به شخص امام نزدیک می‌شود. اما بیشتر از یک ماه و خرده‌ای نمی‌گذرد که غائله گنبد شروع می‌شود. بعد غائله بلوچستان و بعد هم کردستان و مهاباد و سنندج و بعد پایه شروع می‌شود. بروجردی این‌جا هجرتی می‌کند که به نظر من منحصر به فرد است.

موقعی که امام به قم می‌روند؟

نه هنوز حضرت امام به قم نرفته‌اند. بروجردی احساس می‌کند برای حفاظت از امام نباید فقط در کنار امام بود. تشخیص می‌دهد که برای حفاظت از امام باید برود به کردستان نه این که از نظر فیزیکی در کنار ایشان باشد.

بروجردی دارد شکل می‌گیرد ولی اسیر این مسائل نمی‌شود. بنابراین شخصیتی است که از خودش مایه می‌گذارد. وجه دیگر قضیه این است که بروجردی در دوازده سیزده سالگی دنبال گمشده‌ای می‌گردد که خودش نمی‌داند چیست...

این نکته خیلی ظریفی است و چقدر تشخیص درستی بوده. تازه هنوز کردستان کردستان آشوب و بلوا نبوده. گنبد و بلوچستان هم درگیر با آن فتنه‌ها نبوده. از طرفی کنار امام بودن افتخار کمی نیست. عشق و لذت کمی هم نیست و بروجردی به این می‌رسد که باید همه این‌ها را رها کند و برای این که بتواند انقلاب و امام را حفظ کند برود در مرکز این توطئه‌ها و فتنه‌ها. به نظر من این اوج نگاه عمیق و ژرف نگری بروجردی از آینده انقلاب بود و این که چطور از خودش می‌گذرد. می‌داند شهید محلاتی قبل از این که آقای محسن رضایی فرمانده سپاه شود از طرف امام می‌رود به کردستان و با ایشان مذاکره می‌کند برای فرماندهی سپاه؟

بعد از آقای منصوری و ابوشریف و مرتضی رضایی؟

به هر ترتیبی شهید محلاتی می‌رود و تشخیص می‌دهد که اگر می‌خواهید من خدمت کنم این طوری و با وجود آقای بروجردی بهتر می‌توانم خدمت کنم. واقعا کمتر آدمی هست که از حضرت امام دل بکند.

در واقع شما به سؤالی که من مدت‌ها برای خودم داشتم که چرا و چطور چنین آدمی در قواره شهید

بروجردی و با چنین پس زمینه‌ها و پیش زمینه‌هایی فرمانده سپاه نشده بود پاسخ دادید و حلتش کردید؛ البته ضمن احترام به آقای محسن رضایی و همه تلاش‌هایی که در این جایگاه در دفاع مقدس کردند.

بروجردی خودش فرماندهی را قبول نمی‌کرد. این آینده نگری‌هایی که من در دل صحبت‌هایم به شما گفتم از این فرد زیاد دیده‌ام. ایشان همیشه خیلی جلو ترها را می‌دید و این هم سندهایی که من به شما ارائه می‌دهم. این باعث می‌شد که همیشه از زمان جلو باشد. از خیلی‌های دیگر جلو بود. پیش بینی‌هایش درست از آب درمی‌آمد. همین باعث شد که وقتی وارد کردستان می‌شود بعد از مدت بسیار کوتاهی بفهمد رمز موفقیتش در این است که با مردم کرد از ته دل اخت بشود و برای همین هم به او لقب مسیح کردستان را می‌دهند. ایشان عقیده داشت تا ما از ته دل با مردم کردستان ارتباط برقرار نکنیم و تا دل این‌ها را به دست نیاوریم هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم؛ حتی اگر صد لشکر زرهی هم به این‌جا بفرستیم.

ایشان مخالف یکسری تزهایی بود که در جای خودش باید دنبال شود مثل این که ما اصلاً نباید به کار مسلحانه در کردستان اصرال بدسیم. حرفش این بود که ما این قدر باید با این مردم کار کنیم برای این که نسل اندر نسل به این‌ها خیانت شده و همیشه حکومت مرکزی به مردم کرد خیانت می‌کرده. اگر هم کسی از طرف کردستان عراق و آمریکایی‌ها یا هر کسی آمده از این‌ها به عنوان ابزار استفاده کرده‌اند. کردها تفنگ به دست هستند که نمی‌دانند چرا شلیک می‌کنند چون هر وقت شلیک کرده و به هدفی رسیده‌اند یک هدف بزرگتری آمده و این‌ها را دور زده است. این‌ها همیشه آلت دست بوده‌اند و این پرونده سنگینی است که بروجردی خیلی سریع عمق آن را فهمید و گفت ما باید آن قدر با این‌ها همراه شویم تا باور کنند که ما دیگر مثل حکومت‌های مرکزی قبلی نیستیم. شما باید کردستان را این طوری در وجود شهید بروجردی دنبال کنید. با این که خیلی‌ها قبولش نداشتند یعنی درک نمی‌کردند

● ● ●
**بروجردی گمشده خودش را
 در لاله زار هم پیدا نمی‌کند. در
 هنرپیشه‌هایی مثل چارلز برانسون
 هم پیدا نمی‌کند. در جاهای
 مختلفی می‌گردد ولی می‌بیند که
 آن گمشده نیست. واقعا نمی‌داند
 دنبال چه می‌گردد ولی باز هم به
 شدت دنبال آن می‌گردد.**

واقعیت داشته بسیار فاصله دارد. در حین تحقیق من سراغ خیلی‌ها رفتم. در آن دو سه سالی که تحقیق کردم افراد زیادی را رفتم دنبال‌شان. وقتی من با یکی دو تا از شخصیت‌های معروف سپاه و سیاسی نظام مطرح کردم که بروجردی در یک شب پنج عملیات انجام داده باور نمی‌کردند. کم کم برای من هم سؤال ایجاد شد که آیا واقعا این اتفاق افتاده یا نه؟ چون در کتاب‌هایی که می‌نویسم این‌طور نیست که هر کس هر چه بگوید من آن را قبول کنم. می‌روم از منظرهای مختلف درباره آن تحقیق می‌کنم. در این قضیه به خاطر این‌که به آن آمریکایی‌ها و خبرنگاران خارجی می‌خواست نقیض حرف شاه را ثابت کند برای من هم مهم شده بود که واقعا این کار شده یا نشده. خیلی فکر مرا مشغول کرده بود و منابع اطلاعاتی من هم متأسفانه محدود بود. چرا که آن پنج تیمی که گفتم جدای از همدیگر بودند خودشان هم نمی‌دانستند که آن شب با هم عملیات دارند. ماجرای همان یک نفر بنده خدایی که آن شب مجروح شده بود برای من خیلی مهم بود که این قضیه را چه کار کنم. تصور کنید در دنیای پر دغدغه‌ای که من داشتم یک شب شهید بروجردی به خوابم آمد و خواب دیدم شب ساعت حدود نه و نیم درست همان ساعتی که آن پنج عملیات می‌خواهد انجام شود در میدان مولوی هستم. بروجردی با موتور می‌آید و مرا سوار می‌کند - من نه بروجردی را دیده‌ام و می‌شناسم و نه او مرا می‌شناسد - در خواب میدان مولوی خیلی هم تاریک بود. سوار موتور می‌شویم و مرا می‌برد همه آن عملیات‌ها را نشانم می‌دهد. بدون این‌که یک کلمه به من بگوید که من به چه دلیل این کار را برای می‌کنم. بعداً هم که رفتم دیدم واقعا همان نشانه‌هایی بود که ما دیدیم. یک کلمه هم نگفت که من آوردمت تا تو باور کنی. طوری بود که من باورم شد خودم آن عملیات‌ها را انجام داده‌ام و برایم امکان پذیر شد. فردا که بیدار شدم فهمیدم که هیچ شکی در این کار نیست و دیگر نیازی نیست که بیشتر از این تحقیق کنم. این خیلی برای من مهم بود که خود شهید بروجردی در نوشتن این کتاب و انجام این تحقیق این‌قدر راحت با من تماس برقرار کرد و دستم را گرفت. این شاید بهترین پاداشی بود که به من داده شد و هیچ وقت هم نمی‌توانم این قضیه را فراموش کنم. به همین دلیل این مطلب کار مرا آسان کرد و خیلی محکم کتاب را نوشتم و دیگر هم گوش به حرف کسی ندادم... ■

کاک ممد! بیا برو خانه؛ عملیات بس است. می‌گوید چرا؟ می‌گوید برو بجهات دارد به دنیا می‌آید. وقتی این مرد می‌رود و می‌بیند بچه‌اش به دنیا آمده اسمش را به احترام بروجردی می‌گذارد محمد و اوج معرفت و کمال محمد بروجردی در همین نکته است که یک کرد به این باور برسد و بروجردی هم به هدفش. به همین دلیل جلد دوم نبرد کتاب زندگی بروجردی را جدی تعقیب نکنید چرا که او به کمال خودش رسیده بود و بروجردی دیگر چیزی نداشت که بخواهد به دست بیاورد. من بروجردی را در مصائب و فقر پیدا کردم. در گمنامی سیاسی دنبال کردم. در بلبشوی اجتماعی ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۵ دنبال کردم و در مرکز انقلاب که ماجرای امام باشد به او رسیدم. اما بعد دیدم که این شناخت از بروجردی تازه در اول راه است و کمالش را در کوه‌های سر به فلک کشیده گمنام و پر از فتنه کردستان دیدم و شخصیت بروجردی به نظر من به این راحتی‌ها نیست که شما بتوانید به مردم معرفی کنید.

وقتی من قصد کردم به شخصیت بروجردی بپردازم در حالی بود که اصلاً بروجردی را نمی‌شناختم و او را ندیده بودم. من اصلاً به عمر بروجردی را ندیده‌ام. حتی یک بار هم با او ملاقات نداشتم.

شما چند سال تان است؟

من سال ۱۳۳۵ به دنیا آمده‌ام. همیشه در خوزستان بوده‌ام. از اول تا آخر جنگ به خوزستان می‌رفتم. کردستان یعنی همان شمال غرب را سال‌های ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ به بعد رفتم. بنابراین قبلاً در جریان کردستان نبودم که بتوانم بروجردی را ببینم. اما وقتی به من گفتند در زمینه زندگی بروجردی کاری بکن چهار پنج هزار صفحه نوار پیاده شده از مصاحبه‌هایی درباره شهید بروجردی به من دادند که وقتی من مطالعه کردم دیدم متأسفانه اصلاً نمی‌توانم بروجردی را در آن نوارها پیدا کنم. چون افرادی که صحبت می‌کردند کارشان هدفمند نبود. خیلی کلی می‌گفتند اما مسائل جاری‌اش را نمی‌دانستند. به همین خاطر گروهی را تشکیل دادیم و اتاق فکری را من تشکیل دادم که می‌توانم از بزرگوارانی مثل آقایان مصطفی ابزیدی - هدایت الله لطفیان - مصطفی تحیری نام ببرم و به این ترتیب شناسایی و ارتباط با یکایک افراد معاشر با بروجردی بهتر و بهتر شد. بعد هم همان‌طور که خود بروجردی شاخه شاخه کار می‌کرد ما نیز رفتیم و این افراد را شناسایی کردیم. مثلاً آقای شقاقی نامی هنوز هم هست که در آن هسته‌های اولیه‌ای که از نظر اعتقادی شکل گرفت خیلی با او همراه بود. وقتی من با این‌ها آشنا شدم متوجه شدم بروجردی‌ای که دارند می‌گویند با بروجردی‌ای که

که او چه می‌گوید. در کردستان ببینید چرا یکسری با او موافق بودند و یکسری هم مخالف و مظلومانه شهید شد؟ برای این‌که به این رسیده بود که باید تمام آن خسروانی که تاریخ ایران به کردستان و مردم کرد زده محو کند و این کار بسیار سنگینی است چون همیشه حکومت مرکزی به این مردم خیانت کرده. حالا هم که من حکومت مرکزی‌ای هستم که می‌خواهم از صمیم قلب با شما یکدل و همراه بشوم. بروجردی می‌گفت ما این قدر باید با این‌ها خوب بشویم - نه این‌که نقش بازی کنیم - و این قدر باید با این‌ها اخت شویم تا باور کنند. وقتی باور کنند دیگر کردستان دست ماست و این تئوری‌ای بود که متأسفانه خیلی‌ها نتوانستند آن را درک کنند. به همین خاطر بروجردی به سرعت در کردستان شهید شد و ماجراهایی رخ داد که سر جای خودش هست. کما این‌که الان هم دارید می‌بینید باز هم همین تئوری کردستان را آرام کرد و گرنه کومله و دموکرات‌ها فعال بودند. همین بود که بچه‌های جهاد بیشتر در دل مردم کرد جا باز کردند چون از موضع سازندگی رفته بودند و ماجراهایی که به نظر من به حضور بروجردی در کردستان برمی‌گردد و به ایدئولوژی اصالت انسان از موضع نیاز و به همین دلیل است که من جرأت نمی‌کنم وارد تهیه و تدوین جلد دوم این کتاب بشوم. فکر می‌کنم بروجردی‌ای که من در جلد اول ساختم در مسیح کردستان در جلد دوم همان بروجردی آدمی است که به عرفان فلسفه و انسان‌گرایی رو می‌آورد که اصلاً از اسلحه متنفر است. این کتاب کار بزرگی می‌شود. به همین خاطر به همان دلیل که زندگی قبل از انقلاب این قدر ناشناخته بود با آن‌که بعضی‌ها در توصیف زندگی بعد از انقلاب هم می‌گویند بروجردی می‌رفت سندنجد و پاوه - همین چیزهایی که الان دارند می‌گویند - و رفت به فلان عملیات؛ من اصلاً نمی‌توانم بروجردی‌ای را که خودم از شناخت پیدا کرده‌ام در این کارهای عملیاتی و مقابله با کومله درست و دقیق تجسم کنم و ببینم. زیبایی بروجردی در این است که در دل عملیاتی به یکی از مردم کرد که دارند برایش می‌جنگند می‌گوید





درد آمد

«شهید بروجردی با تأسیس سپاه پاسداران فعالیت‌های جدی خود را در این نهاد متمرکز کرد و به همکاری با آن پرداخت. مدتی بعد هم مسؤولیت قسمت عمده‌ای از یادگان ولی عصر (عج) را بر عهده گرفت. "جواد کامور بخشایش نویسنده نام آشنایی است که سال‌ها در عرصه تاریخ و ادبیات انقلاب اسلامی و دفاع مقدس فعال بوده و آثارش نیاز چندانی به معرفی ندارد. آخرین اثر وی "جای امن گلوله‌ها" بازتاب زیادی در جامعه یافت و او همچنان به پژوهش و نگارش آثار جدید مشغول است. چندی پیش شنیدیم کامور بخشایش درباره تاریخ تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پژوهش‌هایی انجام می‌دهد و بر آن است تا کتابی با عنوان "تاریخ شفاهی تأسیس سپاه پاسداران" بنویسد. از آن‌جا که شهید محمد بروجردی یکی از شخصیت‌های تأثیرگذاری بود که در جریان تأسیس سپاه ایفای نقش کرده بود با کامور بخشایش به تحلیل این موضوع پرداختیم و او از حاصل پژوهش‌های خود در این موضوع با ما سخن گفت:

شهید بروجردی و تشکیل سپاه در گفت و شنود شاهد یاران با جواد کامور بخشایش
پژوهشگر و نویسنده انقلاب و دفاع مقدس

تا زمان شهادت در سپاه ماند...

و در ایامی که فضای جامعه به سمت مبارزه مسلحانه علیه رژیم پهلوی پیش می‌رفت شهید بروجردی نیز به همراه عده‌ای از دوستانش به سوریه رفت و با امام موسی صدر و شهید محمد منتظری و آقای جلال‌الدین فارسی ارتباط یافت و آموزش‌هایی دید اما پس از آن‌که نتوانست به دیدار حضرت امام در عراق برود به ایران بازگشت. او به همراه گروهی از دوستانش در صدد برآمد تا از طریق تشکیل یک گروه چریکی مبارزه جدی و نظامی علیه رژیم پهلوی را آغاز کند. شهید بروجردی در شمار کادر اولیه گروه فجر اسلام بود که پس از مدتی گروه دیگری به نام صف را تشکیل داد و متأثر از فضای سیاسی آن دوران استراتژی مبارزه مسلحانه را به صورتی جدی‌تر برگزید. این گروه پس از کادرسازی و انسجام توانست حدود چهارصد الی پانصد نیرو را تحت آموزش‌های سنگین قرار دهد. همان ایام شهید بروجردی سفری به نجف کرد و پس از بازگشت فاز نظامی مبارزه را پی گرفت. از مهم‌ترین عملیات‌های این گروه می‌توان به انفجار رستوران خوانسالار (محل رفت و آمد آمریکایی‌ها) - انفجار اتوبوس آمریکایی‌ها در لویزان - خلع سلاح قرارگاه پلیس - عملیات نظامی ۱۵ خرداد ۱۳۵۷ و غیره اشاره کرد.

شهید محمد بروجردی در جریان اوج مبارزات و راهپیمایی‌های مردمی حضوری فعال داشت و در جریان ورود حضرت امام خمینی به ایران با کمیته استقبال از امام به همکاری مؤثر پرداخت.

درباره نوع فعالیت و مسؤولیت شهید بروجردی در کمیته استقبال از حضرت امام قبل و بعد از ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ سخن بگویید.

شهید بروجردی در روز ورود تاریخی امام امت به

شکل‌گیری شخصیت ایشان اشاره کنم. شهید محمد بروجردی در ۱۳۳۳ شمسی در روستای دره گرگ از توابع شهرستان بروجرد در خانواده‌ای مستضعف دیده به جهان گشود و در پنج سالگی پدرش را از دست داد. به دنبال این رویداد به همراه مادر مکرمه‌اش به تهران آمد و همزمان با تحصیل حضور در بازار کار را نیز تجربه کرد. در هجده سالگی عازم سربازی شد اما از آن‌جا که علاقه‌ای به خدمت در ارتش شاهنشاهی نداشت پس از مدتی از سربازی فرار کرد و به قصد دیدار با حضرت امام خمینی (ره) به سوی عراق رفت اما در مرز دستگیر شد و پس از بازجویی و شکنجه راهی زندان شد و شش ماه زندانی گردید. پس از آزادی در تهران دو سال خدمت اجباری انجام داد و بلافاصله پس از اتمام این دوره مبارزات سیاسی‌اش را آغاز کرد و بر اثر ارتباط با شهید حاج مهدی عراقی در امر چاپ تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام خمینی به فعالیت پرداخت. به دنبال اوج‌گیری مبارزات نهضت

در هجده سالگی عازم سربازی شد اما از آن‌جا که علاقه‌ای به خدمت در ارتش شاهنشاهی نداشت پس از مدتی از سربازی فرار کرد و به قصد دیدار با حضرت امام خمینی (ره) به سوی عراق رفت اما در مرز دستگیر شد و پس از بازجویی و شکنجه راهی زندان شد

ابتدا دوست داریم اندکی درباره موضوع پژوهش‌تان درباره سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای مان بگویید.

چگونگی تأسیس سپاه پاسداران در روزهای بحرانی پس از پیروزی انقلاب با توجه به فراز و نشیب زیادش سوژه‌ای بود که مدت‌ها ذهنم را به خودش مشغول کرده بود تا این‌که با نگارش طرحی با عنوان "تاریخ شفاهی تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی" کار جمع‌آوری اطلاعات پژوهش‌های میدانی و مصاحبه با مؤسسان سپاه را آغاز کردم و مدت زیادی است در این موضوع مشغول جمع‌آوری اطلاعات و پژوهش هستم. یافته‌های جدید دارای جذابیت‌های ویژه و زیادی است که حتی برای خود مؤسسان سپاه هم تازه‌گی دارد و از آن‌جا که تا کنون اثری جامع درباره تاریخ تأسیس سپاه منتشر نشده اطلاعات ارائه شده در این اثر سودمند خواهد بود. هدف من تبیین بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی و چگونگی تأسیس نهادی است که تأسیس آن ماه‌ها به طول انجامید و در طول این مدت اتفاقات گوناگونی روی داد.

امیدوارم با تکمیل شدن پژوهش‌ها و چاپ این اثر ابعاد و زوایای پنهان بسیاری از حوادث روزها و ماه‌های آغازین پیروزی انقلاب اسلامی تا حدی روشن‌تر شود.

قاعدتاً جنابعالی در پژوهش خود نقش شهید بروجردی را در روزهای پیروزی و حتی قبل از آن و نیز در جریان تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بررسی کرده‌اید. لطفاً از این مقوله سخن بگویید.

بله. پیش از پرداختن به این موضوع ضروری می‌بینم اشاره‌گذاری به زندگی‌نامه شهید بروجردی و پیشینه



در هم ادغام کرده و نهادی با نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تأسیس کرد و برای آن فرماندهی هم تعیین نمود.

و شهید بروجردی از بدو تأسیس جزو اعضای بلند پایه و مؤثر این نهاد تازه تأسیس مردمی و انقلابی بود.

بله. شهید بروجردی با تأسیس سپاه پاسداران فعالیت‌های جدی خود را در این نهاد متمرکز کرد و به همکاری با آن پرداخت. مدتی بعد هم مسئولیت قسمت عمده‌ای از پادگان ولی عصر (عج) را بر عهده گرفت. به روایت آنانی که در آن ایام با شهید محمد بروجردی همکاری داشته‌اند ایشان در آن ایام تلاش زیادی برای سازمان‌دهی و نظم دادن به سپاه پاسداران کرده و دلسوزانه تلاش می‌کرده تا نهاد سپاه در کوتاه‌ترین زمان ممکن انسجام یابد و به رویارویی با بحران‌های داخلی که هر روز در گوشه و کنار کشور آشوبی به پا می‌کردند برخیزد. شهید بروجردی از همان اوایل به تداوم آموزش عقیدتی - سیاسی و نظامی اهمیت زیادی می‌داد و کوشش‌های زیادی در این زمینه انجام داد.

سردار شهید محمد بروجردی تا زمان شهادت در سپاه پاسداران به خدمت پرداخت و در برهه‌های مختلف نقش‌های مهمی در تثبیت نظام جمهوری اسلامی و سرکوب ضد انقلابیون در کردستان ایفا کرد. ایشان در ایامی که به سمت فرماندهی عملیات غرب کشور منصوب شد به پاکسازی مناطق کردستان از ضد انقلابیون همت گماشت و پس از مدتی مسئولیت تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد را از سوی شورای عالی سپاه بر عهده گرفت و با این سازمان عملیات‌های مسلحانه موفقی در کردستان انجام داد.

شهید بروجردی با شروع جنگ تحمیلی در دفاع مقدس نقش مهمی ایفا کرد و در دوره‌ای فرماندهی منطقه ۷ سپاه که شامل استان‌های همدان باختران - کرمانشاه فعلی - کردستان و ایلام بود به ایشان واگذار گردید.

سردار سرافراز محمد بروجردی سرانجام در اول خرداد ۱۳۶۲ در مسیر جاده مه‌آباد - نقده بر اثر انفجار مین

همراه با عده‌ای از هم‌زمانش به شهادت رسید. ■

بروجردی مدتی هم سرپرستی زندان اوین را عهده‌دار شد و پس از آن که متوجه شد عده‌ای برای حفاظت از دستاوردهای انقلاب در صدد تشکیل نهادی با نام "سپاه پاسداران انقلاب اسلامی" هستند با آن گروه به همکاری پرداخت.

در این بخش خوب است به توضیح مفصلی درباره چند گروهی پیردازید که هر کدام با هدف حفاظت از دستاوردهای انقلاب شکل گرفتند و البته به چند فعالیت و اقدام موازی دست زدند.

دقیقاً. شرایط به این صورت بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی حفظ امنیت فضای عمومی جامعه و حفظ انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن به مهم‌ترین دغدغه سران و رهبران انقلاب تبدیل شده بود. گرچه بلافاصله پس از پیروزی انقلاب "کمیته‌ها" به صورت خودجوش و با هدایت سران انقلاب شکل گرفتند و فعالیت کردند اما وجود این کمیته‌ها برای برقراری امنیت کلی در جامعه به تنهایی کافی نبود و انقلابیون به فکر چاره بودند که به ایده جالب تشکیل یک نهاد بزرگتر و معتبرتر در این عرصه افتادند. این چنین بود که طرح اولیه تأسیس نهادی که بعدها سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عنوان یافت در اذهان شکل گرفت و گروه‌های مختلفی که در دوران انقلاب فعالیت‌های مؤثری انجام داده بودند و در سال‌های پیش از انقلاب هم تجربه همکاری و فعالیت در گروه‌های مسلحانه را داشتند در چند گوشه از تهران افرادی را گرد هم آوردند و سپاهی برای حفاظت امنیت شکل دادند و هر یک از آن‌ها در پادگان‌ها و مراکز نظامی تهران مستقر شدند و اقدامات خود را آغاز کردند. شهید بروجردی هم در زمره شخصیت‌هایی بود که به همراه عده‌ای از یاران پیشین خود به جمع یکی از این گروه‌ها پیوست و فعالیت‌های مؤثری در آن روزهای بحرانی انجام داد. از آن‌جا که به مرور زمان فعالیت این گروه‌ها که تعدادشان به سه گروه می‌رسید با فعالیت سپاه زیر نظر دولت موقت به سمت کار و عملیات موازی پیش می‌رفت شورای انقلاب به فرمان امام خمینی همه آن گروه‌ها را

● به روایت آنانی که اوایل انقلاب با
● شهید همکاری داشته‌اند ایشان
● در آن ایام تلاش زیادی برای
سازمان‌دهی و نظم دادن به سپاه
پاسداران کرده و دلسوزانه تلاش
می‌کرده تا نهاد سپاه در کوتاه‌ترین
زمان ممکن انسجام یابد

دستور شهیدان آیت الله دکتر بهشتی و حاج مهدی عراقی به همراه عده‌ای دیگر مسئولیت حفاظت از حضرت امام در فرودگاه مهرآباد و مسیر بهشت زهرا تا مدرسه علوی را عهده‌دار گردید. ریز قضایای آن روز در خاطرات آقای اکبر براتی آمده است که خواندنی هم هست. براساس آن خاطرات مسئولیت نظامی کمیته به عهده شهید بروجردی و آقای براتی گذاشته شده بود و آن‌ها تدابیر زیادی را برای حفاظت از جان حضرت امام و امنیت فرودگاه و محل‌های پیش‌بینی شده حرکت و سخنرانی بنیان‌گذار جمهوری اسلامی اندیشیدند و در این امور از عده‌ای از اعضای گروه صاف بهره گرفتند. به گفته اکبر براتی حدود شش تا هشت تیم تعیین شده بود تا حفاظت از حضرت امام را از لحظه ورود تا پایان مراسم به عهده بگیرد. شهید بروجردی در روز ورود امام به ایران لباس روحانی به تن کرده بود و زیر عبایش اسلحه قرار داشت. قرار بود آنان همراه امام باشند اما استقبال مردمی و هجوم آنان برای دیدار با حضرت امام به حدی بود که عملاً امکان اسکورت را بی‌ثمر گذاشت. با این حال آنان همه تلاش خود را در حفاظت از جان حضرت امام انجام دادند.

شهید بروجردی پس از پیروزی انقلاب اسلامی چه مسئولیت‌هایی را بر عهده گرفت؟

ایشان مدتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت‌هایش را گسترده‌تر کرد و در دستگیری عوامل رژیم پهلوی و افشاگری علیه سازمان منافقین ایفای نقش کرد. شهید



خاندان شهید بروجردی در میان هم‌زمان آن بزرگوار.

دوست دارید برای بررسی زندگی و شخصیت شهید بروجردی از کجا شروع کنیم؟

موضوع شهید بروجردی از دو بُعد قابل بررسی و توجه است. یکی بحث خاطراتی است که باید از ایشان روایت و سپس به بحث گذاشته شود که بر عهده دیگر دوستان است. اما بحثی که ان شاء الله بتوانیم در این باره داشته باشیم مشتمل بر تأییراتی است که شهید بروجردی بر سپاه کردستان گذاشتند یا آن اتفاق بزرگی که شهید بروجردی توانستند در سپاه کردستان مدیریت کنند و می توان گفت آن شجره طیبه را بنیان گذاری کردند. آن حرکت خوشبختانه هنوز هم که هنوز است در کردستان ادامه دارد و نقش سپاه با آن تألیفی که شهید بروجردی در حوزه مأموریتی خودشان در سپاه داشتند تا به حال باعث برکات بسیار زیادی شده که در خلال صحبت‌ها به آن اشاره می‌کنیم. شاید بتوان گفت شهید بروجردی از اولین افرادی هستند که بعد از اغتشاشاتی که در کردستان به وجود آمد ستاد مرکزی سپاه را رها می‌کنند و با تعدادی از عزیزان سپاه وارد کردستان می‌شوند. تقریباً به صورت هم‌زمان قضیه پاوه شروع می‌شود و مدیریتی هم ایشان در جریان پاوه داشتند. حرکت‌های نظامی و سازمان‌دهی‌ای که شهید بروجردی در پاوه داشتند منجر به آزاد سازی پاوه می‌شود و بعد به کرمانشاه می‌آیند و منطقه هفت سپاه را تشکیل می‌دهند. بعد از مدتی طرح تمرکز فعالیت‌های سپاه کردستان را در قرارگاه حمزه طراحی می‌کنند و فعالیت‌های قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) را به عنوان یک قرارگاه عملیاتی - عقیدتی در کردستان با یک دستور و تألیف خاص شروع می‌کنند.

با همین مقدمه‌ای که فرمودید می‌خواهیم بحث‌مان را راجع به سیره شهید بروجردی شروع کنیم.

ببینید شهید بروجردی به یک نحوی خودش تربیت یافته مکتب فقهی - اخلاقی علماء بوده. در زندگی

ایشان دیده می‌شود که از کودکی علاوه بر آن که کار می‌کرده و مسائل و معشیت خانواده‌اش را مد نظر داشته در کنار آن شبانه درس می‌خوانده و از محضر علما استفاده می‌کرده. شخصیت شهید بروجردی تقریباً یک بافت اسلامی - فرهنگی داشته. با آمدن حضرت امام ایشان در حلقه حفاظتی معظم له قرار می‌گیرد و از قرار اولین مسؤولیتی که شهید بروجردی داشته این است که به زندان اوین می‌رود و مسؤول آنجا می‌شود و بعد با دوستان دیگر سپاه را تشکیل می‌دهند. این اعتقاد را از اول داشته که سپاه علاوه بر یک جریان نظامی که برای حفظ انقلاب به وجود آمده باید پایه‌های عقیدتی هم در آن مد نظر قرار بگیرد. دو بُعد نظامی و عقیدتی همزمان - یعنی بُعد نظامی و اخلاق همزمان - از مطالبی است که شهید بروجردی حتی در جلسات اولیه تشکیل سپاه مورد توجهش بوده. هم آقا محسن رضایی در خاطرات‌شان به این نکته توجه می‌کنند و هم بقیه اعضای شورای دوازده نفره سپاه وقتی در نقل خاطرات‌شان از آقای بروجردی وارد این موضوع می‌شوند این حساسیت و این نگاه شهید بروجردی در مسأله جا انداختن عناصر عقیدتی و اخلاقی در بین پرسنل سپاه کاملاً مورد توجه ایشان قرار گرفته است.

بد نیست برای جوان‌ترها شمه‌ای از شرایط آن روز را بگویید تا بهتر در فضای زمان تأسیس سپاه قرار گیرند.

خب انقلاب در سال ۱۳۵۷ پیروز شده است و سریعاً با بحران‌های مختلف نظامی مواجه می‌شود. وقتی شما سازمان سپاه را در فرایند طولی خدمتی خودش می‌بینید این حساسیت باید وجود داشته باشد که در ابتدا افرادی بر موضوع دین‌محوری تأکید خاصی داشته باشند و شهید بروجردی از سردمداران این قضیه است. بلافاصله نیز بحران در ترکمن صحرا و خوزستان شروع می‌شود. در کردستان هم بحران به طور وسیعی دیده

● شهید بروجردی به یک نحوی
● خودش تربیت یافته مکتب
● فقهی - اخلاقی علماء بوده. در
زندگی ایشان دیده می‌شود که
از کودکی علاوه بر آن که کار
می‌کرده و مسائل و معشیت
خانواده‌اش را مد نظر داشته در
کنار آن شبانه درس می‌خوانده و
از محضر علما استفاده می‌کرده.

می‌شود و دشمن قصد تجزیه این بخش از میهن‌مان را دارد. حالا من درک می‌کنم که چرا شهید بروجردی در میان این همه بحران می‌آید و کردستان را انتخاب می‌کند؟ شاید از یک لحاظ به خاطر آن بافت نزدیک فرهنگی کردستان و لرستان بوده که ایشان یک شناختی نسبت به مردم آن منطقه داشته. شاید هم قبلاً در این منطقه حضور داشته و نیازهای مردم کردستان را متوجه بوده.

تعلقات شخصی هم داشته؟

این جوری که من احساس می‌کنم فکر نکنم چنین چیزی بوده. ولی احساس می‌کنم شم معرفتی شهید بروجردی او را دلالت می‌کند که مشکل کردستان را راه نظامی حل نخواهد کرد. حلقه گمشده کردستان و این اتفاقات در کردستان و مردم کردستان موضوع فرهنگ و اعتقادات مردم این سامان است. من شاید در این جایگاه نباشم که صحبت بکنم ولی احساس می‌کنم حضور شهید بروجردی در کردستان یکی از معجزات انقلاب است. یعنی شما حساب کنید اگر شهید بروجردی با این نگاه به کردستان نمی‌آمد و یک فرد دیگری با نگاهی صرفاً نظامی وارد کردستان می‌شد ما امروز در



درآمد

«نگاه معرفتی شهید بروجردی بر مردم‌مداری‌اش به همراه نگاه به آن محرومیت‌های فرهنگی و آن احتیاجات و نیازهای مردم کردستان و معرفی انقلاب از طریق اخلاق به مردم کردستان استوار بود.»
سردار سرهنگ حسین نصرالله زنجانی - پژوهشگر - ضمن بررسی سیره شهید بروجردی نگاهی تازه به شخصیت چندوجهی این شهید عزیز دارد.

■ سیره شهید بروجردی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرهنگ حسین نصرالله زنجانی پژوهشگر

دم مسیحایی شهید بروجردی...



از مذهب و فرهنگ تان جدا کنند. ما آمده ایم به فرهنگ شما کردها و شخصیت تان رسیدگی کنیم و اسلحه و مسئولیت به شما بدهیم... " شهید بروجردی می آید و با این حرکت بسیار سنجیده و درست خط بطلانی بر تمام این شعارها می کشد و سازمانی تشکیل می دهد که تمام اعضای این سازمان خود کردهای انقلابی و مسلمانی اند که معتمدین مردم نیز هستند؛ یعنی در یک کلام از خوبان و کردهای اصیل کردستان هستند. آن ها را جمع می کند و در این فضا آن تبلیغات و آن هیمنه دشمن را می شکنند. لقب «مسیح کردستان» هم شاید از همین نگاه زیبای شهید بروجردی است که می آید. ایشان با آن دم مسیحایی و نگاه معرفت شناسانه خودش این بحران را می شناسد و راه حلی برای آن به وجود می آورد. به جرأت می توانم بگویم که آن چیزی که انقلاب و تمامیت ارضی ما را در غرب کشور حفظ کرد و الان اگر بخواهیم به عنوان یکی از چند استان امن کشور نام ببریم کردستان و کرمانشاه امروز از استان های امن کشور هستند قطعاً مدیون همین نگاه و شیوه و همین روشی است که شهید بروجردی و یارانش در کردستان در پیش گرفتند.

خب ایشان در طول این مدت از فعالیت های نظامی هم غافل نبوده که تشکیل تیم ویژه پاسداران یکی از این قضایا بوده. من یک جمله ای از شهید بروجردی شنیدم که می گوید من اگر هیچ کاری نکرده باشم به جز این که دو شخصیت را شناخته و شناسانده باشم کافی است. و از شهیدان عزیزمان ناصر کاظمی حاج محمود کاوه نام می برد. جالب است که شهید بروجردی ناصر کاظمی را به عنوان فرمانده تیم ویژه شهدا معرفی می کند و همان روز نیز خودش شهید می شود. عجیب این که در آن سفر منجر به شهادت بروجردی ناصر کاظمی هم می خواسته با او همراه شود ولی خب اجازه نمی دهد و شهید بروجردی می رود و شهید می شود. این همان

فرهنگی را سرلوحه فعالیت های سپاه و نیروهای نظامی در کردستان قرار می دهد.

حالا در این برهه در کردستان یادم می آید البته شهر ما بیچار شهر تقریباً امنی بود ولی خب در جای جای کردستان وقتی می روید همین اخلاق و روحیه و همین روش شهید بروجردی و شهید حاج احمد متوسلیان و بقیه فرماندهان می درخشند. من چند سال پیش به مریوان رفته بودم و آنجا داشتم با پیشمرگان کرد مسلمان صحبت می کردم. تک تک این ها بعد از گذشت بیست - بیست و چند سال از نبود احمد متوسلیان یا بروجردی در مریوان "برادر احمد" و "برادر محمد" را از یاد نبرده بودند. وقتی می گفتند برادر شهید بروجردی یا برادر احمد با احترامی این نام ها را می بردند و از این دو شخصیت یاد می کردند که در این احترام عشقی عمیق سرازیر بود. پس آمدن شهید بروجردی به کردستان و انتخاب آنجا یا انتخاب آگاهانه ایشان بوده و در اثر شناخت این معضل در کردستان بوده یا آن طرف قضیه یکی از معجزات انقلاب - یعنی یکی از الطاف خفیه به انقلاب - است. شخصیتی که این مشکل و معضل را می شناسد دشمن و مردم را هم می شناسد و وارد کردستان می شود. خب شما می بینید ایشان در قضیه پایه با آن مدیریتی که دارد حفظ مردم و جدا کردن خط مردم از ضد انقلاب برایش کاملاً مهم بوده. شما امروز هم که روند این ماجراها را می بینید و حوادث کردستان را می خوانید احساس می کنید که مردم نیز در آن برهه با ضد انقلاب همراه هستند ولی شهید بروجردی و آن نگاهش را در کردستان میان نیروهای نظامی تعریف می کند و می شناساند و کاملاً این دو جریان را از هم جدا می کند. بدنه ضد انقلاب را یک سری افراد مزدور و شاید غیر کرد و استفاده کننده از احساسات پاک مردم کردستان جهت رسیدن به امیالشان تشکیل می دهد و شهید بروجردی از نقطه بر ملا کردن چهره آن ها وارد جریان می شود. به موازات این ها شهید بروجردی بعد از چند وقت به این نتیجه می رسد که لازم است به خود کردهایی که علاقه مند هستند به انقلاب خدمت کنند و در مقابل دشمنی که از اهرم گرد بودن یا تأکید بر نژاد مردم کردستان استفاده می کند یک تشکیلاتی را بنیاد بگذارد که بدنه اصلی این تشکیلات خود مردم کرد هستند. ایده تشکیل سازمان پیشمرگان کرد مسلمان که متعلق به شهید بروجردی و همفکری یکی دو نفر از دوستانش بوده به خوبی در مرکز زیستی این قوم غیور همراهی و رزمیدن در کنار یکدیگر را در قالب سازمان پیشمرگان کرد مسلمان تعریف می کند. این طرح در شورای انقلاب به تصویب می رسد و جالب است که بزرگانی که در شورای انقلاب بودند مسئولیت تشکیل سازمان پیشمرگان کرد مسلمان را هم به خود شهید بروجردی محول می کنند. شاید راه برون رفت کردستان از آن بحران جدی و عظیم تشکیل همین سازمان مردمی بوده که با همت شهید بروجردی و با توان مردم مسلمان کرد علاقه مند به انقلاب شکل می گیرد و آن جبهه تبلیغاتی دشمن کاملاً شکسته می شود که می گفتند: "این ها یک عده غیر فارس و یک عده بومی و یک عده شیعه هستند که می خواهند شما را

این منطقه در چه وضعیتی بودیم؟ با آن که مطمئنیم که صد درصد قصد فرد دوم احتمالی هم خدمت بوده باز هم نمی توانسته عهده دار چنین مسئولیت خطیری بوده باشد. در شرایطی که یک عده دارند مراکز نظامی را تعطیل می کنند. مراکز دولتی را آتش می زنند. پادگان ها را می گیرند. خب علم مذهب و بحث فرهنگی و بومی گرایی را در کردستان برافراشته می کنند. هر فردی بیاید می بیند که در مقابل آشوب و آشوبگری باید سلاح برداشت و آشوبگر را سر جای خودش نشانند. از این طرف می بینیم که این ها قصد تجزیه دارند ولی نگاه معرفتی شهید بروجردی بر مردم مداری اش به همراه نگاه به آن محرومیت های فرهنگی و آن احتیاجات و نیازهای مردم کردستان و معرفی انقلاب از طریق اخلاق به مردم کردستان استوار است.

من در این چند روزی که شما پیشنهاد این مصاحبه را مطرح کردید به بعضی از خاطراتی که از شهید بروجردی از روزهای اول درگیری ها نقل کردند مراجعه کردم. در یک خاطره ای گفته اند در اوج درگیری ها در سنندج در نزدیکی باشگاه افسران که کانون اصلی بحران بوده به شهید بروجردی خبر می رسد که یک خانمی باردار است و با توجه به حجم این آتش احتمال خطر می رود؛ هم برای خودش و هم برای بچه ای که در راه دارد و می خواهد به دنیا بیاید. شهید بروجردی درگیری و فرماندهی را رها می کند و با یک ماشین بدون محافظ به همکاری با همسر آن زن می رود و زن را به بیمارستان می رساند و تا زن فارغ نمی شود و خیالش راحت نمی شود که خطر از او رفع شده بیمارستان را ترک نمی کند. یعنی درست علاوه بر این که بعد انسانی را مد نظر دارد مشکل را هم شناخته و می داند که این اتفاقات است که می تواند کردستان را امن کند و نه حرکت ستونچی های نظامی و متعاقبش تبلیغات ایدئالیستی و تخریبی دشمن علیه سپاه و علیه نظام که می خواهند کردستان را خفه کنند و کرد را سرکوب کنند. دشمن مدام فریاد می زد که این ها - پاسداران - محبت مردمی ندارند. از قشر فارس و شیعه هستند. مثلاً می خواست با آن تبلیغات منفی که بین اهل تشیع از یک طرف و اهل تسنن از طرف دیگر وجود دارد کارزار شود. خب شهید بروجردی این بحران را می شناسد و از راه اخلاق وارد کردستان می شود و اخلاق مداری و فعالیت های

- با آمدن حضرت امام ایشان
- در حلقه حفاظتی معظم له
- قرار می گیرد و از قرار اولین
- مسئولیتی که شهید بروجردی داشته این است که به زندان اوین می رود و مسؤول آنجا می شود و بعد با دوستان دیگر سپاه را تشکیل می دهند

از اول این اعتقاد را داشته که سپاه علاوه بر یک جریان نظامی که برای حفظ انقلاب به وجود آمده باید پایه‌های عقیدتی هم در آن مد نظر قرار بگیرد. دو بُعد نظامی و عقیدتی همزمان - یعنی بُعد نظامی و اخلاق همزمان - از مطالبی است که شهید بروجردی حتی در جلسات اولیه تشکیل سپاه مورد توجهش بوده

جنگ درگیر بحران بود و همه این فرماندهان سپاه به یک نحوی از شهید همت و متوسلیان و شهیدان خرازی - دستواره و ناصر کاظمی همه این‌ها در بحث کردستان در درگیری با دشمن حضور داشتند و اولین دوره‌های مدیریتی‌شان را تحت فرماندهی شهید بروجردی سپری کردند. آقایان رحیم صفوی و متوسلیان و شهیدان احمد و ناصر کاظمی - یکی اصفهانی و یکی تهرانی - و همچنین شهید خرازی از نیروهای شهید بروجردی بودند. قرارگاه حمزه (ع) و منطقه ۷ سپاه و سپاه کردستان محل پرورش و شناختن استعدادها و قد کشیدن فرماندهان نظام بود. شهید بروجردی بحران کردستان را با انتخاب و شناسایی آدم‌ها و انتخاب آن فضا توانست مدیریت کند.

نکته‌ای اگر باقی مانده بگویید.
خلاً امروز ما همان نگاه شهید بروجردی است. در تک تک قضایا و همه جانبه نگری شهید بروجردی به این‌که تنها یک موضوعی را از نگاه خودش نبیند و ابعاد مختلف و مؤثر در حادثه را ببیند می‌رسیم. احساس می‌کنم امروز بزرگترین خلاً ما در همین نگاه ویژه مدیریتی آن شهید بزرگوار باشد. اگر ما عوامل مختلف را در بروز یک بحران مورد بررسی قرار دهیم و بتوانیم بحران را مدیریت کنیم مسلماً مردم ما بهترین مردم دنیا هستند و هیچ مشکلی نخواهیم داشت. ■



آن‌ها بنشینند این‌ها هم به همین نگاه اشاره می‌کنند و از خاطراتی که از آن شورا مطالعه می‌شود برمی‌آید. این جایگاه محوری و اساسی را در پی ریزی نگاه عقیدتی و اخلاق محورانه سپاه که در کنار بُعد نظامی به شدت به آن معتقد بوده قطعاً شهید بروجردی داشته. خب یک نقطه حساسی را هم در پهنه کشور انتخاب می‌کند که هم قبل از جنگ و هم در طول مدت جنگ باید با دو دشمن بیرونی و درونی می‌جنگیده. نظام در مرز وسیع کردستان و آذربایجان غربی یا مرز کردستان و کرمانشاه از آن طرف با دشمن یعنی درگیری داشته و از این طرف درگیری داخلی با ضد انقلاب. از یک طرف مشکلات فرهنگی و مشکلات ناشی از اختلافات مذهبی را تحمل می‌کرده که شائبه آن بین حکومت مرکزی و مردم وجود داشته و دشمن در این زمینه تبلیغات منفی می‌کرده. بنابراین شهید بروجردی مهم‌ترین و شاید حساس‌ترین منطقه را از لحاظ فشار بحران به عهده می‌گیرد و این منطقه را مدیریت می‌کند. ایشان فرماندهی هستند که تنها فرماندهی نکردند بلکه منطقه را مدیریت کردند. یعنی عملاً اگر شما کارنامه عزیزانی که سپاه استان‌ها را اداره می‌کردند می‌بینید که شهید همت از طرف شهید بروجردی فرمانده سپاه پایه و فرماندار پایه در استان کردستان است. هم در کردستان و هم در کرمانشاه و آذربایجان غربی همین اتفاق که عملاً فرماندهان سپاه به صورت توأمان اداره امور سیاسی استان را هم به عهده دارند می‌افتد و از قضا خوب هم جواب می‌دهد. چون اصلاً این دو تا موضوع به نحوی با نگاهی که شهید بروجردی داشته درهم آمیخته بوده. خب فضای سیاسی آنجا نمی‌توانسته از فضای فرهنگی و متقابلاً فضای فرهنگی از فضای نظامی جدا باشد. شهید بروجردی این‌ها را درهم تنیده می‌بیند و این منطقه و بحران را مدیریت می‌کند؛ نه فرماندهی. ایشان با مدیریت بحران به سر منزل مقصود می‌رسد. شما می‌بینید از ۱۳۶۴ به بعد - در اوج بحران جنگ - کردستان یک حالت تقریباً امنی پیدا می‌کند؛ حتی از لحاظ حضور دشمن و ضد انقلاب. تلاش‌های شهید بروجردی بعد از شهادتش نیز جواب می‌دهد و عملاً ضد انقلاب را هم از لحاظ فرهنگی و هم از نظر سیاسی و نظامی خلع سلاح می‌کند. این موضوع جایگاه رفیع شهید بروجردی در سپاه و حتی در حوزه مدیریتی نظام را نشان می‌دهد.

یک نکته جالب این‌که نام زیبا و پرافتخار شهید بروجردی همواره در کنار مشهورترین و شاخص‌ترین شهدای دفاع مقدس آمده است. نگاه شما به این مسأله چیست؟

به یک نحوی می‌خواهم به شما بگویم که شهید بروجردی فرمانده فرماندهان سپاه بود. یعنی شهید بروجردی با توجه به این‌که کردستان از قبل از

لشکری است که محمود کاوه بعداً فرمانده آن می‌شود و شهید بروجردی آن را بنیان‌گذاری می‌کند و اولین فرمانده آن‌اند و بعد لشکر را به ناصر کاظمی می‌سپارند. خود شهید بروجردی قبل از شهادت‌شان این دو نفر را به کردستان معرفی کرده بودند. این شناسایی آدم‌ها با همان نگاه و ایده و با همان مردم شناسی و احترام به مردم غیور کرد راهی است که شهید بروجردی برای برونرفت از بحران در کردستان نشان می‌دهد. همین را که شهید نشان داده بعدها در سراسر سیر حرکتی و منش قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) می‌بینیم که سردار مصطفی ایزدی بعداً فرمانده این قرارگاه شد و بعد هم سردار هدایت الله لطفیان؛ که همه این عزیزان از دست پرورده‌های شهید بروجردی هستند. با همین نگاه وقتی شما پای صحبت این عزیزان می‌نشینید می‌بینید که بُعد نظامی کار شهید بروجردی در حاشیه فعالیت‌های فرهنگی و اعتقادی ایشان قرار دارد و همه این مسیر مدیون آن نگاه شفاف و زلال این سردار شهید است. به نظرم تحلیل و واکاوی مکرر این نگاه و حرکت شهید بروجردی به عنوان یک نگاه فرهنگی و مدارای با مردم امروز هم شاید بتواند در خیلی عرصه‌ها راه گشا باشد. شهید بروجردی یک نمونه کامل از مدارای با مخالفین و مدارای با دشمن بود. مدارایی که توانست دشمن را به دوست تبدیل کند و به همراهی ترغیب سازد تا جایی که نظام اسلحه به دستش بدهد و در مقابل دشمن او را سازمان‌دهی کند. این بزرگ‌ترین هنر و شیوه شهید بروجردی است که اگر نفس او را "دم مسیحایی" گفته‌اند و خودش را "مسیحای کردستان" به خاطر وجود این نگاه بود.

جایگاه آن موقع و امروز شهید بروجردی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی چگونه جایگاهی است؟

شهید بروجردی جزو انگشت شمار نیروهای سپاه است که با وجود سن کمش قبل از انقلاب به لبنان و سوریه می‌رود و همراه با سازمان امل آموزش نظامی می‌بیند. ایشان یکی دو سال آن‌جا بوده و آموزش می‌بیند. بعد می‌آید به نجف اشرف تا از حضرت امام خمینی (ره) اجازه فعالیت‌های مسلحانه بگیرد. در ادامه به خاطر بعد امنیتی و ارتباطی که شاه با رژیم صدام پیدا می‌کند اواخر سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ شهید بروجردی به ایران می‌آید. با ورود حضرت امام این‌ها می‌آیند حلقه محافظین امام را تشکیل می‌دهند و بعد از پیروزی نهضت هم از بنیان‌گذاران سپاه هستند. یعنی عضو شورای دوازده نفره تشکیل دهنده شورای عالی سپاه هستند که حضرات آیات عظام خامنه‌ای و موسوی اردبیلی و به نقلی آقایان ابوشریف و جواد منصوری و شهیدان بروجردی و کلاهدوز جزو آنان بودند. من حتی شنیدم که در سال ۱۳۶۲ پیشنهاد فرماندهی کل سپاه به شهید بروجردی داده میشود و ایشان نمی‌پذیرد. فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) هم دوباره به ایشان پیشنهاد می‌شود و با این‌که بنیان‌گذار و قبلاً فرمانده این قرارگاه بوده قبول نمی‌کند. یعنی می‌توان گفت شهید بروجردی از افراد کلیدی و محوری سپاه و از بنیان‌گذاران آن است و از کسانی که این نگاه را حالا به نقل از تعدادی از اعضای آن شورای دوازده نفره که اگر پای صحبت‌های

انسان مخلص و خوبی بود...

■ سیمای شهید بروجردی در گفت و شنود شاهد یاران با حسین نژادحسن

■ درآمد

"شهید بروجردی چهره خیلی نورانی و زیبایی داشت و خوش برخورد هم بود. الان که یادم می آید خیلی برایم لذت بخش است؛ این قدر که آدم خوبی بود." حسین نژادحسن از اعضای قدیمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با تنها یک برخورد حضوری با شهید بروجردی سالهاست که شیفته ایشان باقی مانده است. با هم ماجرای آن دیدار را مرور می کنیم:



شما چند سال در کردستان بودید؟ در مقاطع مختلف آنجا بودم. دو بار به بانه رفتم و قبل از جنگ هم در سنندج بودم. آنجا نگاه کردها به بچه‌های سپاه مثل سردار بروجردی و شرایط منطقه چطور بود؟ نمی توان گفت که شرایط صددرصد مناسب و کاملاً خوب بود. هم محبت و یاری و کمک می دیدیم و هم به ما یورش می آوردند. خب یک زمانی در محاصره بودیم آنقدر امنیت نبود که با مردم صحبت کنیم. کما این که یکسری بچه‌ها به حمام رفته بودند و افراد ضد انقلاب آن‌ها را دستگیر کرده و برده بودند. در آن شرایط شهید بروجردی ماند و کردستان را آزاد کرد.

از آن موقع که بیست و یک سالم بود تا الان که پنجاه و یک ساله هستم همان یک برخورد با شهید بروجردی این قدر رویم اثر گذاشته است. چون خیلی دوست داشتنی و با مهربانی تمام با بچه‌ها صحبت می کرد

او جاذبه زیادی در نزد مردم کردستان ایجاد کرده بود. در واقع تلاش‌های امثال شهیدان بروجردی و ناصر کاظمی روز به روز محبت‌های مردم را به ما بیشتر می کرد. همگان وقتی شنیدند که ماشین حاج آقا بروجردی روی مین رفته و به شهادت رسیده خیلی برایشان ناراحت کننده بود. من دو بار در بانه بودم که هر دو دفعه خبرهای ناگواری شنیدم. بار اول آنجا به من گفتند حضرت آیت الله طالقانی (ره) مرحوم شده؛ در همان مرحله اولی که بانه بودیم و شهر دست ما بود. مشکل خاصی هم نبود. بعد هم یک هیأت پنج نفره آمد که گفتند باید از بانه بیرون بیاییم و متعاقب آن ماجراها و درگیری‌ها پیش آمد. دومین بار در همین شهر خبر شهادت بروجردی را شنیدم که داغش هنوز بر دل ماست... ■

موقع که بیست و یک سالم بود تا الان که پنجاه و یک ساله هستم همان یک برخورد با شهید بروجردی این قدر رویم اثر گذاشته است. چون خیلی دوست داشتنی و با مهربانی تمام با بچه‌ها صحبت می کرد. مخصوصاً که تقسیم شدن من یکی خیلی طولانی شده بود و می دیدم بچه‌ها را تقسیم می کنند و این معطلی برایم خیلی خوشایند نبود.

در پادگان سعدآباد بر شما چه گذشته بود؟

در سعدآباد ما آموزش نظامی می دیدیم. آموزش‌مان که تمام شد به پادگان ولی عصر (عج) آمدیم. ما جذب سپاه شده بودیم و فرصتی برای آموزش کلاسیک طولانی مدت نبود. شما پانزده روز می رفتید آموزش اولیه می دیدید و تقریباً با یک سلاح کار می کردید تا فقط بتوانید خودتان را حفظ کنید. بعد هم فوراً وارد عمل می شدید. البته بنده قبلاً به سربازی رفته بودم و انواع اسلحه را می شناختم و چون آموزش دیده بودم شاید آموزش سلاح‌ها برایم جالب نبود ولی آموختن تاکتیک‌ها و کارهای دیگر در آن پادگان برایم خوب و مفید بود. آن موقع آقای حسین گیل هم می آمد و آموزش می داد. او تاکتیک با ما کار می کرد. پادگان سعدآباد بعداً نامش امام علی (ع) شد و محلش بالای میدان تجریش است.



چه خاطره‌ای از شهید بروجردی دارید؟

تیر ماه سال ۱۳۵۸ بود که در پادگان سعدآباد آموزش دیدیم. پس از آموزش برای تقسیم شدن در گردان‌ها به پادگان ولی عصر (عج) آمدیم. فرماندهان همه افراد را داخل میدان صبحگاهی جمع کردند. ما هم در بین بچه‌هایی بودیم که "دوره پنج" پادگان سعدآباد را گذرانده بودیم. داشتند همه را به ترتیب حروف الفبا تقسیم می کردند و به همین خاطر کار تقسیم بنده به خاطر نام فامیلی‌ام که با حرف "ن" شروع می شود خیلی طول کشید. یادش به خیر شهید محمد بروجردی آخر سر که دید تنها مانده‌ام با بنده سلام و علیکی کرد و سر و صورتم را بوسید و گفت به داخل گردان "یک" بروید. می خواست یک جوهرهایی از من دلجویی کند و به اصطلاح از دلم در بیاورد. بعدش هم فکر می کنم همان شب ما را به خرمشهر فرستادند.

غائله یا تحرکی از سوی ضد انقلاب رخ داده بود؟

بله. درگیری‌های گروهک موسوم به خلق عرب در جریان بود. ما را سریعاً سوار هواپیما کردند و به خرمشهر بردند. بعد از آن روز دیگر شهید بروجردی را ندیدم تا زمانی که در گیلان غرب بودم و مسئولیت انبار مهمات یک لشکر دست ما بود. همان زمان - سال ۱۳۶۲ - شنیدم که سردار بروجردی بر اثر گذشتن اتومبیل‌شان از روی مین ضد انقلاب شهید شده‌اند. خیلی غصه‌ام شده بود؛ چون مرد فوق العاده مخلص و خوبی بود.

آن دیدار چه تأثیری روی شما گذاشت؟

ایشان چهره خیلی نورانی و زیبایی داشت و خوش برخورد هم بود. الان که یادم می آید خیلی برایم لذت بخش است؛ این قدر که آدم خوبی بود. راستش کسان دیگری هم آنجا بودند از کادر قدیمی گارد که رفتارشان با کمی تندمی آمیخته بود. یادم است از آن



غروب ستاره غرب...

شهید بروجردی؛ روایت شهادت / حسین مسجدی

درآمد

«هنوز چشم‌های کاوه به آن اتومبیل دوخته شده بود. بروجردی پیاده شد. وضویی ساخت و دوباره سوار شد. سپس دستی برای کاوه تکان داد. خودرو قصد حرکت داشت...» این روایت آخرین دقیق حیات دنیوی مسیح مصفا کردستان است. سردار شهید محمد بروجردی مانند بسیاری از انسان‌های کامل در نهایت به افضل درجات که همانا شهادت در راه خداست نائل شد و در دین مبین اسلام و آیین حضرت رسول ختمی مرتبت - صلوات الله و سلامه علیه و آله - هیچ مقامی والاتر از آن برای بنده‌ای متصور نیست. نوشته زیبایی ذیل روایتی داستانی است از غروب ستاره درخشان غرب که به آخرین فصل از حیات دنیوی و روایت شهادت این بنده خوب و مخلص خدا پرداخته است. این روایت برگرفته از «تا همیشه ققنوس» نوشته حسین مسجدی تقدیم می‌شود:

برف سنگین اواخر پاییز بسیار زودرس بود و همه را غافلگیر کرد. در این حجم برف دست و پای انسان را انگار توی قیر می‌گذاشتند. امکان تحرک و عملیات را کمتر از حد تصور می‌کرد. با این وجود ابتدای کار سلسله عملیات قبل را متوقف نکردند و توانستند آبادی "توره - حور" مریوان را پاکسازی کنند. قصد اجرای بخش بعدی عملیات را هم داشتند اما تراکم برف در برخی از نقاط سبب شد آن را لغو کنند. همه جا سپید و سرد بود و گرد تنهایی و غربت روی دل آدم می‌ریخت. این روزها تنهایی میرزا (نام کوچک شهید محمد بروجردی در بین دوستان و خانواده) بیشتر به او نمود داشت. دیگر نه یاری مثل ناصر کاظمی وجود داشت و نه نیرویی مثل علی گنجی زاده. اغلب اوقات آن‌ها پیش نظرش می‌آمدند اما میرزا دردهای درونی خویش را همچنان پنهان نگاه می‌داشت و کسی شریک لحظه‌های غربتش نبود. فقط گاهی قطره اشکی گرم که روی شبنم‌های یخ‌زده صورتش راه خود را باز می‌کرد دیگران را متوجه می‌ساخت که دارد به ناصر فکر می‌کند. برای همین اغلب تنها این طرف و آن طرف می‌رفت. مثل حالا که در راه همدان بود و به بهانه مأموریتی بیرون زده بود. روزهای گذشته را به یاد آورد. چند ماه پیش از

با دیگران بحث می‌کرد:
- بابا! من میگم نیرویی که به میل و رغبت اومده این‌جا میون این همه خطر و هر روز با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنه و این همه به این کردای حق ناشناس خدمت می‌کنه؛ حالا به خاطر چهار تا خربزه این همه باید خفت بکشه؟ آگه بد میگم بگین بد میگی؟

مجید محمدیان که گوشه‌ای روی تخت مشغول وصله کردن شلوارش بود گفت:
- د بد میگی احمد جون! بعله که بد میگی. حق الناس که این حرفا رو نداره.
- یعنی چه حق الناس؟ پس چون ما حق الناس نیس که داریم برا این مردم می‌ذاریم وسط؟ اون وخت دوباره خیلی شون پنهونی با کومله‌ها همکاری می‌کنن.

- این مسأله که منت نداره. خود حاجی و رفقای قدیمی حاجی هم که چند ساله خونه و زندگی شونو ول کردن اومدن این‌جا جون‌شون رو که معامله می‌کنن هیچ؛ حق خونواده‌هاشون رو هم فدای این‌جا کردن. مگه خود حاجی این جور نیس؟ مگه هدایت - ایزدی - سنجی - بختیاری -

شهادت علی بود و او خسته وارد پادگان پیرانشهر شد. عده‌ای از نیروها را در آن پادگان مشاهده کرد که مشغول پاره کردن خربزه بودند. او که می‌دانست در آن روزها خربزه‌ای در پادگان نیست از گنجی زاده پرسید:

- علی! خربزه‌ها را از کجا آوردین؟
گنجی زاده پاسخ داد:

- بچه‌ها میگن از ماشین کردها به غنیمت گرفتیم. بروجردی که آثار ناراحتی در چهره‌اش پدیدار بود به میان نیروها آمد و از آن‌ها خواست که بگویند چه کسانی خربزه برداشته‌اند. عده‌ای دست گرفتند. در حالی که متغیر شده بود به آن‌ها گفت:

- مگر خربزه هم غنیمتی می‌شه؟ برین استغفار کنین. باس صاحب اون‌ها را پیدا کنین و رضایتش را جلب کنین.

تا دو روز بعد پیگیر این ماجرا بود. آن‌ها هم که با این برخورد غیرمنتظره میرزا غافلگیر شده بودند پس از جست و جوی بسیار صاحب خربزه‌ها را پیدا کردند اما او ابراز می‌کرد که هیچ چیز نمی‌خواهد. به بروجردی خبر دادند. او گفت:

- او یا از شما می‌ترسه یا قلباً به شما علاقه‌منده. در هر دو حال باید رضایت کتبی او را برام بیارین. به هر شکل بود او را راضی کردند و نوشته‌ای برای میرزا آوردند تا از این خطا گذشت. میرزا کاری به این نداشت که ممکن است بهانه به دست بهانه گیران بدهد. عده‌ای غرولند می‌کردند. شب در اطراف تلویزیون آسایشگاه پادگان بحث بر سر این برخورد او با نیروها بود. او اتفاقی از پشت پنجره آسایشگاه می‌گذشت که صدای جر و بحث آن‌ها را شنید. ناخودآگاه ایستاد و گوش کشید. یکی از پاسداران که کفری شده بود با رگ‌های متورم گردن

● میرزا کاری به این نداشت که ممکن
● است بهانه به دست بهانه گیران
● بدهد. عده‌ای غرولند می‌کردند.
● شب در اطراف تلویزیون آسایشگاه
● پادگان بحث بر سر این برخورد او با
● نیروها بود. او اتفاقی از پشت پنجره
● آسایشگاه می‌گذشت که صدای جر
● و بحث آن‌ها را شنید

● میرزا کاری به این نداشت که ممکن
● است بهانه به دست بهانه گیران
● بدهد. عده‌ای غرولند می کردند.
شب در اطراف تلویزیون آسایشگاه
پادگان بحث بر سر این برخورد او با
نیروها بود. او اتفاقی از پشت پنجره
آسایشگاه می گذشت که صدای جر و
بحث آن‌ها را شنید

استکی - قاسمی - هاشمی - غزلی - جلالی این جور نیستن؟ مگه کاظمی خدا بیامرز این جور نبود؟ تو توی همین مدت کم که این جایی تا حالا دیدی حاجی بروجردی ده روز تهرود یا کرمانشاه مونده باشه؟ یا دو روز پشت سر هم پیش خونواده سر کنه؟ حتی دوستان نزدیکش پارسال تصمیم گرفتن از کردستان هجرت کنن. یعنی یک مسؤولی برخورد بسیار نادرستی داشت. اونام دلزده شدن. اما حاجی اونارو تو حسینیه پادگان جمع کرد و با یک سخنرانی غرا رأی اونارو زد. اونارو باز هم موندن و مقاومت کردن.

سعید همتی که تا حالا دراز کشیده روی تخت به مشاجره آن‌ها گوش می داد در حالی که روی یکی از دست‌هایش نیم چپز شد گفت:
- معیج جون! مسأله ایشون اینه که نمی دونه اصلاً فلسفه این کارای حاجی و امثال حاجی چیه. تو هم لازم نیس این قدر بحث کنی. هر کس چار صباح با حاجی کار کرده باشه خودش می فهمه.
- (با تمسخر) مثلاً شما که فهمیدین؟ مسأله حاجی چیه؟

همتی رو کرد به پاسدار جدل کننده و آرام گفت:
- یکی از کارای من تو این چند ماهه این بوده که حاجی مأمورم می کرد تو پاکسازی‌ها به خونواده‌های کرد سر بز نم. او همیشه می گفت: "بگرد بین تو این جنگ چه کسانی محتاجن؟ هر نوع نیازی را منعکس کن." بخش امدادی ترتیبی داده بود تا پول و برنج و ضروریات دیگه را در اختیار ما می داش که تو خانه‌ها ببریم. یه بار یادمه همراه حاجی تو محله فیض آباد به خانه‌ای رفتیم که یه پیرمرد کرد با زن پیرش اونجا زندگی می کردن. راه اتاق اونارو از یه پلکانی رد می شد که بالا رفتن از اون خیلی مشکل بود. نمی تونستیم به راحتی بالا بریم. اونارو صدا زدیم. به هر ترتیبی بود پایین اومدن و کنار حیاط نشستن. پیرمرد شروع کرد به درد دل کردن برا حاجی. حاجی بروجردی حالتی داره که کردها زود با او صمیمی می شن. دل به دلشون می ده. حرفشون رو ولو این که نفهمه خوب گوش می ده. پیرمرد از هفتاد سال بیشتر داشت. زنش هم از پنجاه سال بالاتر رفته بود. بچه‌ای هم نداشتن و تنها زندگی می کردن. پیرمرد از گذشته‌اش می گفت که خیاط بود و از کار افتاده و همون خویش و قوم‌های تک و توکش هم فراموشش کرده بودن. بعد از فقرش گفت و از این که یه زمانی که کومله و دموکرات اونجا را تسخیر کرده بودن چه کارا که

نکردن! و هیچ کس به اونارو کمکی نمی رسوند. نه نانی می دادن و نه کسی از اونارو بیغوله سراغی می گرفت. بعد با بغض خاصی گفت: "دیگه نزدیک بود این جا هلاک بشیم." این جمله را که گفت دیدم اشک حاجی در اومد و های های کنار باغچه پیرمرد گریه کرد. وقتی آروم شد حدود ششصد تومان پول به اونارو داد و یه مقداری وسایل خوراکی اونجا گذاشت و بغض کرده بیرون اومد. تا چن ساعت با هیش کس حرف نزد.

اخم‌های میرزا در تاریکی درهم بود. و چشمان خیسش برق افتاد. دوست نداشت سعید این مسائل را مطرح کند. اما همتی ول کن نبود. ادامه می داد:
- مسأله حاجی نجات ملت کرده؛ مسأله چن تا خربزه که نیس. خیلی از خونواده‌های فقیر کرد هنوز هم کمک‌های مالی اونارو یادشونه: هزار تومن دو هزار تومن پنج هزار تومن. به بچه‌هاشون جداگانه کمک می کنه تا بتونن درس بخونن. محبت‌هایی داره که از میون فرماندهان فقط مال اونو و کم کم نام اون رو بر سر زبان کردها انداخته. بسیاری از کردها ناخواسته اون رو امین خودشون می دونن. هر کجا تو شهر دیده می شه کردهایی که مشکلات اونارو عاوسی کرده اطرافش رو می گیرن و اون بدون هیچ واهمه‌ای از جو ترور به گفته‌های اونارو خوب گوش می ده و اگر بتونه دنبال حل مشکلاتشون می ره. امینی که نمازش گوشه آسایشگاه تمام شده بود و حرف‌های آن‌ها را گوش می داد لیخندی زد و گفت:

- پارسال پاسداری سالمند و بومی داشتیم که پیشمرگ بود. فرزندان اون عضو سپاه کردستان شده بودن. بعد اونارو با هم تو عملیات پاکسازی منطقه "شیخ صالح جوانرود" شرکت داشتن. همسر اون تو روانسر بیمار شد و تو بیمارستان باختران بستری اش کردن. بعد که خوب شد خانوم‌های پرستار به او گفته بودن که خوب شده و مرخص می شه. اون هم که دیده بود همه اهل خانواده‌اش تو جنگن و تنها شده و توی باختران هم کسی را نداره خواهش کرده بود که اگه ممکن باشه تا تموم شدن عملیات و برگشتن شوهر و فرزندان تو بیمارستان بمونه. اما مدیران بیمارستان نمی پذیرفتن. زنه که خودشو در

برابر اصرارهای اون‌ها عاجز می بینه یه مرتبه یاد بروجردی می افته و می گه با اون نسبت داره و حاجی برادر اونوئه. همین جمله کافی بوده که با عزت و احترام اونارو نگاهش دارن تا وختی که پسرش می یاد و اونو می بره. قربان علی ابراهیمی که وسط جمع روزنامه می خواند گفت:

- به هر حال هیش کسی تا حالا از حاجی نشنیده که بگه ما باید ضد انقلابو از بین ببریم. اون همیشه می گه ما باید ملت کرد رو نجات

بدیم.

هنوز بحث گرم بود و مسأله خربزه کم کم داشت فراموش می شد. بروجردی دیگه حوصله شنیدن این تعریف‌ها را نداشت. آرام از پشت پنجره به طرف دفتر خزید و دیگه نمی شنید چه می گویند. تنها صدای مبهم آن‌ها به گوشش می رسید.

- ... کجا می یای مؤمن؟! ... آخ!
فقط صدای غلیظ ترمز تریلی شاخ به شاخ شدن آن با خودروی میرزا یادش ماند و دیگه چیزی نفهمید.

چشماتش را که باز کرد نمی دانست چه مدت گذشته است. همه جای بدنش درد می کرد. دریافت در خانه است؛ باختران پیش خانواده. صدای بازی حسین و زینب در حیاط می آمد. برف بازی می کردند. یک بخاری بی رمق در کنار اتاق می سوخت. بقیه فضای اتاق سرد و ساکت بود. فاطمه در کناری مشغول درست کردن سوپ بود.

- به هوش اومدی؟ سلام!
- سلام! من کجا؟ این جا کجا؟
- مگه این جور بکشونیمت تو خونه!
بروجردی لیخندی زد و گفت:

- حالا چه مدت گذشته؟
- سه روز و سه شب. همکارات هر صب و شب سر می زتن.
فندیل‌های یخ از سر ایوان پشت پنجره پیدا بود. سردش شد. سر انگشتانش که از باند بیرون بود یخ کرده بود.

- خدا خیلی بهت رحم کرد. راننده تریلی می گفت یا خواب بوده یا تو خیالات.
- کجا؟ همدون؟
- آره تو میدون رزن همدون. مث این که روزش جدول کشی می کردن. مصالح ریخته بودن این جا. سرعت خیلی کم بوده و الا...
فاطمه در قابلمه را برداشت. بخار مطبوعی در هوای سرد اتاق پخش شد و بوی سبزی خام را به نفسش زد.

- دیروز دوباره دکتر آوردن بالا سرت. می گفت اکثر جاهای بدنت کوفته شده و جراحت داره. اولش می خواستن تو بیمارستان نگهدارن. اما وقتی من





هنوز با وجود لکه‌های گسترده برف آشکار بود. صدای خنده زن‌ها و کمک خلبان گاهی آن‌ها را به خود می‌آورد. میرزا پیش خود می‌اندیشید که چرخبال هر باری را بتواند تحمل کند جز گناه! پس از گذشت دقایقی ناگهان چرخبال دچار لرزش غریبی شد. خلبان مانند کمک خویش وحشت زده شده بود. با این حال داد زد: - هول نشو! به فرمان مسلط باش!

این تکان شدید حدود چند ثانیه بعد قطع شد. همه به خود آمده بودند و در حالتی نگران به هم نگاه می‌کردند. چیزی نگذشت که دوباره لرزش شدیدتر از پیش شروع شد. ظاهراً چرخبال به علت وزن زیاد از حد دچار مشکل شده بود. همه چیز تکان می‌خورد. کمک خلبان فرمان را رها کرد و دو دستش را روی صورتش گرفت. چرخبال سرازیر شده بود. می‌چرخید و به زمین نزدیک می‌شد. زن‌ها با دو دست گوش‌هایشان را گرفته بودند و در حالی که روی زانو خم شده بودند از ته گلو جیغ می‌کشیدند. یکی از مجروحان نیم‌خیز شد. خلبان مرتب فریاد می‌کشید. چرخبال دوزنان در حاشیه دهی روی یک باغ که مملو از درخت و جعبه سبب پاییزی بود به زمین کوبیده شد و به گونه‌ای شگفت‌سازانه تکه تکه شد. مجروحان بی‌هوش شدند. اما چون چرخبال در برخوردش با زمین سرعت چندانی نداشت بقیه به هوش بودند. هوا بسیار سرد بود. زن‌ها هنوز جیغ خفیفی می‌کشیدند و هر کدام دست‌هایشان را به جایی بند کرده بودند.

هاشمی نالان خود را بیرون انداخت و داد زد: - از موتور دود بلند می‌شه. خطر انفجار داره. خلبان هم وحشتزده بیرون پرید و گفت:

- خودتون رو از هلی کوپتر دور کنین!

همه حتی زن‌ها درد را فراموش کردند و به سرعت در دور شدن از لاشه شکسته چرخبال سعی داشتند. هاشمی وقتی بیست قدمی از چرخبال دور شد همه را در حال گریز دید. اما از میرزا خبری نبود. بی‌درنگ به طرف چرخبال برگشت. درد عضلات از تصادف چندی قبل هم دوباره در رگ‌های میرزا جان گرفته بود. هاشمی او را دید که پایش میان صندلی له شده چرخبال گیر افتاده است و درد می‌کشید. هنوز از چرخبال دود برمی‌خاست. تأمل جایز نبود. عده‌ای از روستاییان ترک زبان اطراف که منظره سقوط چرخبال را دیده بودند به طرف آن می‌دویدند.

هاشمی فریاد زد و کمک خواست. یکی از روستاییان که پیرتر از بقیه بود خود را به میرزا رساند. صندلی او تکان نمی‌خورد. پیرمرد ساده دل پای بروجردی را گرفت و شروع به بیرون کشیدن کرد. بروجردی فریادی خفه و غلیظ از ته دل کشید و یک دستش را روی پیشانی گذاشت. هاشمی با دیدن این وضع سر پیرمرد داد زد:

- مرتیکه مگه متوجه نیستی پاهاش خرد شده؟ یواش!

با گفتن این جمله بروجردی یک لحظه دردهایش را فراموش کرد و دستش را از روی پیشانی برداشت و نگاه معنی داری به هاشمی کرد و گفت:

- آقای هاشمی! این چه برخوردیه با مردم؟ هاشمی گفت:

- برو بابا حاجی! داره پای تو را بدتر می‌کنه تو میگی این چه برخوردیه؟!!

با این حال از گفته خود پشیمان شد و از تأسف سرش را تکان داد. رفتار میرزا آن هم در چنین شرایطی برایش عجیب بود. میرزا و بقیه را با هر وسیله‌ای که در آن نزدیکی یافت می‌شد به بیمارستان رساندند. از ناحیه کمر آسیبی شدید دیده بود و پایش نیز تقریباً خرد شده بود. یکی دو ساعت بعد پا و کمر او را کاملاً گچ گرفته بودند اما به هوش بود.

بعد در حالی که با تلفن بیمارستان شماره می‌گرفت به هاشمی گفت:

- دیدی گناهان مخدرات چه جور پایچ همه شد؟! هاشمی با سر ناخن دو انگشتش به انتهای بینی فشار آورد و چشمانش را بست. میرزا تلفنی به نگهبان بیمارستان سلام کرد:

- حالتون خوبه؟ من بروجردی‌ام. محمد بروجردی. اتاق ... اتاق ۴۱۶ بخش ارتوپدی. می‌خواستم خواهش کنم اگر یه خانم به نام بی‌غم با دو تا بچه اومدن اجازه بدین بیان تو ... بله بله فاطمه بی‌غم. با آقای سبحانی هماهنگ شده. خانم و بچه‌ها هستن. بله خیلی متشکر. خداحافظ.

بعد به سختی خم شد و گوشی را گذاشت. هوای بیمارستان گرمای مطبوعی داشت. با وجود سر و صدای بلندگو کم کم پلک‌هایش سنگین می‌شد. روح و جسمش خسته و کوفته بود. آن قدر کوفته و پردرد که وقتی صدای پسرش حسین را شنید و بیدار شد نفهمید چه مدت خواب بوده است. فقط حس می‌کرد پاهایش حس ندارد و نیمی از بدنش را گویی در سیمان محکم قالب گرفته‌اند. چشمان شفاف دختر خردسالش در آب براقی دل دل می‌کرد.

- چطور زینب؟ عزیز دل بابایی!

- سلام باباجون. چی شده؟

انگار گرمای ولرمی در شریان‌هایش جاری شد.

● حاجی بروجردی حالتی داره که

● کرده‌ها زود با او صمیمی می‌شن. دل

● به دل شون می‌ده. حرف شون رو

● ولو این که نفهمه خوب گوش می‌ده.

● پیرمرده از هفتاد سال بیشتر داشت.

● زنش هم از پنجاه سال بالاتر رفته

● بود. بچه‌ای هم نداشتن و تنها زندگی

● می‌کردن. پیرمرد از گذشته‌اش

● می‌گفت...



صدای همسرش فاطمه بود:
 - سلام. تو که جایی بند نمی شدی چطوروری کردنت تو گچ محمد؟
 بعد همه با هم لبخند زدند. حسین روی گچ پای میرزا دست می کشید. همسرش نگاه تلخی به بدن او انداخت و آهسته گفت:
 - امسال نمی خواد تموم بشه؟ انگار سال نحسیه! چند بار دیگه می خواد این بدن بیمارستونی بشه حاجی!
 - قسمته که شماها رو بیشتر ببینم.
 - حاجی سلام.
 دو سه نفر پاسدار وارد اتاق شدند و صورت میرزا را بوسیدند. مقداری کمپوت از لای چفیه در دست درآوردند و روی یخچال گذاشتند. بعد با همسر او سلام و احوالپرسی کردند و بچه های او را بوسیدند. یکی از آنها در حالی که سرش را زیر انداخته بود به همسر بروجردی گفت:
 - حاجی خودشو زمینگیر کرد که شما را بیشتر ببینه.
 بعد لبخندی زد. فاطمه هم میرزا را نگاهی گرم کرد و گفت:
 - بیشتر از یه ساله که کرمونشاهیم اما بعضی وختا دو سه هفته یه بار ایشونو می دیدیم. خودتون که می دونین حاجی اهل این حرفا نیس.
 میرزا برای آن که حرف تو حرف بیاورد گفت:
 - خب! بچه ها چه خبر؟
 - هیچی "دولیندی" دیوان دره و چند تا روستای دیگه مٹ "تنگی سر" هم آزاد شد.
 دیگری گفت:
 - داریم تربیتی می دیم که ایشاءالله یه خونه تو ارومیه بگیرین. خیلی نزدیکتره. بلکه اونجا حاجی بتونه بیشتر به خونه برسه.
 یکی از ملاقات کنندگان خندید و گفت:
 - آقا! مسأله اینها نیس مسأله کردستانه.
 بعد نگاهش را به میرزای خندان دوخت و گفت:
 - بگم حاجی؟ ... همین پارسال بگم به من چی گفتین؟
 میرزا لبخندی می زد. دوستش ادامه داد:
 - پارسال به حاجی گفتم زخم گفته یا میای تهرون یا منو طلاق میدی. چی کار کنم؟ حاجی هم بدون معطلی گفت: "طلاش بده!"
 همه خندیدند. محمد نیا گفت:
 - د مسأله این جاس که تهرون هم همین جوری بود. درسته خانم بروجردی؟
 همسر میرزا در حالی که روی زمین نگاه می کرد خندید. او ادامه داد:
 - یادمه چند سال پیش تو پادگان ولی عصر (عج) فقط یه موتور بود؛ اون هم دست حاجی. چون متأهل بود هر شب می تونس بره خونه. اما بعضی وختا دو سه هفته طول می کشید تا حاجی به خونه بره. درسته خواهر من؟
 - بله. بله.
 - حتی یه بار یادمه خود شما اومده بودین دم در پادگان و حاجی رو تو بلندگو پیچ کردند که خانومت کارت داره. این قدر مشغله داشت که

- به هر حال دیگه حالا به خونه بیشتر اهمیت بدین.
 میرزا خنده اش را آرام آرام خورد و به نقطه ای بیرون پنجره نگاه کرد و گفت:
 - شما هیچ وخت از ذهن من دور نشدین و نمی شین. اما چه کنم؟ مسؤولیت این جا و این انقلاب سنگین تره.
 دوستانش که دیدند کم کم صحبت ها جدی می شود خداحافظی کردند و رفتند. در روزهای بعد هم چند بار به دیدنش آمدند. گاهی برایش درد دل می کردند. صحبت ها بوی اختلاف می داد. بوی تردید. بوی سخن های نامالایم. بوی غیبت. بوی تهمت. بوی خط بازی. بوی سردی. هوا بسیار سرد بود. امکانات نامناسب زندگی در ارومیه را سخت می کرد. سکوت و بی شکایتی فاطمه هم بدتر از شکایت و تندی بود. هزاران جمله در این سکوت از برابر چشمانش رژه می رفت. ساعت ها در رختخواب فکر کرد. غرب

در سینه اش غروب کرده بود. سردی و سکوت و تاریکی بیش از سال های قبل بود.
 دفترچه تلفن را برداشت و شماره یکی از مراجع قم را گرفت. به سرعت وصل شد. گویی منتظرش بودند:

- سلام علیکم. حاج آقا! من یک سرباز جزم. در غرب کشور مسؤولیت سنگینی بر عهده دارم... وضعیتش را جزء به جزء بیان کرد. انگار لحظه به لحظه خالی می شد.
 گره سینه اش باز می شد.

- با این اوصاف تکلیف من چیه؟ پزشکا هم تو این هوای سی درجه زیر صفر استراحت دادند؛ تهرون یا ارومیه؟ غرب یا مرکز؟ تکلیف چیه؟
 صدای آن طرف تلفن پس از اندکی تأمل تکلیف او را در ماندن در ارومیه دانست؟
 راحت شده بود. یکی از دوستانش به دیدنش آمد. با این که یک بخاری برقی هم به اتاق اضافه کردند اما کفاف سرما را نمی داد. دوستش خندید و گفت:

- حاجی! مگه مرض داری که با این حال مریض و معجروح این جا نشستی؟ پاشو برو تهرون! نشستن تو بیخ و سرما چه فایده ای داره؟ تو این یخچال موندی که چی بشه؟

اما میرزا خیلی رسمی جواب داد:
 - موندن من این جا تکلیفه.

با این که کتف و پایش آسیب جدی دیده بود از همان روز سعی کرد تحرکش زیاده تر شود و راه بیفتد.

نیمه اردیبهشت هوای مهاباد در روز هم مفرح و خواب آور می شد؛ چه رسد به شب ها که بوی

● با بغض خاصی گفت: "دیگه نزدیک بود این جا هلاک بشیم." این جمله را که گفت دیدم اشک حاجی در اومد و های های کنار باغچه پیرمرد گریه کرد. وقتی آروم شد حدود ششصد تومان پول به او داد و یه مقداری وسائل خوراکی اون جا گذاشت و بغض کرده بیرون اومد. تا چن ساعت با هیش کس حرف نزد.

مسأله حاجی نجات ملت کرده؛ مسأله چن تا چیز ساده که نیس. خیلی از خانواده‌های فقیر کرد هنوز هم کمک‌های مالی اونا یادشونه: هزار تومن و دو هزار تومن و پنج هزار تومن. به بچه‌هاشون جداگانه کمک می‌کنه تا بتونن درس بخونن.

"آیت الکرسی" را نیز در آغاز هیچ حرکتی ترک نمی‌کند. و لحظه عبادتش با معبود دیدنی و به یاد ماندنی بود و او را در هیچ لحظه‌ای حتی در گذر از جاده‌هایی که میهمان آتش بودند از یاد نمی‌برد. گویی این باور پولادین ترس را در وجود او کشته بود. دوستانش می‌دانستند میرزا سعی دارد با سیاست‌های مخصوصی این "نترسیدن" را به دیگر یارانش منتقل کند. حالا یک نمود دیگر این سیاست او این بود که در مواضع حساس که همه می‌ترسیدند بسیار راحت به صورتی در جمع ظاهر می‌شد که از بی‌ترسی او قلب‌ها قوت می‌گرفت و دست کم ترس‌ها در پس سینه‌ها مانند خصم نهان می‌شد. در این روزها بسیاری از شب‌ها دو سه ساعت بیشتر نمی‌خوابید. فعالیت‌های میرزا گاهی ناخودآگاه او را به مرحله بی‌خودی می‌رساند. برخی روزها با وجود فاصله زیاد بین پایگاه‌های کردستان او را در چند پایگاه می‌دیدند: پایگاه پیرانشهر و پایگاه مهاباد یا پایگاه بعثت. گویا مرز زمان و مکان در زندگی پر فراز و نشیب او شکسته شده بود. در آن واحد با سه خط تلفن صحبت می‌کرد. در یکی فرمان ارسال تدارکات می‌داد. در یکی داد می‌زد: "برادر حقیقت! چرا عملیات نمی‌کنی؟ چرا ضد انقلاب رو راحت گذاشته‌ای؟" و در تلفن دیگری اعلام می‌کرد: "چند دقیقه دیگر صبر کنین راه می‌افتیم." با وجود این مشکل این عملیات‌ها یکی دو تا نبود. یکی از صعوبت‌های کار؛ تقسیم بندی غیر معقولانه جغرافیایی نظامی در نواحی غرب بود. کردستان تحت نظر باختران (کرمانشاه) بود و آذربایجان غربی زیر نظر منطقه پنج کشور. اما میرزا با همه این دشواری‌ها معتقد بود نباید کار زمین بماند. به هر ترتیبی بود با این‌جا و آن‌جا تماس می‌گرفت و کار را پیش می‌برد.



و با شوق غربی نقشه عملیات را کنار او گسترده. دستش را روی نقطه‌ای خاص گذاشت که در میان نقاط مورد اختلاف شب گذشته نبود و آن‌جا را برای استقرار نیروی ذخیره و نقطه ورود به عملیات مناسب دید. چنان قاطعانه و جزم می‌گفت که جای تردید برای کسی باقی نماند. یکی از دوستانش با تعجب پرسید:

- این راه را از کجا پیدا کردی که چنین بی‌شک و شبیه آن را تعیین می‌کنی؟
میرزا با شوق پاسخ داد:
- راهشو در خواب پیدا کردم!

این ابتکار خواب را از سر همه پراند. از میرزا این چشمه‌اش را ندیده بودند. او در صفحه روز بیست و سوم اردیبهشت تقویمش ریز و درهم نوشت: "مرحله دوم عملیات بعثت". بیست و چهار ساعت بعد وارد عمل شدند. مثل باد مهاباد سبک اما با نفوذ ناحیه‌ای در بانه به نام "هنگه زال" را آزاد کردند. توجه گروهک‌ها که به آن سمت معطوف شد پاکستانی راه مهاباد - سردشت و پیرانشهر شروع شد و توانستند محور "کله گاوی" و "بازرگان" را به تصرف درآورند.

بروجردی در این چند هفته دیدنی شده بود. گویی در قالب خویش نمی‌گنجید. همه جا بود و نبود. در این درگیری‌های مهلک و دهشتناک که حتی

رزمنده‌های مجرب را در رعب فرو می‌برد او را دیدند که عین خیالش نیست و کار خودش را می‌کند. خاطره روز پاکستانی کوریجبال برای همه اطرافیانش جالب و به یاد ماندنی بود. روزی که گروهک‌ها از روی ارتفاعات - بسیار مسلط - بر آن‌ها آتش می‌ریختند. هر کس قدم از قدم بر می‌داشت تیری جلوی پایش می‌خورد. همه در پناه جایی سنگر گرفته بودند و در اندیشه چاره فرو رفته بودند. صدای چرخبالی آمد. بالا را نگاه کردند. در هنگامه آن آتشباران عجیب چرخبالی نشست و میرزا از آن پیاده شد. بی‌خیال - و نه خیلی تند - قدم برمی‌داشت. همه متعجب بودند. به حیدری که رسید اعتراض و تعجب او را متوجه شد. لبخندی زد. حیدری گفت:
- حاجی! اینا تو رو نمی‌بینن یا تو این وضع رو...؟

میرزا خندید و گفت:
- شما آیه "وان یکاد..." یا "وجعلنا..." را با ایمان بخونین؛ هیچی نمی‌شه. خودش هم می‌خواند و اغلب می‌دیدند

روستایی نسیم صبح از همان ابتدای شب همه جا پراکنده بود. شهری بود که هنوز بافت سنتی خود را حفظ کرده بود. بیننده را به یاد ماسوله می‌انداخت با آن خانه‌های پلکانی سوار بر هم. کوچه‌های سرازیر و سربالا و باغ‌های پر محصول و رودخانه پر آب صفای مهاباد را دوچندان می‌کرد.

اما برای میرزا فعلاً آن چه اهمیت داشت پاکسازی کامل اطراف مهاباد بود. هنوز بعضی از محورهایی که به آن‌جا ختم می‌شد چرکین و ناامن بود. یک سلسله عملیات دیگر لازم بود که آن‌ها طبق آن در پنج شش مرحله ظرف مدت یک ماه تدریجاً بر همه محوره‌های اطراف آن‌جا مسلط شوند و خیالشان برای همیشه راحت گردد. زمستان قبل یعنی سال ۱۳۶۱ طرح اولیه این سلسله عملیات تدوین شده بود اما هنوز نیاز به کار دقیق و مفصل‌تری داشت. نام این مجموعه عملیات را بعثت گذاردند و به عنوان فتح باب مرحله اول آن را در محور بانه و منطقه "ارمرده" و "نوگران" و "چرخه بیان" قروه به اجرا گذاشتند. این آزادسازی‌ها به سرعت در دو روز هجدهم و نوزدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۲ با موفقیت انجام پذیرفت. البته قبلاً به عنوان مقدمات طرح در فروردین ماه شهر "کندی بوکان" را تسخیر کرده بودند و اوایل اردیبهشت نیز محور "بسطام" در مریان پاکستانی شده بود. دیگر نوبت مناطق اطراف سردشت و مهاباد بود اما به دلیل جغرافیای خاص منطقه پیچیدگی ویژه‌ای در این مناطق بود که کمی کار را مشکل‌تر می‌کرد. میرزا پیشنهاد یک نشست اضطراری را داده بود و بلافاصله در مهاباد جلسه‌ای با حضور فرماندهان برای آزادسازی منطقه "قره داغ" تشکیل شد که میان جاده مهاباد - سردشت در محلی به نام "کیتکه" واقع شده بود. ناحیه‌ای بسیار حساس با منطقه‌ای وسیع و تعداد زیادی گروهکی پنهان.

این عملیات بخش عمده‌ای از "کشک دره" را در بر می‌گرفت. جلسه چندین ساعت طول کشید. نیروی ذخیره‌ای می‌خواستند که به سرعت وارد عمل شود. اختلاف بر سر تعیین محلی برای استقرار این نیرو باعث گردید نتیجه‌ای حاصل نشود. در این منطقه صعب العبور مرحله دوم عملیات بعثت گویی به بن بست رسیده بود. جسم‌ها و روح‌ها خسته بود.

جلسه در واپسین ساعت‌های شب بی‌نتیجه پایان یافت. میرزا و سرهنگ ظهوری نقشه‌ها را برچیدند و به همراه داوود عسگری و فرماندهان دیگر همان‌جا از فرط خستگی خوابیدند.

دقایقی بعد میرزا برخاست. تاریکی در هزار توی شب خزیده بود و زمین در زیر سنگینی شب به سختی نفس می‌کشید. سجاده‌اش را کف اتاق گسترانید و درون شب با معبود خویش خلوتی عاشقانه داشت. وقتی دلش را اندکی سبک‌تر یافت به رختخواب خزید و چشم‌های خسته‌اش را بر هم نهاد.

در همه ثانیه‌های شب در لحظه لحظه گذران تاریکی فکر این گره از سرش بیرون نمی‌رفت. چند ساعتی از خوابیدن او نگذشته بود که ناگهان از خواب پرید. گویی جانی دیگر گرفته بود ظهوری را صدا زد

- دوستانش که دیدند کم صحبت‌ها
- جدی می‌شود خداحافظی کردند و
- رفتند. در روزهای بعد هم چند بار
- به دیدنش آمدند. گاهی برایش درد
- دل می‌کردند. صحبت‌ها بوی اختلاف
- می‌داد. بوی تردید. بوی سخن‌های
- نامالیم. بوی غیبت. بوی تهمت. بوی
- خط بازی. بوی سردی. هوا بسیار
- سرد بود

ذهن مشغولش خطور نکرد فکر رفتن به خانه و سر زدن به ارومیه بود. پس از پاکسازی‌ها نیاز به بعضی از اجناس احساس شد. پادگان تأمین نبود و حصار گرداگرد آن‌ها در جریان پاکسازی تا حدی از میان رفته بود. تلفن‌ها و سایر وسایل ارتباطی قطع بود. نمی‌شد معطل ترمیم آن‌ها شد.

میرزا خود با خودرویی به بیرون شهر نرده رفت و در اولین پاسگاه که دارای تلفن بود با تدارکات تماس برقرار کرد و تقاضای سیم خاردار نشی گونی و اقلامی از این دست کرد. اما با این‌که از پاسگاه تا ارومیه راهی نبود سری به خانه نزد و به سرعت به نرده برگشت. نمی‌خواست این زنجیرهای تعلق که بر دست و پای آدم‌ها پیچیده‌اند او را از انجام رسالتش باز دارد.

فرصت‌ها چون غزالی تندپا از دستش می‌گریختند و او هنوز راه درازی در پیش داشت. هنوز مرحله دوم عملیات کار بسیاری داشت. با همه تلاشی که میرزا در انجام وظیفه‌اش می‌کرد گاه تصمیم اشتباه یکی از فرماندهان رشته‌های او را پنه می‌کرد.

وقتی فهمید که بختیاری بدون اجازه دستور عقب نشینی نیروها را داده خشم سراپای وجودش را گرفت. بختیاری که به خطای خود در محاسباتش پی برده بود سرش را زیر انداخت. میرزا سکوت کرد. دلش می‌خواست اندکی با او حرف بزند و اگر رنجشی بوده از دلش بیرون آورد. سپس در سکوتی غلیظ در کنار هم اندکی قدم زدند. بعد از گذشت دقایقی برای این‌که شرمساری‌اش تسکین یابد و از دل هر دوی آن‌ها بیرون بیاید شروع کردند به قدم زدن و میرزا لحسن را تغییر داد:

– ما نباید به این راحتی موضع خودمون رو خالی کنیم. جنگ سختیه! حلوا که تقسیم نمی‌کنن. بختیاری در عرق شرم آرام گرفت. پیش خود فکر می‌کرد که این محمد بروجردی چه صبری داره! البته این یک روی سکه سیرت او بود. به جز این چهره‌ای که نمود "رحماء بینهم" بود روی دیگر سکه او "اشداء علی الکفار" بود که در جای خویش کامل می‌نمود. در آن پاکسازی‌ها که مسؤولیت مستقیمش به عهده خود او بود گشت‌هایی برای جست و جوی آخرین بقایای گروهک‌ها تعیین کرد و هر که را یافت که تسلیم نشده بود اعدام می‌کرد. از جمله روزی پس از پاکسازی جاده "سیانا ویسه" که گروه گشت شانزده نفر از منافقان را یافت و به "پادگان نی" به "آورد تمام آن‌ها به دستور میرزا - به دلیل تمرد و

جنایت در روستا - به جوخه اعدام سپرده شدند. این پیروزی‌های بزرگ و پی در پی به تدریج گروهک‌هایی را که هنوز مقاومت می‌کردند از درون مرعوب و منکوب کرده بود و در نخستین نشانه‌های این اضمحلال از یکدیگر به شدت فاصله گرفته بودند. جان گرگان و سگان از هم جدا بود اما این بار پیوند جسم‌های آنان نیز به هم خورده بود و بیشترشان راهی ناساز از دیگری را در پیش گرفتند. هر گروهی از درون نیز دچار اختلاف و چند دستگی شده بود. برخی از مسؤولان احزاب معاند با یکدیگر نزاع‌های شدیدی پیدا کرده بودند.

در خلال این پاکسازی‌ها به بروجردی خبر دادند مسؤول سیاسی حزب دموکرات به طور ناگهانی بریده و خود را تسلیم نیروهای سپاه کرده است. خبر مهمی بود.

او را در یکی از انبارهای پایگاه موقتاً زندانی کرده بودند. میرزا به خاطر اهمیت زندانی و کسب اطلاعات

نزد او رفت و در را از پشت بست. یاد سال اول کردستان افتاده بود. در آن سال بیتوته او میان زندانیان توپ سر زبان‌ها افتاده بود. او گاهی شب‌ها بین زندانیان گروهکی که در یکی از زندان‌های سنندج نگهداری می‌شدند می‌رفت و ساعت‌ها با آن‌ها گفت و گو می‌کرد و چند ساعتی همان جا می‌خوابید. تا صبح زود که بیرون می‌آمد همه نگران بودند. هیچ کس دیگری از فرماندهان چنین جرأتی به خرج نمی‌داد. اصلاً این کار را صلاح نمی‌دانستند. آن‌ها با میرزا نیز بسیار بحث می‌کردند که این

کار را نکنند اما به خرجش نمی‌رفت. این آخری عاجزانه از او خواستند که دست کم کلتش را با خود ببرد. حتی همسرش نیز که شنیده بود - دوردور - این تقاضا را از او می‌کرد. اما او می‌گفت:

– دلیلی نداره سلاح با خود ببرم. اگه بخوان من را بکشن خب با کلت خودم می‌کشد!

بعدها راننده‌اش که در اصل نقش محافظ او را نیز داشت با دلنگی می‌گفت:

– حاجی! از خر شیطان پیاده شو! اگه اتفاقی بیفتد خر من گیره.

اما بروجردی می‌گفت:

– اگه اجل من و تو اومده باشه صد تا مٹ من و تو

هم نمی‌تونن جلوگیری کنن. ترس!

سپس به دل زندان می‌رفت و تا ساعت‌ها به درد دل زندانیان گوش می‌سپرد. برای‌شان تحلیل می‌کرد. تجربیات جدید به دست می‌آورد. و عظشان می‌کرد و سپس کنار آن‌ها غذا می‌خورد و می‌خوابید. این برنامه منحصراً به فرد بارها تکرار شده بود. آن روزها زندانیان سیاسی به او عادت کرده بودند. گاهی اگر هفته‌ای نمی‌آمد سراغش را می‌گرفتند و از نبودش ناراحت بودند.

حالا هم که میرزا دریافته بود این مسؤول سیاسی

حزب دموکرات را از سمت حزبی خود کنار گذاشته‌اند ابتدا سر صحبت را با او باز کرد و چند ساعتی پای درد دل او نشست. در مورد وضعیت حزب و تحولات تازه آن کسب خبر کرد و بعد از او پرسید:

– چرا تسلیم شدی؟ اگه علت؛ تغییر موضع سیاسی خودته یا حالا که حزب رو به ضعف می‌ره تسلیم شدی؛ این چه جور اعتقادیه که به حزب داشتی؟ این نوع توبه به درد نمی‌خوره. برو رو به خدا بیار و توبه کن. سعی کن گذشته خودتو تا اون‌جا که در توان داری جبران کنی و الا اگر جز این باشه حاصل این اعتقاد جز خسران هیچ چی نیست.

این زمینه‌ها به تدریج مناطق آزاد شده کردستان را رو به تثبیت و ایجاد فضای امن و به دور از اغتشاش می‌برد. هر چه مرزهای این شهرها گسترش می‌یافت شهرهایی که بیشتر تصرف شده بود بیشتر دارای امنیت می‌شد.



البته هنوز ترورهای ناجوانمردانه و اغتشاش و شبیخون‌های ناگهانی و در خفا کم و بیش وجود داشت. اما محمد که می‌دید تا احساس امنیت در این شهرها ایجاد نشود بسیاری از گره‌های کور کردستان باز نخواهد شد برای ایجاد این احساس متوسل به شگردهای ویژه‌ای شد. به طور نمونه در مناطق "جوانرود" و "تازه آباد" که هنوز حس ناامنی بود و چریک‌های عراقی نیز با جاسوسان گرد دست به دست هم داده بودند و این جو آلوده را تشدید می‌کردند دعای کمیل برقرار می‌کرد. آن هم نه به طور معمول بلکه دستور داد تعدادی از زن و فرزندهای پاسداران منطقه هفت کشور را از مناطق مسکونی ارومیه و سنندج به آن‌جا آوردند و شب‌های جمعه دعای کمیل برگزار می‌کردند و سپس به مناطق مسکونی برشان می‌گرداندند. به سرعت خبر این جلسه‌های دعا در منطقه پخش شد و دشمن با خود اندیشید که این جماعت چقدر منطقه را امن تلقی کرده‌اند که خانواده‌های خود را به آن‌جا آورده‌اند و بیم و هراسی ندارند. این شگرد بر یأس دشمن افزود.

به هر رو قرار شد مرحله سوم عملیات بعثت را نیز در بیست و هفتم اردیبهشت به سرعت اجرا کنند.



حقوق یادش باشند. باید چه می‌کرد؟ در تهران نیاز به پول پیدا می‌کرد. روی آن را هم نداشت که به شفיעی بگوید. بالاخره با مقدمه چینی‌های فراوان عذر خواهی کرد و در حالی که پنجه‌هایش را از خجالت در هم می‌فشرد از او پانصد تومان قرض گرفت. در تهران از پادگان ولی عصر (عج) به برادرش تلفن زد:

– چه طوری؟ خوبی؟ چه خبر؟ بچه‌ها خوبین؟... می‌گم (با خنده) من یکی دو روزه اوادم تهرون. به مادر خبر بده

هر کی می‌خواد منو ببیند پیش ننه!

مادر نگاه مهربان و نافذش را به او دوخته بود. میرزا حس کرد که هرگز از دیدن مادر سیر نخواهد شد. چقدر این چهره مهربان و با صفا را دیده بود. اما انگار خطوط چهره مادر این بار حرف‌های تازه و ناشناخته‌ای برای میرزا داشت. ساعت‌ها به تندی لحظه‌ها از دست میرزا گریختند. و باز هنگامه رفتن دلشوره‌ای در دلش افتاده بود. از مادر جدا شد. یگراست به سمت ارومیه رفت تا سراغی از عملیات بگیرد. محور بانه آزاد شده بود و به جز آن در عملیاتی به عنوان "قائم آل محمد (عج)" منطقه‌ای وسیع را در میان مریوان - دیوان دره - سقز و بانه آزاد کرده بودند.

– دیدین که بود و نبود ما هیش فرقی نمی‌کنه! – اختیار دارین حاجی! شمام که نبودین به یاد شما بود که این قدر جلو رفتیم. تازه فردا هم می‌خوان اون سمت عملیات و الفتح دو رو شروع کنن.

– من باید یه سری به خونه هم بزنم. چند هفته‌ای هس اونارو ندیدم. حلالم می‌فهمن که رفتیم تهرون. اونارو نبینیم ناراحت می‌شن.

– حاجی! با این لباس خوبیت نداره. شور رفته. گفتم بچه‌ها از تدارکات یه دست لباس بیارن.

– پس تا می‌بارن من هم یه سر و صورتی صفا می‌دم که بهم بیاد.

سپس خندید. اسدی گفت:

– هاشمی یه ساعت دیگه میاد. قراره که اونهم بره خونه. میاد شما رو می‌رسونه و صبح زود هم میاردتون.

– خیلی ممنون.

– یکی دو ساعت بعد میرزا جلوی خانه‌اش از هاشمی خداحافظی کرد و ییادآوری کرد که فردا صبح زود منتظرش خواهد بود.

جلوی در خانه موجی از افکار به ذهن خسته‌اش فشار آورد. لباسی که از تدارکات گرفته و نیم چکمه‌ای قدیمی که پا کرده بود او را بسیار منظم‌تر از همیشه نشان می‌داد. حمام رفته بود و قیافه‌ای بشاش‌تر از همیشه داشت. وارد خانه شد. خانه عوض نشده بود و همان حس و حال صمیمی خستگی مفرط میرزا را از او گرفت و بوسه‌ای بر گونه‌های ظریف زینب

هنوز منطقه "کاگر" و "بوالحسن" در محورهای بانه در جنگ گروهک‌ها بود. در این شرایط مهم‌ترین کار برای آن‌ها تثبیت مواضع به دست آمده بود. میرزا با خود اندیشید: "اگر مناطق مهاباد و اطرافش پاکسازی شود آن‌جا برای استقرار تیپ شهدا مکان مناسبی خواهد یافت."

ساختن یک پایگاه محکم برای دفاع از حمله احتمالی گروهک‌ها چندان هم وقت‌گیر نبود. به خصوص وقتی که میرزا هم دست و آستین بالا می‌زد پا به پای آن‌ها پیش می‌رفت. لحظه‌ها تند و سریع از دست او می‌گریختند. کسی - پنهانی - لحظه‌های گریزان میرزا را با دوربین ثبت می‌کرد. میرزا برگشت. نگاهش را تند و سریع از او گرفت. "من راضی نیستم." و میرزا از ته دل راضی نبود. کسی این لحظه‌های شیرین و تلخ و این لحظه‌های بودن و نبودن را برایش ثبت کند. باوری عمیق در وجود میرزا ریشه دوانیده بود که نمی‌توانست نادیده‌اش انگارد. دوربین را گرفت. فیلم‌ها را درآورد و از میان برد و دوربین را پس داد. در عملیات پاکسازی جاده سردشت نیز مشابه همین اتفاق افتاد و او گردان را روی زمین نشانده بود و با شور و هیجان در حالی که عینکش را جا به جا می‌کرد و دست‌هایش را شدیداً تکان می‌داد مشغول توجیه نیروها بود. از پشت سر کسی مشغول فیلمبرداری از او شد. میرزا در حین صحبت دوربین را دید و شور و هیجانش یکباره فروکش کرد. ساکت ایستاد و زل زد به فیلمبردار. بعد آهسته گفت:

– چرا فیلم می‌گیری؟ باید تحویلش بدی!

فیلمبردار سماجت کرد و با خنده گفت:

– می‌خوام ملت از فعالیت‌های فرزندان اصلی انقلاب اطلاع داشته باشه.

– می‌خوام اطلاع نداشته باشن! باید فیلم را تحویل بدی.

دیگران هم به اصرار کردن افتادند و در این میان فیلمبردار فرصت را مناسب دید و از گوشه‌ای گریخت.

آن روز دلشوره غریبی در سویدای دلش خانه کرده بود. خودش هم نمی‌دانست چرا هیچگاه به یاد نداشت بین مراحل مختلف یک عملیات چنین حالتی داشته باشد. هوای تهران به سرش زده بود. مرحله سوم عملیات شروع می‌شد. اما این بار بوی مادر می‌آمد. هنوز دغدغه این سودا رهایش نکرده بود که بی‌سیم او را خواست و صدایی آشنا از آن سو به او سلام کرد. شفיעی بود:

– حاجی! یه کار اضطراری پیش اومده. باید فوراً برم تهرون. یه مرتبه یادم اومد خیلی وقته تهرون نرفتی.

من تنهام. مرخصی گرفتم. می‌ای یا نه؟

به خودش که آمد جواب مثبت داده بود و در لندروری تازان در جاده‌های کوهستانی کردستان به حرف‌های شفיעی گوش می‌داد. یک مرتبه یادش آمد پولی در جیب ندارد. احمد ظریفی معمولاً اواخر ماه‌ها از دفتر مالی به او خبر می‌داد که باید حقوقش را بگیرد. اما گاهی فراموش می‌کرد. خود میرزا هیچگاه یاد نداشت قبل از خبر ظریفی گرفتن

و نوازشی بر سر پر مهر حسین و لبخند شیرین دلبنده‌اش. دلش میان سینه‌اش به شدت می‌تپید. صدای فاطمه - همسرش - او را از خیالاتش بیرون کشید:

– حدود چهار ساله که تو این منطقه‌ایم. ایشاءالله بعد از ختم جنگ به تهرون برمی‌گردیم؛ نه؟

اما میرزا نه مثل همیشه بلکه متفکرانه به نقطه‌ای مبهم چشم دوخت و گفت:

– به خاطر نیاز شدید این منطقه تصمیم گرفتم تو کردستان بمونم. کاری هم به ختم جنگ ندارم.

– پس لابد ما باید با خبر شهادتت به تهرون برگردیم هان؟

میرزا خندید و چیزی نگفت. خنده و سکوتش مانند همیشه نبود. چگونه می‌توانست برگردد در حالی که همین چندی پیش - قبل از درگیری مهاباد - بود که او خود در حسینیه پادگان صدها نفر از نیروهای تیپ ویژه را که دلخورانه تصمیم به تسویه حساب گرفته بودند از رفتن بازداشته بود و آن‌ها را به عشق ساختن محیطی آرام برای مردم ستم‌دیده کرد منصرف کرده بود. فکر برگشت حتی به ذهنش خطور نمی‌کرد.

● هر کجا تو شهر دیده می‌شه
● کردهایی که مشکلات اونارو عاصی
● کرده اطرافش رو می‌گیرن و اون
● بدون هیچ واژه‌ای از جو ترور به
● گفته‌های اون خوب گوش می‌ده و اگر
● بتونه دنبال حل مشکلاتشون می‌ره.

فردا صبح اول وقت هاشمی با احتیاط در زد؛ با تصور این که بروجردی خواب است. میرزا حی و حاضر پشت در آماده بود. در را باز کرد. دو فرزند خردسال او نیز همراهش بودند. معلوم شد شب گذشته خوابیده است. میرزا نگاهی به هاشمی کرد و خندید و گفت:

– این بچه‌ها این جورین دیگه!

بعد طوری که بچه‌ها نفهمند گفت:

هوای جدا شده و به تدریج داشت روی زمین سقوط می کرد. مین قدرتمندی بود. همگی پیاده شدند و دیوانه وار به دنبال اجساد داخل دود و بوی آهن و آتش به اطراف دویدند. بدن میرزا حدود هفتاد متر از نقطه انفجار دورتر افتاده بود. منصوری با ناباوری خود را بالای سر بروجردی رسانید. میرزا آن جا نبود. هیچ کجا نبود. جایی میان زمین و آسمان یا نه؛ بلندتر و فراتر وسیع تر؛ جایی که آبی بود. آبی. وقتی دوستانش ناباورانه بالای سرش رسیدند همان تبسم همیشگی بر چهره اش نقش بسته بود. گویی ساعت ها بود به ابديت پیوسته بود. خبر شهادت میرزا به سرعت به عموم نقاط کردستان مخابره شد و بسیاری از مردم کرد را نیز مانند دوستانش مبهوت و عزادار کرد. بروجردی مدتی پیش از شهادت به ایزدی سفارش کرده بود که پس از من تو باید کارها را پیگیری کنی. ایزدی نیز به زحمت عده ای از فرماندهان را برای تمشیت



مهندس بروجردی در کنار شهید حاج محمود کاوی

امور گرد آورد و جلسه ای فوری تشکیل داد. اشک بی شرمانه بر چهره ها جاری می شد و دردی که بر سینه یاران خسته میرزا سنگینی می کرد کسی را رخصت انجام کار نمی داد. هیچ کس نمی توانست خود را کنترل کند. ضربه کاری و سنگین بود. آدم ها می خواستند به خودشان دلداری بدهند؛ یا نه؛ می خواستند به خودشان بقبولانند که هنوز جای امیدی هست. آخرین نقطه امید شاید هنوز کور نشده باشد.

بدن بی جان میرزا بر خودرویی سوار شد تا به بیمارستان - به جایی که بشود او را دوباره به آدم های سرگردان برگرداند - برسانند. دست ها و چشم های منتظر رو به آسمان و سینه های ملتهب و دعاهایی که ورد زبان ها بود و آدم ها و دلشوره و درد و اندوه و تکرار لحظه های انتظار...

دوستان میرزا چرخهایی فرستادند تا جنازه او را در راه از خودروی حامل تحویل بگیرد بلکه زودتر به

لحظه ای سکوت کرد. دستور توقف کامل خودرو را داد. به رزمنده معترض اشاره کرد که چون جاده خطرناک است با خودروی دوشکا نباید بهتر است. منصوری نیز همراه او پیاده شد و هر دو به خودروی تأمین رفتند. علت تصمیم منصوری این بود که تصمیم داشت اضطراب بروجردی را با جلو فرستادن خودروی دوشکا قدری کاهش دهد. در صورتی که بروجردی می خواست به روال پیش راه بیفتد. به هر حال خودروی دوشکا به فرمان منصوری حرکت کرد و از پاترول جلو افتاد. خودروی میرزا نیز به ناچار پشت سر آن با حفظ حدود دویست متر فاصله به راه خود ادامه داد.

به آرامی از حدود سه راه دور شدند. دنده ها به تدریج سبک می شد و بر سرعت خودرو افزوده می گشت. راننده پاترول به دلیل امکان وجود تله یا مین سعی می کرد به دقت روی خط لاستیک های خودروی تأمین حرکت کند. ناگاه صدای انفجار

مهییبی کوهستان را لرزاند. منصوری به تندی به پشت سر نگرید. پاترول میرزا که روی مین رفته بود به شکل هولناکی ده ها متر از جا کنده و آن طرف تر پرتاب شده بود. سرنشین های خودرو به بیرون پرتاب شده بودند. قطعاتی از خودرو روی

هنوز ترورهای ناجوانمردانه و اغتشاش و شبیخون های ناگهانی و در خفا کم و بیش وجود داشت. اما محمد که می دید تا احساس امنیت در این شهرها ایجاد نشود بسیاری از گروه های کور کردستان باز نخواهد شد برای ایجاد این احساس متوسل به شگردهای ویژه ای شد...

- الان میام. سپس از داخل در را بست و دو دقیقه بعد از پنجره آشپزخانه بیرون پرید و به درون خودروی چشم انتظار خزید و با شتاب از آن جا دور شدند. صدای گریه کودکی سکوت را می شکست. روز اول خرداد بود و قرار شد به اتفاق چند تن از نیروهای تیپ برای انتخاب محلی مناسب تر شهر مهاباد را ترک کند. بروجردی هنگامی که سوار خودرو شد محمود کاوه نیز تصمیم گرفت با او برود اما میرزا از داخل پاترول در را - با لبخندی - قفل کرد. هر چه کاوه اصرار کرد که سوار شود او مانع شد. بعد شیشه را پایین کشید و جمله ای گفت که هیچ کس حتی در هنگام شوخی از او تا به حال نشنیده بود:

- بهت دستور می دم که همراهم نیایی! با شنیدن این جمله کاوه خشکش زد. ماشین حرکت کرد. چند قدمی دور نشده بود که کنار شیر آبی در پادگان متوقف شد. هنوز چشم های کاوه به آن دوخته شده بود. بروجردی پیاده شد. وضویی ساخت و دوباره سوار شد. سپس دستی برای کاوه تکان داد. خودرو قصد حرکت داشت که یکی از نیروهای تیپ جلو آمد. دو سه روز پیش نیز چند بار از میرزا تقاضای ملاقات کرده بود. اما به دلیل ضیق وقت به فرصتی دیگر موکول شد. همان لحظه نخست که چشم بروجردی به او دوخته شد علامت داد که سوار شود و به او گفت که طول راه بهترین فرصت برای گوش دادن به صحبت های اوست. او مشکلی اقتصادی داشت و با وجود این که در خودرو به جز بروجردی مسئول ستاد تیپ یعنی منصوری نیز حضور داشت از ابراز مشکلش ابایی نکرد و شروع به درد دل نمود. یک خودروی مجهز به مسلسل دوشکا نیز برای حفاظت و تأمین همراه آن ها راه افتاد. رزمنده شاکتی هر دم که به شتاب پاترول افزوده می شد بلندتر صحبت می کرد و حالا دیگر همه صدای او را می شنیدند. صحبت از عائله مندی و اجاره سنگین خانه و هزینه زندگی بود. بروجردی ابتدا طبق معمول خوب به درد دلش گوش داد. سپس با وقار ویژه ای شروع به تسلی دادن او کرد. از دنیا و بی ارزشی آن سخن گفت و درد و زحمت همیشگی انسان را متذکر شد. استقامت انبیاء (ع) را مثال آورد. شعیب را که سیصد سال استقامت ورزید. نوح که نهصد و پنجاه سال ایستادگی کرد آن هم در شرایطی که حتی پسرش به خدا ایمان نیاورد.

خودرو به سرعت راه بیرون شهر را می پیمود و بروجردی موعظه می کرد. دامنه سخن را به تاریخ امام حسین (ع) و یارانش کشید و این که آن ها انسان را مکلف به صبر و مبارزه کرده اند. میرزا حرف می زد اما انگار این جا نبود. تمام افکارش را - هر چه می دانست و نمی دانست - برای او گفته بود. اما ته دلش چیزی بود که برای هیچ کس حتی خودش قابل بازگویی نبود.

خودرو به سه راهی "مهاباد - نقده" رسید و از سرعتش کاسته شد. حسی غریب ته دلش لانه کرده بود. حسی غریب اما لطیف و دوست داشتنی.

را یافتند:

● ● ●
به آرامی از حدود سه راه دور شدند.
دنده‌ها به تدریج سبک می‌شد و
بر سرعت خودرو افزوده می‌گشت.
راننده پاترول به دلیل امکان وجود
تله یا مین سعی می‌کرد به دقت
روی خط لاستیک‌های خودروی
تأمین حرکت کند. ناگاه صدای انفجار
مهیبی کوهستان را لرزاند

مشغول خوردن شدند. گویی اشک اشتهای آن‌ها را
بعد از چند وعده باز کرده بود. نان‌ها سخت جویده
می‌شد. سلطانی از گوشه یکی از سفره‌ها بسیار
جدی داد زد:

– به هر حال حالا موقعشه که بعضی‌ها به درگاه
خدا از ظلم‌هایی که به حاجی کردن توبه کنن. البته
بعضی‌ها ششون الان تو جلسن و ان شاءالله پشیمون
و می‌دونن اون‌چه همه ما رو حالا آتیش می‌زنه
مظلومیت اون و ظلمیه که از دست اینا کشید و دم
نکشید. همه می‌دونیم که روز شهادتش هیش‌کاره
بود. عین یه نیروی ساده پستش رو گرفتن. تو
گوشش زدن...

همه به همه افتادند. یکی دیگر از گوشه حسینیه
گفت:

– حالا جای این حرفا نیس اخوی!

دیگری بلند شد و داد زد:

– چرا! اتفاقا باید حالا این‌ها رو گفت. خود حاجی
که دو سه سال بود کارش فقط سکوت بود و تحمل.
اما بالاخره یه نفر باید بگه. باید بگه این آقای... که
جانماز آب می‌کشه و حالا هم جرأت نکرده تو این
جلسه بیاد چقدر پشت سر حاجی...

جلسه به هم ریخت و عده‌ای به یکباره از سر سفره
بلند شدند. یکی به طرف گوینده هجوم برد و فریاد
کشید:

– این‌جا جای این حرفا نیس. حاجی را بهانه تصفیه
حساب نکن!



شمع‌ها آرام آرام می‌سوخت و بر خرماهای بی‌رونق
شام غریبان سوسو می‌انداخت. جمع ماتم زده خسته
از سینه زنی و نوحه هر کدام گوشه‌ای یله شده و
در خود فرو رفته بودند. بوی مویه و اندوه حسینیه
پادگان را پر کرده بود.

لب‌های کسی دیگر نمی‌جنبید اما زمزمه‌ای مبهم و
نجیب در جمع موج می‌انداخت. چشم‌ها به پستی
چشم‌خانه گریخته بودند و برخی از چشم‌ها بارانی
بود. از بیرون صدای نوار نوحه می‌آمد.

همه فرماندهان اطراف و مسئولان بخش‌های تیپ
حضور داشتند. سیل خاطرات مجال هجوم به ذهن‌ها
یافته بود. هر کس به خاطره‌ای از بروجردی فکر
می‌کرد. نیروهای ساده و حتی کردهای پیشمرگ
هم بودند. جمع هیچگاه چنین صمیمیتی ندیده بود.
جوانی با لباس رزم داخل آمد و سر در گوش ایزدی
کرد و آهسته چیزی گفت. او هم پس از لحظه‌ای
تأمل با صدای لرزان بلند خطاب به جمع گفت:

– برادر! اگه اجازه بدین می‌خوان سفره بندازن.
می‌دونم بعضی‌تون چند وعده است چیزی نخوردین
و دل هیش‌کی چیزی نمی‌خواد اما می‌خوایم به یاد
حاجی دور هم باشیم.

کسی چیزی نگفت و دو سه نفر سرباز به چالاکي
سفره‌ها را انداختند و وسط آن را پر از نان مانده و
پنیر و خرما کردند. چراغ‌ها هم یکی پس از دیگری
روشن شد. چند نیروی ساده تندتند مشغول تقسیم
بودند. صفرزاده همین‌طور که خرماها را باز می‌کرد
سکوت جلسه را شکست و با لهجه غلیظ آذری
صلواتی خیر کرد و بعد گفت:

– برادر! این خرماها را به یاد شیرینی حاجی میل
کن! چون من که تو این جنگ هیچ‌کس رو شیرین‌تر
از او ندیدم.

همه متوجه او شده بودند. او هم راست ایستاد و
ادامه داد:

– خود من چن وقت پیش تو یکی از این عملیات‌ها
پیش حاجی رفتم. مشکلی داشتم. خوب... ما از
روستاییم... فارسی سخت صحبت می‌کنیم. همین
جور فارسی و ترکی شروع کردم به درد دل. خودم
هم حالیم نشد چی گفتم. حاجی رو به روم نشسته
بود و مرتب سر را تگون می‌داد و می‌گفت: "عجب...
عجب پس این‌طور!" با این‌که می‌فهمیدم بیشتر
کلامم رو نمی‌فهمه اما به من دل داده بود. بعد هم
منو ناهار نیگرداش. تا بعد از ظهر مهمونش بودم. هر
کی سُرگش اومد گفت: "ایشون از ترک‌های قهرمان
و گیرتمند آذربایجان مهمون دارم. خلاصه خیلی
شیرین بود."

بعد خندید و ادامه داد:

– من هم از هر جایی برایش بلگور کردم. از ماکو. از
مرز بازرگان. از پل هوایی گوتور.

یکی از ته سفره داد زد:

– بیچاره حاجی! گریب حاجی!

یکباره همه خندیدند و خود صفرزاده بیشتر از همه
قهقهه زد و دوباره شروع به تقسیم خرما کرد. همه

بیمارستان برسد. عده‌ای را نیز با گروه خونی "او"
در بیمارستان شهید مطهری ارومیه گرد آورده بودند.
آن‌جا همه چشم‌ها به آسمان دوخته شده بود. به
تدریج عده منتظران زیادتر شد. یکی دعای توسل
می‌خواند و یکی قرآن تلاوت می‌کرد. عده‌ای هم
حوصله هیچ کاری نداشتند.

دقایقی بعد چرخبال در آسمان آفتابی ظاهر شد.
دست‌ها سایه‌بان چشم‌ها شد. چرخبال چرخ می‌زد.
امیدها افزون شد. اما چرخبال ننشست. پیش از این
عده‌ای از فرماندهان به هم می‌گفتند اگر چرخبال به
بیمارستان آمد علامت زنده بودن بروجردی است
و گرنه به فرودگاه می‌رود.

به هر حال گرچه اکنون موجی از امید به دل‌ها
نشست اما لحظه‌ای بعد چرخبال به سوی فرودگاه
دوباره اوج گرفت. قد بسیاری از چشم به راهان خم
شد. دریافتند کار از کار گذشته است. صدای شیون
می‌رفت که بلند گردد که چرخبال دوباره ظاهر شد.
موجی از شادی بر سینه‌های داغ سایه انداخت.

نشستن چرخبال گرد و خاک پر حجمی را به هوا
بلند کرد. همه به سوی آن دویدند. در چرخبال باز
شد. اما پارچه سپیدی روی بدن و صورت پر از
خون بروجردی جا خوش کرده بود. دهان میرزا
را پارچه پوشانده بود اما خون سرخی بر آن فریاد
می‌کرد. منظره رقت باری بود. همه می‌گریستند.
کسی نبود جنازه میرزا را بیرون بیاورد.

دست آخر عده‌ای از پرستاران مرد بدن را خارج
کردند و به داخل بیمارستان بردند. در سالن
بیمارستان گویی همه به بدن بروجردی چسبیده
بودند. خواستند جنازه را گلاب بزنند. ایزدی
نگذاشت. یک لحظه سرش را نزدیک بدن میرزا برد
و با گریه گفت:

– گلاب نمی‌خواد! بیابین بو کنین!

عده‌ای بوییدند. عطر ملیحی پیکر او را در بر گرفته
بود.

فردا بعد از ظهر پیکر میرزا را در ارومیه با راهپیمایی
عظیمی تشییع کردند و به فرودگاه بردند. پس از
ارومیه نوبت باختران بود. راهپیمایی تشییع در
باختران پرشکوه بود و هزاران نفر آن را بیش از
پنج کیلومتر تا فرودگاه تشییع کردند. جنازه به
تهران فرستاده شد. فرماندهان اصلی همراه جنازه
به تهران رفتند چون دیده بودند که خود میرزا نیز
همراه جنازه ناصر کاظمی نرفت و کردستان را خالی
نگذاشت. تنها یک زن و دو کودک خردسال او را
همراهی می‌کردند.

به سرعت برای جانشینی او در تیپ "جمالی" (او)
نیز در عملیات بعدی محور "میراندل" به شهادت
رسید) معرفی شد.

محتویات جیب‌های محمد بروجردی عبارت بود از:
یک تشییع سجاده‌های ساده و یک شیشه عطر کوچک
به علاوه یک کیف که در آن مقداری پول خرد بود و
قرآن کهنه‌ای که مأنوس همیشگی او بود.

داخل ساک دستی این فرمانده بزرگ نیز شامل یک
دست لباس زیر – یک مفاتیح – یک رساله امام
– یک دفتر یادداشت و یک رادیوی ۹ موج بود.
دفتر یادداشت‌های او را کاویدند. آخرین وصیتش

عده‌ای او را گرفتند. صدای بلندگو در سالن پیچید: - برادر! بشینن لطفا. همه بشینن. به خاطر حرمت روح حاجی چند دقیقه گوش کنین! همه تدریجا نشستند. عده‌ای خشمگین بودند و عده‌ای هراسان به همدیگر نگاه می‌کردند. میکروفون را به یک روحانی دادند:

- بسم الله الرحمن الرحيم. برادران گوش کنین! شما چند روزه به خاطر حاج آقا بروجردی عزادارین. این جا جمع شدین یادش زنده بشه. همه شما می‌دونین که حاجی حتی راجع به مخالفانش اجازه غیبت و بدگویی نمی‌داد. اون وخت حالا هنوز کفش خشک نشده دارین غیبت می‌کنین و دعوا راه می‌اندازین؟ من خودم یه بار یادمه که حاجی در مورد این آقایونی که براش می‌زدن می‌گفت: "من خیلی متأسفم برای بچه‌هایی که به خاطر من خودشون رو به گناه می‌اندازن. ما که ارزش این رو نداریم که غیبت‌مون رو بکنن و به گناه بیفتن." بعد از این جمله حاجی دستی به محاسنش کشید و برای اونا طلب مغفرت کرد. همین چن دقیقه پیش من سر سفره کنار حاج آقا ابراهیم همت نشسته بودم. ایشون می‌گفتن بروجردی نه برای تاریخ و نه برای ملت هنوز شناخته نشده. تصور ایشون این بود که زمان زیادی باید سپری بشه تا شاید خون سرخ حاجی به مرور این شناخت و بیداری را توی ملت به وجود بیاره. مردی که این همه فداکار بود. این همه مرد بود. این همه با گذشت بود. این همه شوخ و بشاش و همیشه خندان بود... من یادمه یه بار به من گفت: "حاج آقا اشکال نداره مکه نرفته به ما میگن حاجی؟" من بهش گفتم به همون دلیلی که تو به من میگی "حاج آقا" نه! اشکال نداره! اما

این زمینه‌ها به تدریج مناطق آزاد شده کردستان را رو به تثبیت و ایجاد فضای امن و به دور از اغتشاش می‌برد. هر چه مرزهای این شهرها گسترش می‌یافت شهرهایی که بیشتر تصرف شده بود بیشتر دارای امنیت می‌شد...

سعی کنید برین مکه. حاجی آهی کشید و گفت: "ان شاءالله امسال دلم می‌خواد برم." آرزوی یک مکه و کربلا تو دلش بود.

صدای گریه خفیفی از گوشه‌ای برآمد. او ادامه داد: - اون وقت منصفانه نیس که در عزای چنین انسان ملکوتی و شریفی نزاع و خصومت دوباره سر بگیره. من عرضی ندارم. والسلام علیکم ورحمت الله. صدای صلوات حسینه را پر کرد. هنوز صدای همهمه و صلوات درست تمام نشده بود که بلندگو دوباره به صدا درآمد.

- ... الرحمن الرحيم... جُسه کنن... آقا این بلندگو... می‌شه؟!!

صدای بوق خشنی از بلندگو برخاست و همهمه هم خوابید. چند ثانیه بعد بلندگو دوباره به کار افتاد. عرق و هرم جمعیت حسینه کوچک را پر کرده بود. هدایت پشت میکروفن بود:

- عرض کنم صحبت‌های حاج آقا رو شنیدیم. من لازم دیدم برای این که روزهای بعد دیگه شاهد این مشاجرات نباشیم چند تا نکته رو تذکر بدم. همون طور که ایشون گفتند از خود بروجردی یاد بگیریم. همه ما از زخم‌های

داخل سینه‌اش و از درد دلش تا حدی خبر داشتیم اما هیچ وقت تسویه حساب و روحیه انتقام توش ندیدیم. همین خصوصیتش هم اون رو بروجردی کرده بود که کرد و ترک و لر و فارس این جا قبولش داشتند. اگه کردستان تو یه موقعیت‌هایی تونست روی پای خودش بایسته به واسطه کار کارستون حاجی بود که بعدها ده‌ها مٹ خودش رو هم پرورش داد. من چن وخت پیش تو مرخصی بودم؛ تهرون. تو فرهنگ لغت برخوردارم به کلمه "ققنوس". تعریفی که از این پرنده اسطوره‌ای کرده بود به نظرم بسیار شبیه حاجی اومد. اونو براتون می‌خونم:

هدایت دفترچه یادداشت کوچکی را از جیبش درآورد و با دقت صفحه‌ای را باز کرد:

- نوشته: ققنوس مرغی است به غایت خوشرنگ و خوش آوا (مٹ حاجی) مقاراش سیصد

و شصت سوراخ دارد (مٹ سیصد و شصت رگ حاجی که توش پر از عشق بود) در کوه‌های بلند مقابل باد می‌نشیند و صدای عجیب و غریب از منقار او بر می‌آید که به سبب آن مرغان بسیاری بر او جمع آیند (مٹ حاجی که همه تون می‌دونید که بسیاری از ما به عشق او این جا موندیم. بارها خواستیم برگردیم اما اون و عشق او نگذاشت) چون عمرش به آخر آید هیزم بسیار جمع کند و بر بالای آن نشیند و آواز خواند و از آن آواز آتش افروخته گردد و او را در آتش خویش بسوزد و از خاکسترش ققنوسی دیگر به وجود آید؛ مٹ حاجی؛ مٹ حاجی. بسیاری از این بچه‌ها این پیشمرگ‌ها این سپاهیا حالا یک حاجی دیگه شدن. حاجی ققنوس کردستانه و تا همیشه هم این کردستان رو بیمه کرده.

و بعد یک مرتبه به گوشه‌ای نگاه کرد و در حالی که با دستش اشاره به کسی می‌کرد داد زد:

- مگه نه کاک احمد؟!!

چشم‌ها همه به آن سو برگشت. یکی از پیشمرگ‌ها با قلدی کشیده و اندامی لاغر برخاست و از همان جا گفت:

- درسته!

کاک احمد صدایش درست به گوش نمی‌رسید اما همان طور بی بلندگو داد زد:

- یه وقتی بود که با اون به عملیات می‌رفتم. سال ۱۳۵۹ بود. به قدری سختی به ما می‌رسید که گفتن نداره. گشنگی فشار بدی رو ما داشت. کفشامون تو این سنگ‌ها و کوه‌ها پاره شده بود و حتی بعضی وختا کف درست و حسابی نداشت. حقوق بهمون نمی‌دادن اما به خاطر بروجردی همه چی تحمل پذیر بود. به ما که می‌رسید صورتامون رو می‌بوسید. از خونوادمون می‌پرسید. همه می‌دونستیم با حرفاش تو اون موقعیت بحرانی چیزی بهمون اضافه نمی‌شه اما به ما دلگرمی و شخصیت می‌داد. حتی من تا حالا ندیدم جلوی ما کُردا حاجی حتی یه بار وضو که می‌گیره مٹ ما پاهاشو نشوره آداب ما رو رعایت نکنه...

هدایت کلام کاک احمد را قطع کرد و گفت:

- من تو این یکی دو روز خیلی حرفا این گوشه اون گوشه شنیدم. راجع به خلع مسؤولیت حاجی - راجع به مرگ حاجی - راجع به تعیین جانشینی حاجی! اونایی که این زمزمه‌ها رو می‌کنن فرض کنن همه این حرفا درسته. مگه نه این بود که حاجی تو یه همچین شرایطی به نظر اونا تو کردستان کار کرد و دم نزد. شب و روز جون کند. باور کنین خیلی از ماها حاجی و روحیاتش رو خیلی بهتر از زن و بچه‌هاش می‌دونیم. چون این قدر که با ما بود با اون زبون بسته‌ها نبود. پس بیاین برای همیشه این بحثا رو ختمش کنیم و بذاریم ققنوسایی که از او به وجود اومدن بتونن کار کنن؛ مٹ خود حاجی در سکوت و مظلومیت. کردستان فقط این جوری پاک می‌شه.

صدای صلوات یک‌دستی حسینه را لرزاند. دسته دسته عزاداران که بیرون می‌رفتند هوای سردی به داخل هجوم می‌آورد و هوای خیس حسینه را عوض می‌کرد. گوشه آسمان سپید بود... ■





وصیت نامه سردار شهید محمد بروجردی

خط روح خدا؛ خط رسول خدا(ص) است...

وجود امام امروز برای ما معیار است. راه او راه سعادت و انحراف از راهش خسران دنیا و آخرت است و من با تمام وجود این اعتقاد را دارم که شناخت و مبارزه با جریان‌هایی که بین مسلمین سعی در به انحراف کشیدن انقلاب از خط اصیل و مکتبی آن را دارند به مراتب حساس‌تر و سخت‌تر از مبارزه با رژیم صدام و آمریکا است و وصیتم به برادران این است که سعی کنند توده مردم (را) که عاشق انقلاب هستند از نظر اعتقادی و سیاسی آماده کنند که بتوانند کادرهای صادق انقلاب را شناسایی کنند و عناصری (را) که جریان‌های انحرافی دارند بشناسند که شناخت مردم در تداوم انقلاب حیاتی است.

والسلام

آخرین گفتار

محمد بروجردی

آخرین وصیت نامه سردار شهید سپاه اسلام برادر محمد بروجردی که در دفتر یادداشت ایشان نوشته شده بود:

بسمه تعالی

وصیت نامه اینجانب محمد بروجردی (پدر دره گرگی).

پس از حمد خدا و طلب استغفار از او که برگشت همه به سوی اوست و درود بر محمد و آل او و درود بر امام امت و درود بر همه شهیدان تاریخ از همه برادران که در طول عمرم با آنها تماس داشته‌ام طلب آمرزش می‌کنم و هر کس که این وصیت نامه را می‌خواند برای من طلب آمرزش کند زیرا که من از این دنیا با کوله بار خالی می‌روم و بعد از من همسر سرپرستی خانواده را به عهده دارد و حقوق و مقدار ارثی که دارم به او می‌رسد به عنوان غیر از مبلغ ۷۰۰۰ ریال (هفتصد تومان) که باید به مادرم بدهد و در صورت فوت همسرم، برادر کوچکترم عبدالصمد سرپرستی دو فرزندم را به عهده گیرد.

و از این که نتوانسته‌ام برای خانواده‌ام به طور کلی مثبت باشم از همه پوزش می‌طلبم و طلب آمرزش می‌کنم.

والسلام - محمد بروجردی

برگرفته از ماهنامه "دریچه"

فرزندانم - و از همین وضع همیشه احساس ناراحتی می‌کردم و هیچ وقت هم نتوانستم خود را قانع کنم که مسئولیت را زارها کنم و بدین وسیله از همه آنها معذرت می‌خواهم و طلب بخشش دارم از حقی که به گردن من داشته‌اند و نتوانستم این حق را اداء کنم. ولی این اطمینان را به خانواده‌ام می‌دهم که هرگز از ذهن من خارج نشده‌اند و فکر نکنند که نسبت به آنها بی تفاوت بودم ولی مسئولیت‌های سنگین تری بود. درخواستی که از همسرم دارم این است که فرزندانم را خوب تربیت کند و آنها را نسبت به اسلام دلسوز بار آورد... از مادرم درخواست بخشش دارم زیرا از دست من ناراحتی‌ها دیده و هیچ وقت این فرصت پیش نیامد که بتوانم به ایشان رسیدگی لازم را بکنم و از کلیه برادران و خواهران که من را می‌شناسند درخواست دارم که برای من از خدا طلب بخشش کنند؛ شاید به خاطر حرمت دعای مؤمنین خداوند از تقصیراتم بگذرد. احساس می‌کنم بار گناهان و خطاها بر دوشم سنگینی می‌کند. به خصوص دعای آن کسانی که پاسدارند و به جبهه می‌روند و از کسانی که در جزئیات زندگی من بوده و با من برخورد داشته‌اند درخواست دارم برادرانی که از من بد دیده‌اند درگذرند و یا اگر کسی را سراغ دارند که از من بد دیده نزدش بروند و از او رضایت بگیرند.

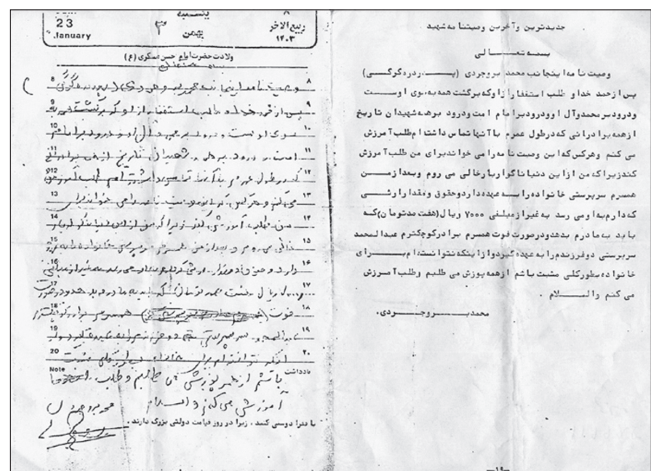
و دیگر این که مقاومت را فراموش نکنند که خداوند تبارک و تعالی بار سنگین انقلاب اسلامی را بر دوش ملت مسلمان ایران گذاشته است و ما را در آزمایش عظیم قرار داده است. این را شهیدان بسیاری به خصوص در این چند سال اخیر به در و دیوار ایران نوشته‌اند و اگر مقاومت‌های آنها نباشد همان طور که امام فرمودند بیم آن می‌رود که زحمات شهدا به هدر رود و اگر چه آنها به سعادت رسیدند و این ما هستیم که آزمایش می‌شویم و دیگر این که با تجربه‌ای که ما از صدر اسلام داریم که به خاطر عدم آگاهی مسلمین درس عبرت باشد با دقت کلمات این روح خدا را که خط او خط رسول خدا(ص) است دقت کنند.

بسمه تعالی

این وصیت نامه را در حالی می‌نویسم که فردایش عازم سنج هستند. با توجه به این که چندین بار در عملیات شرکت کرده بودم و ضرورت نوشتن وصیت نامه را حس کرده بودم ولی هم فرصت نداشتیم و هم اهمیت نمی‌دادم ولی نمی‌دانم چرا حس کردم که صرفاً اگر نویسم گناهی مرتکب شده‌ام. لذا بدین وسیله وصیت نامه خود را در مورد خانواده و برادران آشنا می‌نویسم.

با توجه به این که حدوداً شش سال است وارد مبارزات سیاسی و نظامی شده‌ام و به همین خاطر نسبت به خانواده‌ام رسیدگی نکرده‌ام - به خصوص همسر و

با تمام وجود این اعتقاد را دارم که شناخت و مبارزه با جریان‌هایی که بین مسلمین سعی در به انحراف کشیدن انقلاب از خط اصیل و مکتبی آن را دارند به مراتب حساس‌تر و سخت‌تر از مبارزه با رژیم صدام و آمریکا است و وصیتم به برادران این است که سعی کنند توده مردم (را) که عاشق انقلاب هستند از نظر اعتقادی و سیاسی آماده کنند



سهم

به میدان چه می شد که بی سر بمانم؟
همان طور تا صبح محشر بمانم
چه کردم که زخمی به نامم نیفتاد؟
و ماندم که در عاشقی در بمانم
از آن آسمانها فقط قسمتم شد همین
که در سوگ سرخ کبوتر بمانم
نمی دید چشمم به کابوس حتی
که روزی چنین بی برادر بمانم
و حالا که ماندم خدایا کمک کن!
در این دشت سوزان ابوذر بمانم
حمیدرضا شکارسری

اشعاری در رثای شهید محمد بروجردی
مسیح ارضِ کردستان کجایی؟...

یک نفر پس از داوود

بوی غم نمی دادند شعرهای زخم اندود
یک نفر غزل می خواند یک نفر پس از داوود
روی شانها می ماند درد تیغه تابوت
رد نمی شد از کوچه عطری بوسه مفقود

مشرق زمین خالی ست از نجابت لبخند
مادری نمی باشد کاسه آب اشک آلود
حرفها چه تکراری ست زندگی چه تقریبی ست
گریه های ابراهیم مانده... آتش نمرود
رد کوچ سرداری روی جاده ها پیدا است
مردی از تبار بغض با حضور نامحدود
از "کلاهدوز" از عشق از غم "بروجردی"
می توان تلاوت کرد آیه های چشمه... رود

حمید یعقوبی سامانی
مهرماه ۱۳۷۵

غزل تجلی

نسیمی می رسید از راه و یک نیزار غربت شعله ور می شد
شبی خاکستری در صبح نخلستان بیداری سحر می شد
چه میدان های مینی آسمان را با زمین پیوند زد آن شب
چه عطری در فضا پیچید وقتی حجم آتش بیشتر می شد!
خدا رنگین کمانی بود بین ما که در بارانی از آتش
اگر شوق شهادت بود بی تردید بر ما جلوه گر می شد
خدا آن قدر پیدا بود در آینه دلها که در بعضی
تجلی آن قدر می یافت می دیدیم مفقودالتر می شد!
همان شب جبرئیل از آسمان هفتم آمد ناز بفروشد
ولی معراج آن جا بود و او در این سفر بی بال و پر می شد.
پس آنکه ماه کم کم در فلق خوابید و دنیا از اذان پر شد
و ما دیدیم چشمان سحر از شوق این دیدار تر می شد

سید ضیاء الدین شفیعی

سفر به خطه خورشید

سفر به خطه خورشید انتخاب تو بود
بهار و آینه و عشق در رکاب تو بود
سؤال من همه این بود؛ ره چگونه بری؟
عبور با کفنی لاله گون جواب تو بود
به روز هجرت گلگونت ای پرنده سبز
شهاب مانده و درمانده از شتاب تو بود
دل شقایق آتش گرفته با من گفت
که راز سوختن او ز التهاب تو بود
تو راز عرش چو خواندند بر ضیافت عشق
عجب نبود اگر رنگ خون خضاب تو بود
من از تفاهم پرواز با تو دانستم
سفر به خطه خورشید انتخاب تو بود

پرویز بیگی حبیب آبادی

به: شهید بروجردی

شمشیر تو بود و عرصه عصیانها
گاه احد غریب کردستانها
ای شیر قرارگاه «حمزه» چه نکرد!
با قلب تو دندان ابوسفیانها
*
صبح است و بهار و باغ ایجاد شده
پایان خزان زرد بر باد شده
دیربست به عشق تو اسیرند اسیر
مجموعه شهرهای آزاد شده
*

بهار خرم بستان کجایی؟
امید دشت و کوهستان کجایی؟
طنین انداخته فریاد «شاهو»
مسیح ارض کردستان کجایی؟
*

دو چشمت گردی از شبها نمی رفت
به شوق دیدن مولا نمی خفت
و در محراب دیدارش شنیدم
لبت «فزت و رب الکعبه» می گفت
*

در این دشت عطش مَشکی نداری
به جز دریا شدن رَشکی نداری
چگونه کوهها را می شکافی
که تاب قطره اشکی نداری
*

دمی آتش فروز موعده شب
دمی خلوت نشین مسجد شب
چه گویم زان همه شور آن همه سوز
که بودی شیر روز و زاهد شب
*

نمودی سمت راه عاشقان را
رسیدن تا پگاه عاشقان را
چه سان از هفت خوان آب و آتش
گذر دادی سپاه عاشقان را؟
محمد اکبری





Jesus of Kurdistan

What a strange century is 20th century. It seems the century is not yet over, though we are 11 years past it. This century was the century of Khomeini and his apostles' emergence.

Mohammad Broujerdi Nasab inherited from a father who stood tall against feudals and khans and died in youth before he could see his 40. Mohammad had a young mother who took upon herself both the role of father and mother for him. With such background, he saw a horizon before himself that demanded seamless effort and endeavour. It looked liked as if he knew he would die sooner than his father and celebrate his 30th birthday in heavens.

Mohammad looked at every angle of life (education, going to cinema, working in a workshop, etc) an excuse for a harder endeavour. He wanted an Islamic Iran that none (Iran and Islam) would compromise for the other, but wicked men never wanted these two to co-exist.

He heard the call of his own time's Hossein (Khomeini) that asked for help and responded with all his heart. He remained faithful to the end when he engaged in West of Iran Karbela. Mohammad as a rebel before Islamic revolution, or a Sipah commander in turbulent regions of the West of Iran, or even as a simple Sipah soldier always remained a faithful and incomparable soldier to his Imam Khomeini. Although he always was put in a situation that looked less important, but no other person except him could be put in that situation. For his supreme guide and leader he was a soldier who remembered the greatest martyr's, Hossein, words on the night of Ashoora about his soldiers: "I swear to God that I have never seen or heard of soldiers and companions as faithful as you." Iran was like a bare desert that nothing could ever grow in it, but suddenly the fire under the ashes flamed up. A divine man's roar made not only Iran but also whole the Middle East flare up. Broujerdi as a simple soldier (so simple as Jesus himself) was yet a great commander for his nation's leader, Khomeini. He liked his leader as much as Hossein, and was ready to play the role of

great Karbela martyrs (Moslem, Abbas and Ali Akbar) for him. Mohammad (aka Kordestan jesus) left his mother, wife and children and seeking immortality, set out for the West of Iran. He attracted the people of West Iran to him and subdued the devilish and the wicked. It was how he became the "jesus of Kurdistan." He finally became a martyr in Kurdistan and his most valuable asset, his blood, poured on the cold land of Kurdistan brought light and hope for the next generation. The jesus of Kurdistan is reminded as a gallant cavalier who ascended to heavens in youth. His young countenance is carved on the face of history and his deeds and efforts spoken of and written about time and again.

Peace be upon you, Mohammad
 You, pure jesus of Kurdistan
 Heavenly beauty
 The man of Jihad and endeavour
 Your ways never end
 And your name never fades

Editor in chief

